[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلیات

طالب کلیم کاشانی

بر اساس نسخهٔ کلیات کلیم

جلد دوم

(قصاید - قطعات - ترکیب بند - ترجیع بند - مثنویات - رباعیات)

به تصحیح و مقدمه و تعلیقات

مهدی صدری

بسم الله الرحمن الرحيم

خط از: اسدالله کریمی

لوح مزار خویش ز دیوان خود کنم
یعنی مرا به غیر سخن یادگار نیست
«کلیم کاشانی»

کلیّات

طالب کلیم کاشانی

بر اساس نسخهٔ ملکی کلیم

جلد دوّم

(قصاید ـ قطعات ـ ترکیب بند ـ ترجیع بند ـ مثنویّات ـ رباعیّات)

به تصحیح و مقدّمه و تعلیقات

مهدی صدری

شابک مشترک: ۹ - ۰۰ - ۶۳۱۹ - ۹۶۴
شابک جلد ۲: ۵ - ۰۲ - ۶۳۱۹ - ۹۶۴

کلیات

طالب کلیم کاشانی

(براساس نسخه ملکی کلیم)

مهدی صدری

جلد ۲

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۶

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نشر همراه

فهرست





برگ آغاز نسخه «س»



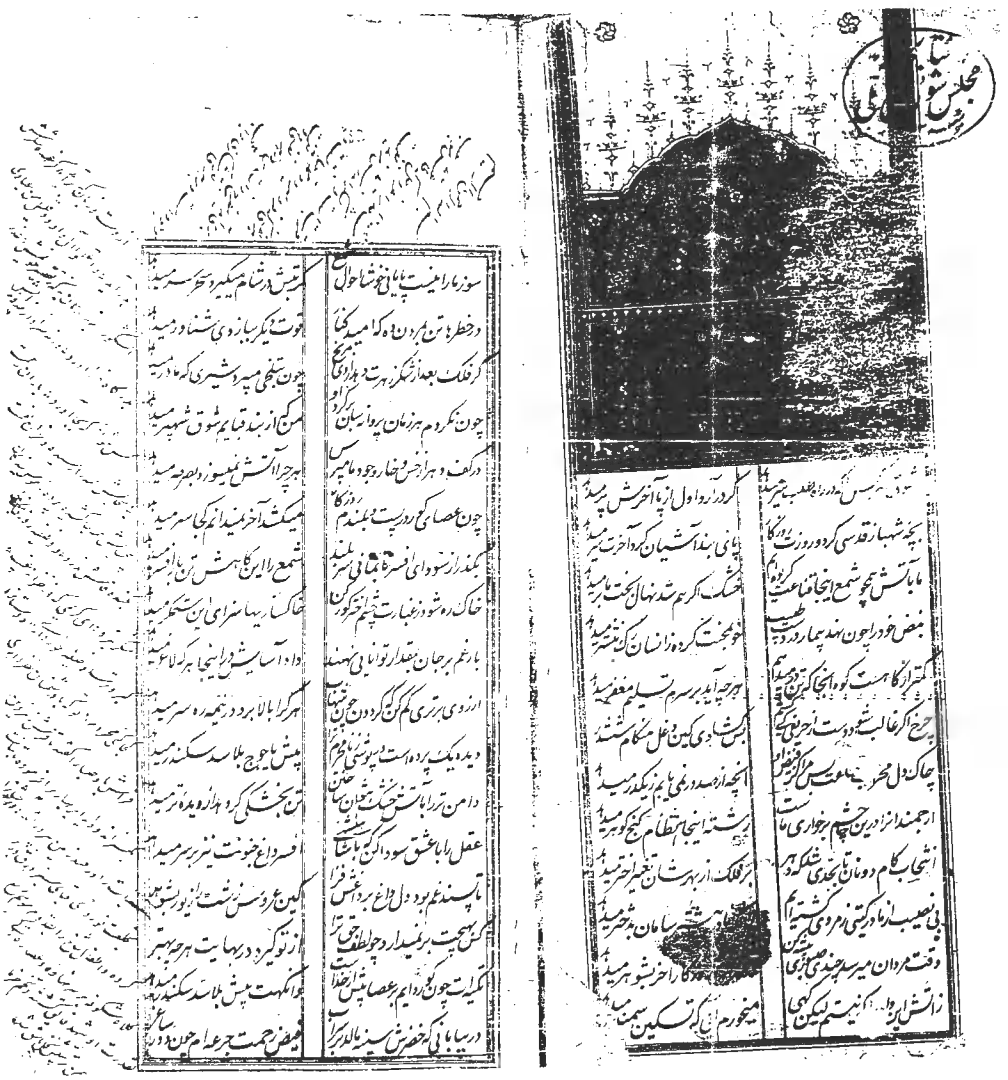
برگ آغاز غزلیات در نسخه «س»



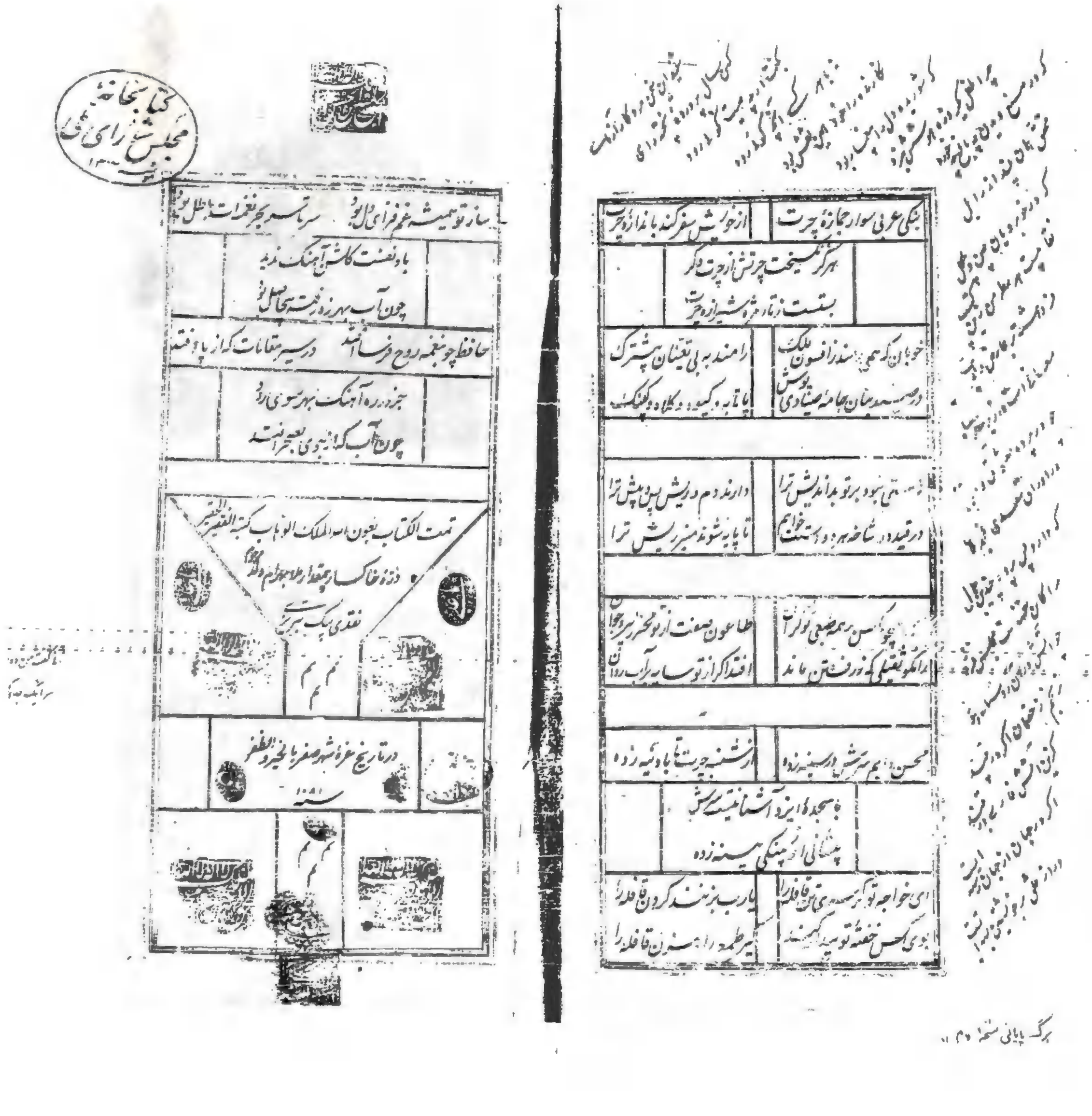
برگ پایانی نسخه «س»



برگی از نسخه «س» که حواشی آن با خط کلیم است



برگی از نسخه «س» که حواشی آن با خط کلیم است



برگ پایانی نسخهٔ [illegible]

توضیحی در باب چهره و اندام کلیم مربوط به همین بخش در مقدمه

در بخش سوّم مقدمه با عنوان «چهره و اندام کلیم» شرحی در باب معرفی دو تصویر قلمی از کلیم آمده است که این دو مجلس در نسخه خطی دیـران کـلیم ملکی شادروان دکتر مفتاح مضبوط است.

تصویر مجالس مذکور چنانکه معرفی کرده‌ام در دفتر هفتم نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران چاپ شده است از آنجا که نگارنده را به اصـل تصاویر دسترسی نیست و از طرف دیگر تـصاویر چـاپ شـده در دفـتر هـفتم نسخه‌های خطی از کیفیت مطلوب برخوردار نـبود تـا بـتوان چـاپ مـجددی از تصاویر برای خوانندگان ارائه نمود بدین لحاظ از خوانندگان پوزش می‌خواهـم ضمن اینکه محققین و خوانندگان محترم می‌توانند برای دیدن تـصویر کـلیم بـه مأخذ مذکور مراجعه فرمایند.

قصائد

۱

در نعت سیّد المرسلین(ص)[1]

۱ شوق، هر کس راکه در راه طلب سر می‌دهد — گر در آرد اوّل از پا، آخرش پر می‌دهد

بچّهٔ شهباز قدسی گردو روزت روزگار — پای بند آشیان کرد، آخرت سر می‌دهد

۳ ما به آتش همچو شمع اینجا قناعت کرده‌ایم — خشك اگر هم شد نهال بخت[2] ما،بر می‌دهد

نبض خود را چون نهد بیمار در دست طبیب — خو به‌محنت کرده، زآنسان رگ‌به‌نشتر می‌دهد

۵ کمتر از کاه است کوه آنجا[3] که تن در می‌دهیم — هر چه آید بر سرم تسلیم مغفر می‌دهد

چرخ اگر غالب‌شود دست از حریفی کی کشم — بس گشادی کاین دغل هنگام ششدر می‌دهد

۷ چاك دل محراب طاعت بس مرا، کز فیض او — آنچه از صد در نمی‌یابم زیك در می‌دهد

ارجمندان را درینجا[4] چشم برخواری ماست — رشته اینجا انتظام[5] گنج گوهر می‌دهد

۹ انتخاب کام دو نان تا بحدّی شد که دهر — بر فلك از بهرشان تغییر اختر می‌دهد

بی‌نصیب از مادر گیتی ز مردی گشته‌ایم — زآنکه مادر بیشتر سامان به دختر می‌دهد

۱۱ وقت‌مردان می‌رسد، چندی صبوری پیشه‌کن — دختران را روزگار آخر به شوهر می‌دهد

ز آتش این وادی آگه نیستم، لیکن گهی — می‌خورم آبی که تسکین سمندر می‌دهد

---

۱ - عنوان از «ح» است.
۲ - ح: کام.
۳ - ح: آن به.
۴ - ح: درین ره.
۵ - ح: نظام.

۱۳ سوز ما را نیست پایانی، خوشا احوال شمع	گر تبش در شام می‌گیرد، سحر سر می‌دهد
در خطرها تن به مردن ده[1] که امّید کنار	قوّت[2] دیگر به بازوی شناور می‌دهد
۱۵ گرفلك‌بعدازشکر، زهرت دهد، از وی مرنج	چون به تلخی می‌برد شیری که مادر می‌دهد
چون نگردم هرزمان[3] پروانه سان برگرد او	من که از بند قبایم شوق شهپر می‌دهد
۱۷ در کف دهر از خس و خار وجود ما مپرس	هر چه را آتش نمی‌سوزد به صرصر می‌دهد
چون عصای کور در پست و بلندم روزگار	می‌کشد، آخر نمی‌دانم کجا سر می‌دهد
۱۹ بگذر از سودای افسر تا بمانی سر بلند	شمع را این کاهشِ تن بارِ افسر می‌دهد
خاك ره شو وز غبارت چشم اختر کور کن	خاکساریها سزای این ستمگر می‌دهد
۲۱ بار غم برجان به مقدار توانایی نهند	داد آسایش در اینجا هرکه[4] لاغرمی‌دهد
آرزوی برتری کم‌کن که گردون چون شهاب	هرکه رابالا برد، در نیمه ره سر می‌دهد
۲۳ دیده یك پرده است وریوشی زنامحرم، تورا	پیش یأجوج بلاسدّ سکندر می‌دهد
دامن تررا به آتش خشك نتوان ساختن	تن به خشکی گر دهد از دیدهٔ تر می‌دهد
۲۵ عقل را با عشق سودا کن که باشاهنشهی	افسر داغ جنونت نیز بر سر می‌دهد
تا پسند غم بود[5] دل، داغ بر داغش فزا	کاین عروس زشت را زیور به شوهر می‌دهد

۱ – ح: بمردن به.
۲ – ح:قوتی.
۳ – ح: هرنفس.
۴ – ح: جسم.
۵ – ح: فتد.

۲۷ کس به هیچت برنمی‌دارد، چو لطف حق تورا   از تو گیرد در بهایت هر چه بهتر می‌دهد

تکیه‌ات چون کور دایم برعصایش از خداست   وآنگهت پیش بلا سَدِّ سکندر می‌دهد

۲۹ در بیابانی که خضرش سینه مالد بر سراب   فیض رحمت جرعه‌ام چون دور ساغر می‌دهد

تا کسی از خاك ره واپس تری راه همچو من   سرفرازی ز آستان بوس پیمبر می‌دهد

۳۱ آستانی کز شرف ایزد ز خاك پاك او   انبیا را در میان امّت افسر می‌دهد

هست معراج ملائك آستان مصطفی   هر که را حق برگزید از وحی رهبر می‌دهد

۳۳ حاملان گر یك نفس از عرش بردارند دست   خویش را از شوق خاك درگهش سر می‌دهد

هم لب از خاك درش، هم دیده کام خود گرفت   فیض انعامش به خشك وتر برابر می‌دهد

۳۵ از مدینه تا نجف خار بیابان از شرف   مایهٔ توفیق بهر رهروان بر[1] می‌دهد

نقش پای ناقه زاشك رهروان پرگوهر است   یا زفیض ره صدف در خشك گوهر می‌دهد

۳۷ میلش از خار مغیلان، سرمه گرد راه بس   چشم تحقیق کسی گر نور کمتر می‌دهد[2]

تا به‌کی گویی نمی‌بارد زمین بر آسمان   گَرد این ره شستشوی روی اختر می‌دهد[3]

۳۹ نقش پای ناقه آیینه است، روی خود ببین   تا بدانی گَرد راهش حسن منظر می‌دهد[4]

نوح اگر امّت به طوفان داد، این دریای فیض   جرم امّت را به طوفان روز محشر می‌دهد

۴۱ کجروان را پیروی ملّت او رهنماست   جاده‌های شاهراه شرع مسطر می‌دهد

۱ – ح: پر.
۲ تا ۴ – این سه بیت در «ح» نیست.

رتبهٔ درویشی از فقرش زبس افزوده است | موی را بر سر شکوه چتر سنجر می‌دهد
۴۳ مدّ بحر رحمتش تاگشت، شیطان می‌رسد[۱] | دانهٔ بی‌حاصلان را لطف او بر می‌دهد
عاصیان اکنون به سودا سر به سر راضی نیند | معصیت را بسکه غفران در برابر می‌دهد
۴۵ داد دندان را به سنگ امّت،احسان راببین | کان رحمت می ستاند، سنگ و گوهر می‌دهد
سر چو بهر سجدهٔ خاك درش آید به کار | سروری یزدانش،بر اعضای دیگر می‌دهد[۲]
۴۷ با ولایش کار طاعت می‌کند عصیان من | کِشته‌ام باخاك یکسان گشته و برمی‌دهد
وسعت خلق عظیمش هفت دریارا زشرم | در میان یك صدف جاهمچو گوهر می‌دهد
۴۹ روح قدسی در طواف مرقدش پروانه باد
در هوای روضهٔ او شمع تا سر می‌دهد[۳]

۱ - ح: می‌رود.
۲ - ح: ایزدش زان سروری بر جمله پیکر می‌دهد.
۳ - ح: این قصیده در «م» صفحهٔ ۲ و ۳ و در «ح» صفحهٔ ۱۷۵ تا ۱۷۷ و در «س» براثر افتادگی اوراقی از دیوان فقط دو بیت پایانی این قصیده در صفحهٔ ۴ آمده است.

۲

قصیده در منقبت[۱] حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام[۲]

۱ صبح پیری را شفق اندود کردی از حنا | قامت خم را، که می‌آرد برون ازانحنا
از وقار شِیب داری گوش سنگینی و بس | از[۳] درای کاروان عمر نشنیدی صدا
۳ از خمیر زندگی چون موبرونت می کشند | تو همین موی سفید از ریش می سازی جدا
از خضابت چون ته مو باز می روید سفید | رنگ برریش تو دارد خندهٔ دندان‌نما
۵ از گرانیهای پیری بر نخیزی بی دو کس | وز سبکساری دَوی[۴] چون بو به دنبال هوا
نیستت گاه نماز از ضعف، قدرت بر قیام | لیک پیش پادشاه استاده تا شب بی عصا
۷ در پناه رعشهٔ پیری همی لرزی ز حرص | بر سر یک مشت گندم همچو سنگ آسیا
برده‌ای چون شمع در پیری رگ وریشه فرو | در متاعی[۵] کز زوالش می‌شوی خود هم فنا
۹ گرچه می‌مانی به شمع از آتش پیری ولی | نیستی یک لحظه با اشک ندامت آشنا
یک شبانروز است ای دل مدت شیب وشباب | شب به‌مستی رفت‌و روزش درخمارای وای ما
۱۱ اقتضای ضعف پیری تاچه‌ها فتوی دهد | در جوانی چون نمازت بود عاشق بر قضا
از توفعلی سرنزد تاخیر و شرکس خواندش | قول محضی چون درا، ای دل تو در راه خدا
۱۳ این نماز بی‌وضویت هم زترس مردم است | در جماعت حاضری تا بیشتر باشد گوا

۱ - پ: در مدح و منقبت.
۲ - عنوان در «ح»: در منقبت حضرت علی رض.
۳ - پ: کز.
۴ - پ: وز سبکباری روی.
۵ - پ: در مقامی.

حوض می‌باید[1] دَهِ در ده به هنگام وضو　　می‌کنی از پنج فرض امّا به یک وقت اکتفا

۱۵ روزه مـی‌گیری ولی آن نیز از بهر شکم　　شام چیزی می‌خوری تاصاف گردد اشتها

میدهی یک حبّه تاده از خداگیری عوض　　ویـن تـصدّق نیزناشی گشته از اخذ ربا

۱۷ ساکن بیت‌اللّهی[2] اما گر از دست آیدت　　خـانه رانـزدیک‌تر سـازی بـه‌بازار مـنا

محض‌شیداست‌این‌که‌دامن‌ازجهان‌درچیده‌ای[3]　　مـی‌دمد از خـلوتت[4] بـوی ریـا از بـوریا

۱۹ دل به بندر[5] درخرید و خود به مسجد معتکف　　تا به گردن در گل و افشانده دست از ما سوا[6]

در بـن هـرمو یـزید خـفته‌ای داری و بـاز　　آه حسـرت مـی‌کشی در آرزوی کـربلا

۲۱ هیچ از پیری نشد تغییر در حالت چو شمع　　بـی‌رگ گـردن‌ه‌ای از ابـتدا تـا انـتها

در جوانی کاش می‌رفتی که در پایان عـمر　　جنگجو هـمچون کـمانی فتنه چـون زلف دوتـا

۲۳ نـیست‌دندان‌دردهـانت‌وزخـورش‌خود[7] چـاره‌نیست　　خـون‌مردم‌خوردن‌آسان‌بودخوش‌آمدتورا

هرچه در هنگام پیری کاسته است ازشهوتت　　بربدیّ بـاطنت افـزوده چـون خـواجـه سـرا

۲۵ حـرص تـو حدّی بـرای جـمع زر تـعیین نکرد　　خانه‌ها پرشد ولی باشد تهی چشـمی بـجا

ای به سان نـرگست گـردیده زر چشـم و چـراغ　　زین چراغ و چشـم[8] مـی‌ترسم نـبینی پیش پـا

۱ - پ: میبایست.
۲ - پ: بیت الهی.
۳ - م: برچیده‌ای.
۴ - پ: در خلوتت بوی ریا. میدمد بوی ریا در خلوتت.
۵ - ح: به بندد.
۶ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» این قصیده با این بیت شروع شده است.
۷ - پ: چون.
۸ - پ: چراغ حرص.

۲۷ راست همچون سکّه‌از هرسو به زر چسبیده‌ای   نـقدگیرایی اگـرچـه رفته است از دسـتها
نیست گردی باقی[1] از اکسیر عمراما هنوز   مـی‌نهی عـینک کـه بـنویسی رمـوز کـیمیا
۲۹ از شمار زر بـه خـود چون کیسه مـی‌بالی ولی   مـی‌کنی گـاهی حسـاب عـمرباقیمانده را
نیست‌همچون‌بیضه‌ات‌دردل‌به غیرازسیم و زر   لاف آزادی زنـــی آنگــاه بـا مـرغ هـوا
۳۱ با همه بار یک بینی عاقبت بین نیست حرص   پیش پای خود نبیند گرچـه مـی‌بیند سـها[2]
جذب حرصت بسته چشم امتیازنیک وبـد   تــیغ وآیـینه یکـی بـاشد بـرِآهن ربـا
۳۳ خود سراپا همچو خاتم از زر و گوهر پری   بـاز چشم حرص بر دست‌کسان داری چرا
خوشه چینان را عجب گردانه‌ای قسمت رسـد   چـون زکـاه خـرمنت رنگـی نـدارد کـهربا
۳۵ با چنین خسّت کـه آب از میهمان داری دریغ   مفت از کـف مـی‌دهی‌کالای عـمر بـی بـها
اندکی خواهی گر از طول امل کـوته شـود   مار حرصت را سـر و دم زن بـه شـمشیر رضـا
۳۷ نیست با ابـر بـهاران آب استسقای رنگ[3]   بر نیاید جود صد حاتم به حرص یک گدا
جان و دل بیمار حرصند و قـناعت نـاپدید   خسته بسیار و طـبیبی نـیست در دارالشّـفا
۳۹ حـرص،استسقای‌روحانی‌است،خواهـد کشتنت   زودتــرآن رابـه داروی قــناعت کـن دوا
درتـه قـاف قـناعت یـافت جـاکـاف کـرم   دست تـنگ مـابود بـالای دست اسـخیا

۱ - م: باقی گردی.
۲ - پ: هرکه می بیند هوا.
۳ - پ: ریگ.

۴۱ هرکه در راه طلب با دادهٔ حق ساخته[۱] خاک بادا بر سرش گر سایه خواهد از هما

در مذاق ما که تلخی طلب جان کندنی است[۲] مرگ بیمارآنگهی باشد که می‌خواهد شفا

۴۳ گوش بر آواز خاموشان بود لطف خفی گرنخواهی حاجتی را زودتر گردد روا[۳]

رو چو از دنیا نمی‌بینی تو هم پشتی بکن[۴] دسترس چون نیست آسان میتوان زد پشت پا

۴۵ پیش دربان چاپلوسی بسکه ازحد می‌بری تابه سلطان می‌رسی[۵]درلب نمی ماند دعا

در حوادث دل اگر بر جاست ارکان ثابتند اهل کشتی بی دلند ازاضطراب ناخدا

۴۷ ازخطرمندیش تاازبدبترنایدبه پیش دربیابان میرد آن کومی گریزد از وبا

سوختی‌ازجورگردون‌این‌گریزازمرگ‌چیست؟ شمع راازتب که برهاند به جزباد صبا[۶]

۴۹ کارامروزازکسل دایم به فرداافگنی تابه آن روزی که فردایی ندارد در قفا[۷]

کافرستان دردرون‌داری،سری‌درجیب‌کش تاافرنگستان چراباید شدازبهر غزا[۸]

۵۱ شکر نعمتهای یزدان را به عصیان می کنی بندهٔ خاص حقی ای حق شناس خوش ادا[۹]

عاجزی از ساختن با خلق، چون کج باطنی شمع رابا راستی از سوختن‌نبود ابا

۵۳ صلح با این نفس تا کی، گاه جنگی هم[۱۰] بکن گر نداری کینه بستان عاریت از اقربا

آن‌چنان شادی ز جهل خود که گویی مختفی است در حجاب ظلمت نادانیت آب بقا

۱ - م: ساختست.
۲ - «پ» و «م»: کندنست.
۳ - پ: دوا.
۴ - پ: پستی مکن.
۵ - پ: میرسد.
۶ و ۷ : این دو بیت در «پ» نیست.
۸ - ح: عزا. این بیت در «پ» نیست.
۹ - این بیت در «پ» نیست.
۱۰ - م: جنگ هم گاهی.

۵۵ بـاطنت از جـامهٔ زرکش صـفا پیدا نکـرد   در درون تـیره‌ات نگـرفت بـرق ایـن قـبا
بـا درون تـیره و بـا خـاطری پـر وسـوسه   طـاعتت[1] وسـواس بـیهوده‌است‌تـنظیفت ردا[2]
۵۷ می شود وقت نمازش[3] صرف وسـواس وضـو   در خور طاعت[4] ندارد وقت شیخ شهر مـا
در عبادت قانع است[5] آنجاتلافی می کـند   گر درآب غسـل اسـرافـی کـند زهـد ریـا[6]
۵۹ از حـضور قـلب چندین شـغل داری در نـماز   چون توان صد کارکردن گـرنباشد دل بـجا
رو نـمی بـینیم ومی‌گوییم در روی هـمه   کس به راه حق ندارد رو به جز قـبله نـما[7]
۶۱ زاهد بی عشـق را روشـن نشـد راه سـلوک   چـون کـند بـا راه نـاهموار کـور بـی عـصا
بی ریاضت مسند پاکان نمی‌آید بـه دست   راه در چشـمی نـدارد تـا نسـاید تـوتیا[8]
۶۳ زاهد از دنیا نـظر بست و بـه خـودبینی فزود[9]   کند اگر بتخانه‌ای کرده‌است ازآن بهتر بنا[10]
داده‌ای خود را به شیطان، اوتورانعم‌الوکـیل   باز مـی‌گوید ز بـی شـرمی تـوکّل بـر خـدا
۶۵ کرده‌ای از علم تحصیل غرور ای بی خـبر   گشـته ای بـالانشین، فـهمیده‌ای تـا مـبتدا

۱ - ح: طاعت.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: نمازت.
۴ - پ: طاقت.
۵ - م: نافغست.
۶ - م: زهد و ریا. این بیت در «پ» نیست.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - این بیت در «پ» نیست.
۹ - «پ» و «م» و «ح»: گشود.
۱۰ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.

خویش را دانسته‌ای صاحب تمیزی اهل[1] حال   زینقدر دانش که شد حال و تمیز از هم جدا[2]

۶۷ فقه رااز بهر تصحیح عبادت خوانده ای   کو عبادت تا کسی گوید صوابش یا خطا[3]

از فرایض حج و صوم از هم نمی کردی تمیز   گر نبودی در نهادت حُبّ فتوی و قضا[4]

۶۹ سوی عامی آن چنان از عجب بیند مولوی   کز سر نخوت نبیند پادشاه اندر گدا[5]

کسب اخلاق الهی می‌کنی، این عجب چیست   منحصر خود نیست اخلاق خدا در کبریا

۷۱ مجتهد گوید که ایمان مقلّد ناقص است   راست گفت ایمان ندارد پیرو این مقتدا

غیر ساغر چون نمی گیرد کفم خواهم گرفت   با چنین دستی به روز حشر دامان که را[6]

۷۳ با همه آلودگی دارم امید مغفرت   از ولای سرور پاکان علی مرتضی[8]

پاک تر باید زبان و کامی از موج و حباب   از سگان قنبرش گر کس[9] شود مدحت سرا[10]

۷۵ آنکه او را جز خدا و مصطفی نشناخته   مدح ما او را نباشد هیچ کم از ناسزا

مصطفی را جز به ارشاد علی نتوان شناخت   گربسوی خانه می آیی ز راه در بیا[11]

۱ - م: تمیز ای اهل. ح: تمیز و اهل.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - ح: ما خطا.این بیت در «پ» نیست.
۴ و ۵ - این دو بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: آن.
۷ - م: ترا.
۸ - پ: علی‌المرتضی.
۹ - ح: کس گر.
۱۰ - این بیت در «پ» نیست.
۱۱ - پ: درآ.

۷۷ آسمان گر بود معراج نبی معراج او بود دوش آنکه شد خاک رهش ارض وسما[1]
عالم غیب و شهادت را، ز رای[2] او فروغ نازم آن شمعی کزو روشن بود هر دو سرا
۷۹ هیبت موسی و علم آدم و تقوی نوح گر مصوّر می شدی بودی به شکل مرتضی[3]
بیشتر نام علی مذکور باشد با[4] عظیم در کلام حق ببین تعظیم شاه اولیاء
۸۱ رتبهٔ این اسم اعظم بین که در هفت آسمان علویان را عین نامش گشته محراب دعا
آسمان گر نه فروتر بودی از وی گفتمی آن مسمیّ را شده است این اسم نازل از سما
۸۳ می‌رسد امواج را دایم به دریا سلسله کیست پاکان طریقت را به جز او مقتدا[5]
علم او داند شمار موج بحر و ریگ بر نزد دانایان به برهان ثابت است این مدعا
۸۵ در حقیقت اوست قرآن مبین، لا ریب فیه پس برو روشن بود[6] هر رطب و یابس بی خفا
اهل بیت سرور عالم بود کشتی نوح هست شاه اولیا هم کشتی و هم ناخدا
۸۷ خامه‌ام[7] چون شمع روشن شد که داد بر زبان مطلعی در وصف آن خورشید اوج انّما
جز علی هرکس که دارد در ره دین رهنما راهرو کوری است[8] وآن رهبر جمادی چون عصا[9]

۱ – این بیت در «پ» نیست.
۲ – م: روی.
۳ – از این بیت به بعد در «پ» نیست. بعد از این بیت بیتی در «ح» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:
خانه زادی هر ضمیر انورش را علم نیست بینشش را هیچ جرمی نیست حایل چون هوا
۴ – ح: یا.
۵ – بعد از این بیت بیتی در «ح» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:
از صفای باطنش هرجا که بگذارد قدم نقش پایش می‌شود آیینهٔ گیتی‌نما
۶ – ح: شود.
۷ – ح: خانه‌ام.
۸ – م: کور است.
۹ – بعد از این بیت بیتی در «ح» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن بیت این است:
دیگری را جز علی گفتن امیرالمؤمنین آنچنان باشد که کس گوساله را گوید خدا

۸۹ شاهباز همّتش چشم از دو عالم دوخته　　　خاک راهش اطلس افلاک و فرشش بوریا

آنکه در راه خدا بر سابقین سبقت گرفت　　　پیش چون دانی از او وامانده لنگی چند را[1]

۹۱ از سلونی تا اقیلونی بسی فرق است فرق　　　بازکن چشم بصیرت، او کجا یاران کجا

زو شه شطرنج به داند رسوم سروری　　　آنکه راٰ بر مؤمنان دانسته‌ای فرمانروا

۹۳ پیش بینایان[2] به همچشمی کجا باشد حساب　　　گر سگی روباه بازی کرد با شیر خدا[3]

پیش بیباکی که قرآن سوختن جایز بود　　　سهل باشد آتش افگندن به دین مصطفی

۹۵ بدعتی گر سرزد از اصحاب، جای طعنه نیست　　　مجتهد را در طریق خویش می افتد خطا

از ره برهان مطابق گشته با این اجتهاد　　　......[4] امّت سابق به قتل انبیا[5]

۹۷ چون خلاف امر حق کردن توان از اجتهاد　　　در خطای خویش شیطان مجتهد نبود چرا؟

تا کسی را با شه مردان برابر نشمری　　　کرده قطع این سخن مقراض لای لافتی

۹۹ از عبادتهای جنّ و انس به، یک ضربتش　　　رتبهٔ دیگر فضائل بین که باشد تا کجا

یا امیرالمؤمنین در مانده ام در کار خویش　　　باز کن این عقده را ای سرور مشکل گشا

۱ - از این بیت با هفت بیت بعد در «م» نیست و در «س» نیز این ابیات در حاشیه بوده که بر اثر بریدن حاشیهٔ صفحه و وصّالی آن از بین رفته است.

۲ - ح: سنایان.

۳ - از این بیت تا بیت پایانی این قصیده در صفحه‌ای از نسخهٔ دیوان کلیم که به‌تاریخ ۱۰۵۵ هـ. ق. به‌خط نستعلیق عالی کتابت شده و خوشبختانه تصویر آنرا نیز به‌عنوان معرفی این نسخه که از کتب کتابخانهٔ شادروان دکتر مفتاح بوده در دفتر هفتم نسخه‌های خطی، نشریهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، ۱۳۵۳، صفحهٔ ۴۱۶ به‌چاپ رسانده‌اند برای مقابلهٔ این ابیات از بین رفته در حاشیهٔ نسخه «س» از آن استفاده شد.

۴ - به علت سیاه بودن تصویر در نسخهٔ دکتر مفتاح خوانده نشد.

۵ - این بیت در «ح» نیست.

۱۰۱ هـادی راه خـدا و غـالب مـطلق تـویی   رحمتی فـرما بـر ایـن گـمراه مـغلوب هـوا

از کـرم امـروز تـوفیق عـبادت ده بـه مـن   تا شفاعت بر تو آسـان تـر شـود روز جـزا

۱۰۳ تاقسیم جنت نـاری ز حب و بـغض خـویش

بـاد احـباب تـورا تـا صـدر جنّت متّکا[1]

۱- این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱-۳ و در «م» صفحهٔ ۳-۶ و در «ح» صفحهٔ ۱۷۸-۱۸۰ و در «س» صفحهٔ ۴ تا ۷ آمده است.

۳

قصیده در ایّام وجع مفاصل گفته[۱]

۱ روزگـــارم بسکــه دارد نــاتوان از درد پــا — چون دم تیشه است بر پا[۲] عطف دامان قبا

عاجز از برخاستن چون شعلهٔ چوب تـرم — می رود دودم به سر تا آنکه می خیزم ز جا

۳ شام اگر عزم نشستن می کنم ، مانند شمع — رفته رفته صبح خواهم با زمین شـد آشـنا

پی به مقصد از جهانگردی[۳] نمی بـردم مگـر — در زمـینگیری بیابم یـوسف گـم گشـته را

۵ دامــن پــر خــاری از گــلزار دهـر آورده‌ام — پا به دامن میکشم اکـنون زشـوق[۴] خـارها

الفت و پــیوند مـفصلها بکـلفت شـد بـدل — کاش این نـاساز گـاران مـی شـدند از هـم جـدا

۷ کی عصایم دستگیری می کند تـا کـوی دوست — ضعف اگر این است مـیلغزد قـدم از نـقش پـا[۵]

می زدی ای اشک عمری دست در دامـان مـن — این زمان دست من و دامانت آنجا بـر مـرا

۹ یک جــهان درد و الم ز آیــینهٔ زانـوی مـن — مـــی نـماید آه ازیــن آیــینهٔ گــیتی نــما

سر به زانو نیست غیر از گـریه کـار دیگـرم — داروی صد درد دل را می‌کنم بـر وی طـلا

۱۱ چــند بــر آیــینهٔ زانـوی مـن دلهـای خـلق — سوزد و خاکسترش ایـن زنگ[۶] را نـدهد جـلا

پای اگـر بـر خـار بـفشارم درو کـی مـیرود — زانکــه مــی دانــد نــباید رفت در دام بــلا

۱ - عنوان در «پ»: شکوه از درد پا و ناتوانی.
۲ - پ: من.
۳ - م: جهانگیری.
۴ - پ: شرم.
۵ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۶ - «پ» و «م»: رنگ.

۱۳ سوی من ناید دمی چندانکه پا را میکشم — اوهم از آمد شد کوی بتان شد بیوفا

هر کف خاکی که بر وی نقش پای من نشست — برنخیزد گر همه طوفان بر انگیزد صبا

۱۵ از زمینگیری نگردد دستگیر من اگر — چون چنار از پای تا سر دست روید از عصا

دردمندیهای من بر هیچکس پوشیده نیست — مـی نماید از تنم مانند نقش بوریا

۱۷ ای‌که‌گفتی‌رنجه‌از گردون کدامین عضو توست — دانه را از آسیاب آسیب آید بر کجا

ساغر کف را نصیبی زین می محنت رسید — زانکه می آمد[1] زیاد از کاسهٔ زانوی ما

۱۹ جدول انگشت را آب روانی خشک شد — تا به آن غایت که ناخن گشت نومید از نما[2]

جام زهر از دشمنان[3] دایم برغبت می‌گرفت — دست ساغر گیر ما را این نبایستی سزا

۲۱ دامنش نتوانگرفت و زین هوس خون شد دلم — کز برای سینه کوبی مشت سازم پنجه را

پنجه‌ام چون شانه کز امداد دست دیگری — در میان ناید[4] بود محروم از آن زلف دوتا

۲۳ کار می افتد به هم ، همسایگان را دور نیست — وام گیرد دستم ار[5] گیرایی از بند قبا

عاشقی گویا دل از مژگان جانان می کند — پنجه ام تا دانه ای از سبحه می سازد جدا

۲۵ سبحه گر نگرفت دستم فیض ساغر را چه شد — بی کسی را بین، غریبم با دو عالم آشنا

از کُمیت خامه گر افتد بنان عیبش مکن — او[6] چو شعله سرکش و این ناتوانتر از گیا

۱ - پ: میآید.
۲ - پ: نوا.
۳ - م: زهر دشمنان.
۴ - پ: آید.
۵ - پ: دست من.
۶ - پ: آن.

۲۷ سینه چاکی قلم در ماتم انگشت من   چون سیه پوشیِ معنی ماند تا روز جزا
رشتهٔ پی در تنم کوتاه شد وز بخت بد   گشته با این کوتهی در دست و پا بستن رسا
۲۹ کی ز گرداب بلا یارب به ساحل می رسم   من که با این دست و پا در بحر غم دارم شنا
پنجه‌ام گویی[1] ز ساعد نیست همچون سر، علم   در صف مردان دردم من علمدار بلا[2]
۳۱ عقدهٔ درد است هر عقدی[3] ز انگشتان من   می‌گزم زان دست کز دندان گشایم عقده را
چون کلیدم دست کج گردیده[4] انگشتان درو   مانده خشک و بی‌تحرّک راست چون دندانه‌ها
۳۳ رنگ صحّت در سراپای وجود من نماند   بر سر ناخن اثر ای کاش ماندی زین حنا
در میان دستها مانند تیغم تخته بند   هرکه دارد جوهری اینش بس از دوران سزا
۳۵ زان‌همه طاعت‌که در بی‌دست‌وپایی فوت شد   باید اوّل خدمت نوّاب را کردن قضا
سرور هردو جهان را هم سمی و هم خلف   ملک و ملّت را امین و عقل کل را رهنما
۳۷ مست از کف ساغر خالی بەرغبت چون دهد   همتّش آسانتر از وی[5] کرده ترک ماسوا
زین همه تجرید دارد اینقدر[6] روشندلی   خانه از جاروب پی در پی همی گیرد صفا
۳۹ خسرو ملک قناعت شدگدای شهر حرص   بسکه بود از ابر انعام تو خوش آب و هوا
سایهٔ دستت که نبود جز یدالله فوق آن[7]   هست بر سیف و قلم چون سایهٔ بال هما

۱ – ح: گویا.
۲ – این بیت در «پ» نیست و این بیت از این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ آمده است.
۳ – م: هر بندی.
۴ – پ: گردیده.
۵ – م: آن.
۶ – پ: آنقدر.
۷ – پ: او.

۴۱ در خم تیغت که محراب سجود نصرت است[1] — مستجاب است از برای مرگ خصمانت دعا
گر زتیغ خونفشانت سایه بر خاک اوفتد — بعد از این در دست بنّا گِل کند کار حنا
۴۳ کینه هرگز نیست باعث بر مصاف دشمنت — از ترحم مرغ روحش از قفس سازی رها
راستی خامه ات از کجروی باز آردش — گرنی کلک تو پیر چرخ را گردد عصا
۴۵ هیچ جا از نیزه و شمشیر کوتاهی نکرد — هست کلکت را به تن رگهای غیرت نالهها[2]*
ساکنان سایهٔ کلکت ز فیض تربیت — طعنه ها دارند بر سکّان خطّ استوا[3]
۴۷ کاه برگ عالم لطفت ز حسن[4] تربیت — رنگ بیماری برد بیرون ز روی[5] کهربا[6]
نیست انجم بر فلک کز پرتو رایت فتاد — رازهای سینهٔ افلاک یک یک بر ملا[7]
۴۹ تا به آدم پشت بر پشتت به بزم سروری — صدر را شایسته چون بسم الله اندر ابتدا
تا درین دریای پر آشوب از بهر کنار — دست و پایی میزند هر کس که دارد دست و پا
۵۱ خصمت از سرگشتگی در جستجوی عافیت
سوی وحشتگاه خوف آید ، گریزان از رجا[8]

۱ - پ: عالمیست.
۲ - این بیت در حاشیه «س» به خط کلیم آمده است و در «پ» بیت ششم ما قبل آخر ودر «م» بیت پنجم ما قبل آخر است.
۳ - این بیت در «پ» بیت هفتم ماقبل آخر است.
۴ - «پ» و «م»: ز فیض.
۵ - پ: ز رنگ.
۶ - این بیت در «م» بیت چهارم ما قبل آخر است.
۷ - این بیت در «م»بیت هفتم ما قبل آخر است.
۸ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۵ تا ۲۷ و در «م» صفحهٔ ۲۶ و ۲۷ و در «س» صفحهٔ ۲۶ و ۲۷ آمده است.

۴

تاریخ فتح بلخ

۱ دوران ز بهار طرب آراست جهان را | جا داد به هر سینه دل باده کشان را

هر چهره ز مشّاطگی عیش چنان شد | کز هم نشناسند رخ پیر و جوان را

۳ شمشیر تو چون لاله بکارد به تن خصم | باران خدنگ آب دهد لاله ستان را

آن روز رَهد دشمنت از تیره درونی | کافزود اجل در دل او شمع سنان را

۵ اقبال عدوی تو نهالی است که با خویش | چون شعله ز ملک عدم آورده خزان را

بنشست به روز سیه خصم که حرفش | در کام سیه تاب کند تیغ زبان را

۷ جان باخت ز بیم تو عدو گرچه که بگریخت | هر چند رود زنده بدان ریگ روان را

چون درکنف عطف تو نگریخت، چو بگریخت | تا یافتی آسایش اقلیم امان را

۹ جاگیر گرفتی بدل بلخ و بدخشان | ملکی که به توران ندهد یک ره آنرا

«ایزد دوجهان داد باو، بلخ چه باشد» | تاریخ بود فتح شهنشاه جهان را

۱۰۵۶ هـ. ق.

۱۱ تا سلخ و تلخ این دو بود قافیهٔ بلخ | هرگاه که موزون کند اندیشه بیان را

در غُرّهٔ مه عمر عدوی تو شود سلخ

غم تلخ برو ساخته شیرینی جان را[1]

---

۱ – این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۸و ۱۸۹ آمده است.

۵

در تعریف بهار و تهنیت عید وزن مبارک[1]

۱ سحاب آراست باغ و بوستان را   فدای باغبان کن خان و مان را
همان آبی که گرد از روی گل شست   بدینسان مست دارد بلبلان را
۳ چنان گلبن گرانبار است از گل   که بلبل بست بر خاک آشیان را
به گلشن می کش و بر خود مخندان[2]   دهان غنچهٔ پر زعفران را
۵ مرّوت خانه زاد می فروشی است   که ارزان می دهد رطل گران را
به‌صحرا سیر چون آب روان کن   به دست خود نگردانی[3] عنان را
۷ درین موسم که صحرا ها بهشت است   به فرزندان رها کن خان ومان را
گل و لاله که می‌غلطند[4] بر خاک   تنک ظرفند بزم[5] بوستان را
۹ به روی سبزه می غلطد بنفشه   عجب پیری که می مالد جوان را
به گلشن عمر جدول خوش گذشته   همیشه گرچه[6] بر لب دیده جان را
۱۱ چمن با آنکه همکار مسیحاست   نمی بندد رعاف ارغوان را

۱ - عنوان در «پ»: و نیز در مدح ابوالمظفر شاه جهان.
۲ - م: بخندان.
۳ - م: خود اگر داری.
۴ - پ: می‌غلطد.
۵ - پ: گویا.
۶ - م: بسکه.

قبای تنگ بر تن چاک گردد[1]   شکافد گل حصار گلستان را

۱۳ به هم آمیزش گلها چنان است   که گلدسته نخواهد ریسمان را

دم کوره ز تأثیرِ رطوبت   زند آب آتش آهنگران را

۱۵ به دریا کشتی از سبزی جزیره است   ولی یکجا نمی گیرد مکان را[2]

ز پهلو بوریا گردد نشاندار   رطوبت آب داد از بس جهان را

۱۷ هوای برشکالی مومیایی است   ز گلبن شاخ بشکن امتحان را

بهار گلشن فردوس خواهی   درین موسم ببین هندوستان را

۱۹ کند دندان مارش کار شبنم   فزون باد ایمنی دارالامان را

خوشاملکی که از یک آب شمشیر   گل و لاله دمد سنگ فسان را

۲۱ به یکدم زآب پیکان می شود سبز   هدف سازد کسی گر استخوان را

ز بس موج رطوبت اوج دارد   دماند خوشه کاه کهکشان را

۲۳ نهفته جاده ها در زیر سبزه   ز مسطر خط بپوشاند نشان را

ستون خانه ها شد سبزو قمری   فرامش کرد[3] سبز بوستان را

۲۵ خس و خاشاک زآنسان سبز گردید   که بلبل می کند گم آشیان را

خطیب فاخته بر منبر سرو   مناقب خوان بود شاه جهان را

۲۷ زبان سبزه در هر سر زمین گفت   ثنای ثانی صاحبقران را

۱ - م: کرده.
۲ - این بیت در «پ»نیست.
۳ - پ: کرده.

فلک از کوکب بختش عزیز است — ز آیینه است[1] قدر آیینه دان را

۲۹ به دورانش که ایّام نشاط است — جرس در خنده می پیچد فغان را

ز عید وزن شاهنشاه عالم — جهان اندوخت عیش جاودان را

۳۱ چنین نقشی که میزان را نشسته — نه اختر را بود، نی آسمان را[2]

دو نوبت رخصت پا بوس دارد — به سالی[3] پادشاه کامران را

۳۳ زرشک کفّه هایش بسکه داغند — نمانده[4] رنگ بر رو اختران را

بعهدش آنچنان در خواب امن است — که باید پاسبانی پاسبان را

۳۵ به ملکش راهزن مانند جاده — به منزل می رساند کاروان را

بعهد عدل او واپس ستاند — چمن از خاک زرهای خزان را

۳۷ بعدلش[5] عدل کسری هر که سنجید — به هم سنجید قصّاب و شبان را

به دوران تمیزش همچو لاله — نگردد زیر دست آتش دخان را[6]

۳۹ در آن بزمی که خلقش میزبان است — طفیلی داغ دارد میهمان را

مدد نیروی اقبالش نخواهد — نمی یابد[7] فسان تیغ زبان را

۱ - م: بود ز آیینه.
۲ - م: نه آسمان را. این بیت در «پ»نیست.
۳ - پ: بساط.
۴ - پ: نماند.
۵ - پ: بعهدش.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۷ - پ: نمیتابد.

۴۱ ز حفظش پیر زال چرخ زین[۱] پس — به دوک شمع ریسد ریسمان را
اگر از آستانش سر بتابند — گریبان طوق گردد سرکشان را
۴۳ ز خورشیدِ ضمیرش پرتوی دان — صفای خاطر اشراقیان را
ضعیفان را چو در زنهار گیرد — سحاب روی مه سازد کتان را
۴۵ اگرچه احتشامش همچو گردون — مسخر کرده[۲] سرتاسر جهان را
شکوهش هند را خوش کرد[۳] مسکن — به شب روشن شودشان آسمان را
۴۷ قلم چون قصّهٔ رزمش نویسد — کند از خون رقم سرداستان[۴] را
نیاید زخم تیغ او فراهم — برای خنده دارد گل دهان را
۴۹ ز زخمش پوست بر اندام دشمن — نموداری بود توز کمان را
سنانش کنجکاوی چون کند سر — چو نی مغزی نماند[۵] استخوان را
۵۱ سلیمانی چشم دشمنانش — دو خاتم باشد انگشت سنان را
درد از بار جودش دامن حرص — خطر باشد ز طوفان بادبان را[۶]
۵۳ زبان را در فشانی از کف اوست — ز ابر است آب در جو ناودان را
ز سر حدّ مکان خیمه برون زد — عطایش تا که گیرد لامکان را

۱ - «پ» و «م»: ازین.
۲ - پ: کرد.
۳ - «پ» و «م»: کرده.
۴ - پ: سردوستان.
۵ - پ: نماید.
۶ - این بیت در «پ» نیست.

۵۵ قلم در وصف جودش جای نگذاشت　　　بـــه پشت و روی طـــومار زمـــان را

کـــفش بـــرداشت[1] کـــان گـــوهر و زر　　　فـــلک بـــرچـید آخـــر ایـــن دکـــان را

۵۷ نـــباشد وعـــده چـــون بـــی انـتظاری　　　پســـــندیده عـــطای بـــی گـــمان را

درون شـــــیشهٔ افـــــلاک بـــیند　　　بســـــان مـــی فـــضای آســـمان را

۵۹ هـــمیشه بـــا تـــرازو تـــا بـــود کـــار　　　ســـبک وزن[2] و گـــران سـنگ جـهان را

بغیر از دشمنش گـردون نـبیند

سبکسارِ[3] به خاطرها گران را[4]

۱ - پ: پرداخت.
۲ - پ: سبکبار.
۳ - پ: سبکباری. م: سبکساری.
۴ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵۷ تا ۵۹ و در «م» صفحهٔ ۴۱ و ۴۲ و در «س» صفحهٔ ۴۴ تا ۴۶ آمده است.

٦

در مذمت خانهٔ شاپور گفته[۱]

۱ آمـدم بـا سینهٔ پـر آتش و چشـم پـر آب / تا بگویم قـصهٔ هـجر تـو را بـا آب و تـاب
در فراقت روز ما را هیچکس[۲] روشن ندید / گـر نـیاید بـاورت از مـا، بـپرس از آفـتاب
۳ بالش خورشید اگر در زیـر سـر دارم چـو صبح / بی جمالت روز روشن را نـمی بینم بـه خـواب
عندلیب دل اگر بر شاخ طوبی می نشست / بی گل روی تو مرغی بود بـر سـیخ کـباب
۵ از درازی شب هـجران نـدارم شکـوه ای / رشتهٔ عمرم ز بس کوتاه شد[۳] از پیچ و تـاب
طفل اشکم خاکبازی ها کند در چشـم تـر / دیده از خاک درت روزی که گردد کامیاب
۷ بسکه بی تو سرد شد هنگامهٔ عیش و طرب / مـی پـرستان را نشسـته گـرد بـر روی شـراب
در چنین وقتی کـه بـاران گـرد غـم شـوید ز دل / در چنین موسم که تخم عیش می کارد سـحاب
۹ بـا دل پــر درد دارم جـای در ویـرانـه ای / همچوچشم من برآب[۴] و چون دل‌تنگم خـراب
تنگنایی پر خس و خاشاک همچون آشیان / ریزد از هم گر نشیند بر لب بـامش غـراب
۱۱ من در او جا کرده چـون‌درچشـم گـریان‌مردمک / مردمم[۵] بیرون زباران[۶] همچو مژگان در عـذاب
چون‌قفس هرساعت‌اندر سـقفش افـتد رخـنه‌ای / من در او چون مرغ هر سو می‌دوم از اظـطراب

۱ – عنوان در «پ»: در مدح روح الامین.
۲ – پ:هیچکس روز مرا.
۳ – پ: گشت.
۴ – «پ» و «م»: پر آب.
۵ – پ: هر دمم.
۶ – پ:یاران.

۱۳ بسکه کوتاه است دیوارش[1] نیفتد بر سرم   خاطرجمع است اگر از سیل میگردد[2] خراب
جز لب من چیز خشکی اندر آن ویرانه نیست   بسکه ترگردیده، موجی‌گشته‌هرسطراز کتاب[3]
۱۵ گشته تر دیوان من کز قطرهٔ باران نهاد   ابر بر اشعار سیرابم نشان انتخاب
در همان ساعت حسابش را به من پس می‌دهد   هر دُرِ باران که سقفش می‌ستاند از سحاب
۱۷ رختخوابم را از آن ویرانه بیرون برده[4] سیل   همچنان کز دیده سیلاب‌سرشکم برده خواب
بهر زیر انداز خود از موج می بافم حصیر   خواهم ار پوشیدنی ، چادر ستانم از حباب[5]
۱۹ دوش[6] کز فیض هوای ابر خرم گشته بود   همچو مژگان ترم کشت امید شیخ و شاب[7]
رخنه های سقف او فوّارهٔ معکوس بود   طالع وارون به کشت عشرتم می داد آب[8]
۲۱ موسم باران گذشت و از چکیدن بس نکرد   کاش می‌بودی بجای چوب سقفش از سحاب
در فضای آن خرابه سبز شد مانند سرو   بسکه در پای ستونش روز و شب می رفت آب
۲۳ گر جداشد چار دیوارش از آن[9] نبود عجب   از چنین جایی در و دیوار دارند اجتناب[10]*

۱ - «پ» و «م»: دیوارم.
۲ - پ:خواهد شد.
۳ - م:هر سطر کتاب.
۴ - «پ» و «م»: برد.
۵ - پ: سحاب.
۶ - پ: عرش.
۷ - پ: طالع دوران بکشت عشرتم میداد آب.
۸ - این بیت در «پ»نیست.
۹ - پ:ازو.
۱۰ - این بیت در «م» نیست و در حاشیه قصیده در «س» به خط کلیم آمده است و این بیت در «پ» چهاربیت پایین‌تر جای فعلی از قرار گرفته است.

برستونش سقف همچون آشیان بر روی سرو[1]		ماندهمشتی خاروخس‌برجای‌خودباقی خراب
۲۵ عنکبوت آن[2] کهن ویرانه را در قید دام		صد هزاران جغد خشکیده است مانند ذباب
گر در آنجا بیندش پروانه ، واسوزد ز شمع		گر برو تابد ، بتابد ذرّه روی[3] از آفتاب
۲۷ در فضای تنگ او شمعی شبی افروختم		یافتم پروانه را بیرون در در پیچ و تاب
کور بادی ای فلک تا کی توانی[4] دیدنم		در[5] چنین جایی جدا از بزم آن عالی جناب[6]
۲۹ شمع بزم اهل دل روح‌الامین، کز رای او		می شود هر صبحدم روشن چراغ آفتاب
می‌کند رایش مساحت عرصهٔ افلاک را		از شهاب اینک کشیده بر فلک زرّین طناب
۳۱ شیشهٔ افلاک گویی پیش چشمش عینک است		راز آن سوی فلک را دیده یک یک بی حجاب
عکس رای روشنش گر پرتو اندازد به چرخ		چون‌هلال‌از پیچ‌وتاب رشک، خم‌گردد شهاب
۳۳ گر کنم یکباره[7] تشبیه وقار او به کوه		دیگر از تمکین نخواهد گفت مردم را جواب
بحر و کان را ساخت مفلس، کرد قارون خلق را		گر ندانی ، این بود معنی نعم الانقلاب
۳۵ فرجهٔ انگشت دارد شکل لا بهر همین		غیرتش انگشت می‌خاید به هنگام عتاب
گر نباشد از نظر افتادهٔ جودش چرا		لام الف پیوسته باشد بی‌سبب در پیچ و تاب

۱ - پ:بر فرق سر.
۲ - پ: این.
۳ - «پ» و «م»: رو.
۴ - پ: چون میتوانی.
۵ - پ: از.
۶ - این بیت با هشت بیت بعد از آن در حاشیهٔقصیده در «س» آمده بوده است که بر اثر بریدن حاشیه و وصّالی آن از بین رفته است.
۷ - پ: یکبار.

۳۷ *هست اندر شرح جود او زکوة مال کفر* — *زانکه بی امساک ، زر ناید به سر حدّ نصاب*

بسکه دورانش فرح انگیز و عشرت زا بود — در دل پیران نیاید یاد ایّام شباب

۳۹ ای سخن سنجی که بردارد به فرزندی خویش — زادهٔ طبع گهر زای تو را امّ الکتاب

سفته آید گوهر از دریا به عهد نظم تو — زانکه شد سوراخ از رشکش دل دُرّ خوشاب

۴۱ بس بود حسن خدادادش ، ندارد احتیاج — در نکویی شاهد شعرت به خال[1] انتخاب

همچو طفل ناز پرور ، نو عروس دولتت[2] — روز و شب باشد در آغوش دعای مستجاب

۴۳ شادی خصمت دلیل مرگ او شد چون چنار — کز خزان باشد اگر بر دست می بندد خضاب

تا مدام از ناخن تدبیر نتوانش[3] گشود — از قضا گر عقده ای افتد به کار شیخ و شاب

۴۵ چون در رحمت نبیند[4] نیک خواهت بستگی
دشمنت را از شکاف زخم باشد فتح باب[5]

۱ - پ: شاهد نصرت بحال.
۲ - پ: دولتست.
۳ - م: نتواند.
۴ - پ: نبندد.
۵ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۱ تا ۳۳ و در «م» صفحهٔ ۳۰ و ۳۱ و در «س» صفحهٔ ۲۹ و ۳۰ آمده است.

۷

در تهنیت نوروز گفته[۱]

۱ هوا چندان تر ازابربهار است   که همچون آب از او عکس آشکار است

کنون انگشت اندر دست گلچین   زبان شکر نرمیهای خار است

۳ هوا با طبعها در سازگاری است   غذای شمع از باد بهار است

نسیم از بس پیام[۲] عشرت آرد   نهال از رقص شادی بیقرار است

۵ چنان اضداد با هم سازگارند   که رگ با نیشتر مضراب و تار است

نثار مقدم نوروز کم داشت   گل از مشت زر خود شرمسار است

۷ زمین چون صفحهٔ تقویم گردید   به هر جا چشم افتد جویبار است

چمن پر آب شد زان دامن سرو   همیشه بر میانش استوار است

۹ نخیزد شعله از آتش درین فصل   که اخگر همچو یاقوت آبدار است

چو دود از آتش گل بوی خیزد   بلی خاک چمن را این غبار است

۱۱ فضای عالم از بس دلنشین شد   نفس را بازگشت سینه بار است[۳]

۱ – عنوان در «پ»: ایضاً در مدح شاه جهان و تعریف جشن وزن.
۲ – پ: نوید.
۳ – م: ز آرامی که با این روزگار است.

به جنّت پشت خواهد کرد زاهد　　ببیند گرچه ها بر روی کار است[1]
۱۳ زمین از سبزه سر تا پا زبان شد　　بلی راز دل او بیشمار است[2]
بر آمد نقش پا از خاکساری　　پرند لاله فرش رهگذار است[3]
۱۵ چو وصفِ ابر نوروزی نویسد　　به سر سبزی قلم امیدوار است[4]
شراب لاله دردش ته نشین شد　　ز آرامی که با این روزگار است[5]
۱۷ ندانم سبزه چون می خیزد از باغ　　که دامنگیر همچون کوی یار است
ز بس کز آتش گل می هراسد　　سر دیوار گلشن جای خار است
۱۹ به باغ از لاله آتش در گرفته‌است　　به سقّای سحاب امروز کار است
زمین را آب می پاشد ز سایه　　چه تردستی که با برگ چنار است
۲۱ گل نارسته از پیراهن شاخ　　به سان می ز مینا آشکار است
چنانش باغبان نازک برآورد　　که شبنم بر رخ گلبن شرار است
۲۳ درین موسم به باغ آفرینش　　چو شاخ خشک، زاهد ناگوار است
به طرف جو ز مینا و صراحی　　سزای باده خواران در کنار است
۲۵ عروسان چمن را از شکوفه　　به هر جانب حمایلهای هار[6] است

۱ تا ۵ – این پنج بیت در «م» نیست.
۶ – پ: بار است.

جـــهان را عـــیش روز افـزون مـبارک　　کـــه جشـــن عـید شـاه کـامگار است

۲۷ جــهان تـا خـرّم از شـاه جـهان شـد　　سـراب نـا امـیدی چشـمه سار است

زمـــان تـــا ثـــانی صـــاحبقران دیـد　　هـــمه ایّـامش از عشـرت بـهار است

۲۹ نگـــنجد مـــاه در پـــیراهـــن سـال　　چـــنین کـز شـادمانی مـایه دار است

جـــوانـتر مـی شـوم از رفـتن عـمر　　ز بس کـامسال مـا خـوشتر ز پـار است

۳۱ بـه سـائل وعـده خـوشتر آیـد از نـقد　　تـــــرّقی آنـــقدر در روزگـــار است

کـــــنون افســـردگی از بـــاغ دنـــیا　　چـــو دیـــوار گـلستان بـر کـنار است

۳۳ ز ســـیلاب بـــهاری خس نـــخیلد[1]　　ز عـدلش بسکـه عـالم بـر[2] قـرار است

بـــغل بگشـوده صـیتش بـر دو عـالم　　بـلی آن مـملکت را ایـن حـصار است

۳۵ نـــــهیب هـــیبت او مـــیکند فـتح　　ســپاهش هـر کـجا در کـار زار است

ربـاید لشکـری[3] هـوش از سـر مـرد　　چو طفل نغمه گر[4] بر نـی سوار است

۳۷ بـــــه ذات دشـــمن او زیب هســتی　　چـــو در گـوش بـریده گـوشوار است

بـــر کـــوه و وقـــارش قـصر افـلاک　　ز بـی سـنگی چـو بـرج کوکنار است

۱ - «پ» و «م»: نجنبد.
۲ - پ: را.
۳ - پ: لشکرش.
۴ - م: نغمه گو.

۳۹ حساب خرج گوهر پاشی او   کند دریا و زینش افتخار است

مدام انگشت موجش خم گرفته   محاسب وار[1] با خود در شمار است

۴۱ سخن از عالم بالا چو آمد   خبر آورد کاختر در گذار است

دعا سر می کنم دیگر که وقت است   اجابت فرش راه انتظار است

۴۳ چنان کز طاعت حق، هفت اندام   به وقت سجده کردن خاکسار است

بود محکوم امرت هفت اقلیم

همیشه تا که نصف هشت، چار است[2]

۱ – م: محاسب دار.

۲ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۶ تا ۸ و در «م» صفحهٔ ۷ و ۸ و در «س» صفحهٔ۹ و ۱۰ آمده است.

۸

در تعریف زمستان کشمیر[۱]

۱ خـــورشید دگـــر نـــقابدار است　　　مـــنقل، مـعشوق هـر کـنار است

در عـینک یـخ نـهان شـد امسـال　　　کشـمیر کـه چشـم روزگـار است

۳ تـــا آتش، گـرم نـی سـواری‌است　　　دست هـــمه کس رکـاب دار است

از بـرف بـه خـانه چـون گـریزی　　　بــــاران از دود[۲] در کــــنار است

۵ مــحراب جـهانیان بـخاری است　　　تسـبیح خـــلایق از شــرار است

آن را کــــه پــــلنگ وار در دل　　　از رفـــعت آســمان غـــبار است

۷ پـــایش تـا سـینه هـمچو جـولاه　　　در بـــــند تــنور اســتوار است

آن پـنبه کـه شـعله هـاترِ اوست[۳]　　　امـــروز لبـــاس شـــاخسار است

۹ آن جامه که هر دو روش[۴] ابره است　　　از بــــرف بــه دوش روزگـــار است

سر پنجه کـه قـابضی است[۵] مـعزول　　　وقت عـــملش دگــــر بـــهار است

۱۱ از دست کـــه در بـغل نـهان شـد　　　ســـینه، صــندوق قـفل دار است

چـــون آیـــنه بسـته شـد نـفسها　　　دل ازدم ســـــرد ســـنگسار است

۱ - عنوان از «ح» و «س» است.
۲ - ح: دور.
۳ - ح: بر اوست.
۴ - «م» و «ح»: دو رویش.
۵ - م: سرپنجه قابضیست.

۱۳ سرپنجه به دود گرم امروز	چون شانه به زلف امید وار است
کف صاحب دستگاه لرز است	چیزی که ندارد اختیار است
۱۵ تا تن از لرز گشته رقّاص	دندان چو چغانه گرم کار است
یخ بر سر کوچه بندی آمد	نی راه پیاده، نی[1] سوار است
۱۷ تا فرش به کوچه از یخ افتاد	لغزش با پا چو کفش یار است
چون قرعه شکسته استخوان است	آن را که برون ز خانه کار است
۱۹ چون استره باد در تراش است	هر چند جهان سمن عذار است
هر چیز که دهر داشت بر دست	سرما[2] امسال خوش قمار[3] است
۲۱ گویی که تو پنبه اش ز برف است	پوشش بر تن اگر هزار است
فانوس لباس یک تهی را	انداخت که وقت پنبه دار است
۲۳ پنهان در ابر پوستین است	هر جا کمری هلال وار است
چون سیمِ بخیل، رفتنش نیست	هر برف که فرش این دیار است
۲۵ شد کوچه ز ماهتاب لبریز	هرچند که شب چو زلف تار است[4]
بی قدری سیم برف را بین	در چشم بخیل نیز خوار است
۲۷ آب از سرما زبس ترش روست	برخاطر خویش نیز بار است

۱ - «م» و «ح»: نه.
۲ - ح: سرمه.
۳ - ح: خمار.
۴ - ح: یار است.

مـــرغابی، هـــمچو نــقش ابــری   بــر کــاغذ یــخ بــه یک قــرار است
۲۹ مـــاهی در یـــخ مـــیان جـــدول   چــون مــوج بــه تـختهٔ چنار است
یـــخ کشـــتی را بــه خشک بسته   چــون صـندوقی کـه بـر مـزار است
۳۱ رودِبـــــهت از روش فـــتاده   هــر جـا کـه قـدم نـهی[1] گـذار است
پـــل چـــون در عـــاملان مـعزول   در دیـــدهٔ اعـــتبار خـــوار است
۳۳ تـــا ســـر بــه دوات خـامه بـرده   چون دسته به چکّش[2] استوار است
یـخ سـنگ فسان و باد[3] تـیغ است   امّـــا تـــیغی کـــه زهـــردار است[4]
۳۵ جـایی کـه تـراش تـیغ سـرماست   شـــمشیر انگشت زیـــنهار است
پـــروانـــه ز شـــوق آتش شـــمع   مسکـــین تـا شب در انـتظار است
۳۷ چـون نـیزه کـه از سـنان نکـاهد[5]   شـــمع از آتش بـــه یک قـــرار است
فـــانوس ز بـــاد سـرد بـر شـــمع   لرزان چــون پـنجه در خـمار است
۳۹ هــر خـانه کـه روزنش گشـاد است   در دیـــــدهٔ اعـــتبار تـــار است
همخوابه[6] اگر چه زشت، نیکوست   تـــا دی مـــهمان روزگـــار است
۴۱ ســرما گــویی کــه در مـیان نیست   یـــار بـــغلی چـــو در کـنار است

۱ – ح: تهی.
۲ – م: یخکش.
۳ – ح: فسان باد.
۴ – این بیت با بیت بعد در «ح» مقدم و مؤخر آمده است.
۵ – ح: بکاهد.
۶ – ح: هم خواجه.

یابد آرام از تب گرم — هر تن که ز لرز بی قرار است

۴۳ کشمیر اگر ز گرمی مهر — محروم ز ابر ناگوار است

خورشید دوم[1] پی تلافی — پرتو افگن برین دیار است

۴۵ امسال امید پشت گرمی — از مقدم شاه کامگار است

آن شاه جهانِ بخت یاری — کاقبالش مملکت شکار است

۴۷ گرد سپهش به گلشن ملک — بهتر ز سحاب نو بهار است

فرزند گهر فروخت دریا — از ابر سخاش قرض دار است

۴۹ زآیینهٔ[2] آفتاب رویش — انوار الهی آشکار است

شاهان را آستان جاهش — آیینهٔ روی اعتبار است

۵۱ سر رشتهٔ غیب و خاطر او — نزدیک به هم چو پود و تار است

گردون پی رای اوست پویان — چون گرد که در پی سوار است

۵۳ نه چرخ به صیدگاه بختش — یک دورهٔ جرگهٔ شکار است

از هر خس و خار در نگیرد — اینجاست که شعله بردبار است

۵۵ طبعش که به حدّت و بلندی — از آتش طور یادگار است

در معرض حلم او ثوابت — مانند شرار بی‌وقار است

۱ - «م» و «ح»: دویم.
۲ - ح: از آیینه.

۵۷ روی دل نـــوبهار خـــلقش — مـــرهم نـــه داغ لاله زار است

در عـــهد مـــبارکش تـــرقّی — چـون نشـو و نـما به نـوبهار است

۵۹ از غـــبن تـــنزل است گـــویی — اشکـی کـه بـه روی آبشـار است

شـــاهنشاها زمـــانه شـهری است — تـــیغ تـــو بـرای او حـصار است

۶۱ دلخـــواه چـــو ابـر تـر شماری — هــر جـا کـه غـبار کـار زار است

هـر قـطرهٔ خـون کـه خـصم دارد — بـــر تـــیغ شـجاعتت نـثار است

۶۳ اعـــدا هـمه جـان بـه او سپارند — تـــیغ تـــو امـــین روزگـــار است

سـوی عـدم از نـهیب تـو خـصم — بـی‌بال، پـرنده چـون شـرار است

۶۵ بـــنیاد ســتم ز بس بـه عـهدت[1] — یکســـان بـا خـاک رهگـذار است

هر جا که ستمگری است چون دام — در دشت وجـود ، خـاکسار است

۶۷ بـــادست گشـــادهٔ تـــو،دریـــا — در قـــید احـــاطهٔ کـنار است

تـــا سـیم ســحاب نـاشمرده — در دامـــن ضـــبط روزگـــار است

۶۹ در عـــهدهٔ حـفظ ایـزدی بـاد

ذاتت که عطاش بی شمار است[2]

۱ – ح: عهدست.
۲ – این قصیده در «م» صفحهٔ ۳۳ تا ۳۵ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ تا ۱۸۵ و در «س» صفحهٔ ۳۲ تا ۳۴ آمده است.

۹

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[1]

۱ در دور مـا زمـانه گـلستان بـی در است — عـیش رسـا چـون رزق مـقدّر مـقرّر[2] است

چون غنچه انبساط جبلّی است خلق را — شیرینی طرب، شکر شیر[3] مادر است

۳ تـنها هـمین نـه از لب سـاغر مـوظّفیم — انعام مـا هـم از لب سـاقی مقرّر است

مست مـی نشـاط بـود روزگـار مـا — از مست هر مراد که خواهی میّسر است

۵ آواز پای و کف زدن مطربان یکی است — از بس زمین بسان زمان عیش پرور است[4]

چسبان شد اختلاط مرادات با حصول — عشرت به دل ز باده[5] به جام آشنا تر است

۷ دامـان دل بـه دست کـدورت نـمی رسـد — مـابین رنگ و آیـنه سـدّ سکـندر است

عـالم تـمام هـمچو سرِمست پر نشـاط — دوران هـمه فـرح، چـو دل کـیمیاگـر است

۹ دریـاکشـان مـحفل عـیش و نشـاط را — دور هـمیشه لازم گـرداب سـاغر است[6]

۱ - عنوان در «پ»: در مدح صاحبقران ثانی ابوالمظفر شاه جهان.

۲ - پ: مقرر مقدر.

۳ - م: شکر و شیر.

۴ - این بیت در «م» نیست.

۵ - پ: زیاده.

۶ - پ: از شش جهت گشایش درهای ششدر است.

عشرت بسان خندهٔ سوفار دائمی است　　　وین طرفه تر که دایم و غیر[1] مکرّر است[2]

۱۱ از کار روزگار گره آنچنان گشود　　　کز شش جهت گشایش در راه ششدر است[3]

این خوان عشرتی که به عالم کشیده اند　　　از عید وزن پادشه هفت کشور است

۱۳ صاحبقران ثانی و شاه[4] جهان پناه　　　شاهی که آفتابش یک لعل افسر است

میزان زوزن تا صدف آفتاب شد　　　از قدر، یکسرش به دو دنیا برابر است

۱۵ پا بوس پادشه که شهان را نداده دست　　　سالی دو نوبتش ز سعادت میّسر است

در آسمان، خاک[5] در او نشان دهند　　　جایی که آفتاب کرم ذرّه پرور است

۱۷ گردون اگر چه بر در[6] اوپیر گشته است　　　سرگرمتر به خدمتش از تازه چاکر است

دریا چو در متاع گهر آب میکند　　　لرزان ز بیم پادشه عدل پرور است

۱۹ چون‌مرغ خامه[7] بال‌وپرش دست‌دیگری است　　　گردون ز یمن اختر بختش توانگر است

رسم شمار بهر حساب[8] مه است و سال　　　در عهد همّتش که سپر کیلهٔ زر است

۱ - م: دایم غیر.
۲ و ۳- این دو بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: ثانی شاه.
۵ - پ: زخاک.
۶ - پ: ره.
۷ - پ: خانه.
۸ - پ: رسم حساب بهر شمار.

۲۱ شـــهباز قـدس را بـر[۱] پـرواز فـطرتش   چـون استخوان سینه قفس جزو پیکر است
از یـــمن ایـــمنی زمـــانش[۲] ســفینه را   در بـحر سنگ راهـی اگـر هست، لنگر است
۲۳ هـرگز بـه اوج مـدحت او ره نـبرده است   با آنکه مرغ دفتر من جـمله تـن، پـر است
دانی که چیست در کفت آن تیغ شعله سوز؟[۳]   بـرقی کـه در کمین سیاهی لشکـر است
۲۵ افـتد شـرارهٔ غـضبت گـربه جـوی تـیغ   بـیم کـباب گشـتن مـاهیِ جـوهر است
یک چـین بـود ولایت خـاقان ز آسـتینش   آن جامه ای که بر قـد مـلکت مـقرّر است
۲۷ در روزگـار جـز تـو کسـی پـادشاه نـیست   یک سر زمانه دارد و گـردون یک افسر است[۴]
بـــحر شکـار مـاهی فـتح و ظـفر بـود   جوهر در آب تـیغ تـو گـر دام گستر است
۲۹ دریـاست مـومیایی کشـتی چـو بشکـند   بـاد مـراد هـمتّت آنـجا کـه یـاور است
از صـــفحهٔ مـدیح تـو طـوطی حـامه را   آیـــینهٔ نشـــاط ابـــد در بـــرابـر است
۳۱ دلخـواه طـبع فـوج معانی نـمی رسـد[۵]   جایی که عرض مدح تو کـار[۶] سـخنور است
هـر لحظه کـوچهٔ قـلمم بسته مـی شـود   تنگ است شارعی که گذرگاه لشکـر است

۱ – پ: پر.
۲ – م: زمآلش.
۳ – پ: در کفت این تیغ شعله بار.
۴ ـ این بیت در «پ» نیست.
۵ – پ: همی رسد.
۶ – پ: رای.

۳۳ لب تشنگان عفوت سیراب از آن شوند[1]   در جنّت طبیعت تو حلم کوثر است

پیوسته تا که از پی تحریر جزو عیش   نی شکل خامه دارد و قانون چو مسطر است

۳۵ پر نغمهٔ نشاط بود بزم عشرتت

تا مهرومه جلاجل این کهنه چنبر است[2]

۱ - م: زو شوند.
۲ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵۵ تا ۵۷ و در «م» صفحهٔ ۴۴ و ۴۵ و در «س» صفحهٔ ۴۳ و ۴۴ آمده است.

۱۰

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[1]

۱ نوبهار عشرت است، این روزگار دیگر است — دور ما در دلگشایی همچو دور ساغراست

کارها رو در گشایش همچو گل آورده است — بستگی مانندِ قفل از خانهٔ دل بر در است

۳ ز اقتضای عیش ، پیران طفل مَشرب گشته اند — بر همه، خون صراحی همچو شیر مادر است

روی گردانیم از هر دل که گیرد زنگ[2] غم — رو نمی بینیم اگر آیینه از[3] اسکندر است

۵ دیده پوشیدم ز نیک و بد حضور دل فزود — تا گرفتم روزن این خانه را روشنتر است

شوق تا باقی است ننشیند به دل هرگز غبار — گرد ننشیند بر اخگر شعله تا در مجمر است

۷ دل که صاف افتاد ازو دلها منّور میشود — همچو جام می که هم آیینه هم روشنگر است

رشته‌ای بر پای مرغ عیش بند از تار ساز — کز پی پرواز همچون گل همه بال و پر است

۹ هرنگاری را به رنگی زیب و زیور داده‌اند — گردن مینای می را خون تقوی زیور است

پنبه را دانی چرا مینا دهد بر فرق جای — هرکه سرّ می‌کشان پوشید جایش بر سر است

۱۱ هر نوای عشرتی کآید به گوش از بزم ماست — حلقهٔ رندان دف عیش وطرب را چنبر است

شادمانی راه بیرون شد نمی یابد ز دل — عشرت اندر بند دلها همچو آب گوهر است

۱۳ هر گل مقصد که میخواهی بچین از روزگار — گلستان دهر را نه باغبان و نه[4] در است

۱ - عنوان در «پ»: در مدح شاه جهان صاحبقران ثانی.
۲ - پ: رنگ.
۳ - پ: گر آیینهٔ. م: اگر آیینهٔ.
۴ - پ: نی باغبان و نی.

نیست در باغ جهان گرد ملالی ور[1] بود   همچو بیماری نرگس راحتی جان[2] پرور است
۱۵ هرکه هست از وضع خود راضی است در بستان دهر   رقص سرو از تنگدستی، خندهٔ گل از زر است
بسکه دوران ساز عشرت را مهیّا میکند   مینوازد چنگ اگر در دست کاتب مسطر است
۱۷ آرزوها را به طاق چرخ اگر باشد مکان   هیچ باکی نیست، دست بخت ما زان[3] برتر است
چون نباشد بخت عشرت سنج و طالع[4] سازگار   روز عید وزن[5] شاهنشاه والا گوهر است
۱۹ کارفرمای زمان ،شاه جهان ،دارای[6] دهر   آنکه خاک راه او بر فرق دولت افسر است
ثانی صاحبقران کز اوّل دور سپهر   بر ره عهد[7] جهانداریش چشم اختر است
۲۱ با دلش دریا تُنک ظرف است مانند حباب   کوه در پیش وقارش کشتی بی لنگر است
دستش آن ابری ،که دریا تشنهٔ باران اوست   همتش بحری که ریگ ساحل آن گوهر است
۲۳ حاصل دریا و کان در روز وزنش صرف شد   روزگار امروز حیران ، بهر وزن دیگر است
ریشه در آب بقا دارد ز یمن معدلت   نخل اقبالش که در آفاق سایه گستر است
۲۵ از زیانکاری به عهدش بسکه دوران توبه کرد   برق بهر کشتهٔ دهقان چو مهر انور است
تا بدستش داده ایزد اختیار روزگار   بی بنانش خامهٔ[8] تقدیر تیر بی پر است

۱ – پ: گر.
۲ – پ: راحت جان. م: راحت و جان.
۳ – پ: زانرو.
۴ ـ پ: صبح طالع.
۵ – پ: وزن عید.
۶ – پ: والای.
۷ – پ: در ره عید.
۸ – پ: خانه.

۲۷ جای آسایش به زیر آسمان خصمش نیافت　　نقش پا[۱] هرجا که واافتد، ز خاکش بستر است

چون فلک گردد غلامش، ننگرد در ناکسیش　　شاه را مطلب شکار است، ارچه صیدش لاغر است

۲۹ تا ضعیفان را حمایت کرده عدل شاملش[۲]　　کاه اصل خرمن آمد،[۳] رشته مغز گوهر است [۴]

بی نسیم خواهش سائل ببحر دست او　　موج احسان همچوانگشت ازپی یکدیگر است

۳۱ هادی فتح و ظفر در گرد هیجا تیغ اوست　　رهنوردان را به شب آتش به جای رهبر است

تاج شاهی لازم فرق فلک فرسای اوست　　بهر این معنی است گر پیوسته سربا افسر است

۳۳ از گشاد کار در عهد ابد پیوند او　　بنداگر درهند کس دیده است بر[۵] نیشکر است

در چمن هر سو که بینی جدولی را موج زن　　تا بساید بند پای سرو را ، سوهانگر است

۳۵ بر سر افلاک بادا مستقرِ دولتش

خارتا پا مال باشد جای گل تا بر سر است[۶]

۱ - پ: ما.
۲ - م: شایلش.
۳ - پ: گاه اصل خرمن اندر.
۴ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۵ - «پ» و «م»: در.
۶ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵۲ و ۵۳ و در «م» صفحهٔ ۱۸ و ۱۹ و در «س» صفحهٔ ۱۸ و ۱۹! آمده است.

۱۱

تتبّع قصیدهٔ بحر الابرار امیر خسرو[۱]

۱ دست از آن‌ماست، گردست فلک بالاتراست — گرچه خاکستر بود برتر، مقدّم اخگر است
در نظرها اعتبار کس بقدر نفع اوست — عزّت هر نخل در بستان به مقدار بر است
۳ کان و دریا را بسی دیدم به چشم اعتبار — سیر چشمان قناعت را شکوه دیگر است
اهل صورت هیچ از سامان[۲] توانگر نیستند — طایر تصویر پر دارد ، ولیکن بی پر است
۵ دستگاه دهر هم تنگ است همچون دست ما — بحر را گر[۳] عرصه افزون می کند بر کمتر است
با وجود خاکساری سخت خونریز است عشق — یک‌حقیقت‌بین‌که‌گاهی‌گردوگاهی لشکر است
۷ فتح از آن جانب که ما باشیم هرگز رسم نیست — هرکه بااودر تلاشم، من‌چراغ، او صرصراست
آمدی با کار[۴] و بارم هست[۵] از اقبال عشق — گل‌به‌فرق‌ارمی‌زنم‌شب،صبح‌خاکم‌برسر است
۹ گرچه سر تا پا به سان خامه ام دست تهی[۶] — چون دوات[۷] از سیر چشمیها دماغ من تر است
کنج درویشیم از اسباب فراغت[۸] پرشده‌است — بوریای کلبهٔ فقر من از نیشکر است

۱ - عنوان در «پ»:بث الشکوی و موعظه، مختوم بستایش سخن.
۲ ـ م: معنی.
۳ - پ: چون.
۴ - پ: در کار.
۵ - پ: نیست.
۶ - پ: خامه دست من تهیست.
۷ - پ: چراغ.
۸ - پ: زاسباب قناعت. م: ز اسباب فراغت.

۱۱ زاد راه و رهـــبری آزاده را در کـــارنیست — مـرغ را سـاز سـفر،واکـردن بـال و پـر است

دود آه تــیره روزان آسـمان تـازه ای است — آفـتش‌هم‌کمترازچـرخ‌است،چـون‌بی‌اختر است

۱۳ نـقد انـجم را فـلک بـیرون نـمیآرد بـه روز — زر که قـلب افتاد، بـهر خـرج آن شب بـهتر است

فرق اگرچه زیـور از افسـر هـمی گـیرد، ولی — سر که در وی مایهٔ هوشی است زیب افسـر است

۱۵ پشت‌پا گـر مـی‌توانـی زد، جهان‌دردست تـوست — فقر چـون کـامل شـود، اسـم غـنی را مـظهر است

پادشاهی نـیست غـیر از هـمّت و عـزم بـلند — هر که رو از روم[1] بر تابد بـه مـعنی قـیصر است

۱۷ لامکـان سـیری،بـه آنـجا رو اگـر آزاده ای — هر که در غیر[2] جهت مـاند اسـیر ششـدر است

عـقل در جـمع عـلایق پـنجهٔ اشـعب[3] بـود — عشـق در قـطع تـعلّق ذوالفـقار حـیدر است

۱۹ سازگار کس نمی باشد وطـن در هـیچ مـلک — رشته را این کـاهش تـن جـمله ز آب گـوهر است

خــار ذاتــی بـهتر است از گـلستان عـارضی — نزد کُل یک مو به از صد دستهٔ گـل بـر سـر است

۲۱ زنده دل را ناگـزیر[4] است از خـمول دائـمی — پــردهٔ ذاتــی نـصیب روی کـار اخگـر است

آبــروی اعــتبار از مــا و مــا بــی اعـتبار — آب خـود بـی قـیمت و قـیمت فـزای گـوهر است

۲۳ طـبع مـا گـر زیـنتی دارد، هـمین آشـفتگی است — زیـوری گـر تـیغ دارد، پیچ و تـاب جـوهر است

۱ – پ: رزم.
۲ – پ: کوی.
۳ – پ: اشعث.
۴ – م: کی گریز.

جهد کن تا صاحب نامی شوی کز، بعد مرگ کار شخص از نام می آید ، گواهم محضر است
۲۵ بخش ما ناقابلان ز آبای علوی می رسد آنچه از میراث آتش قسمت خاکستر است
چون پر طاووس در عالم مگس رانی کند شهپر زاغ‌ارشود، جاروب صاحب جوهر است
۲۷ دلخراشان را به هم آمیزشی[1] ذاتی بود تیر گر هر جا که باشد طالب پیکانگر است
دیدهٔ عارف به رغبت ننگرد در ملک شاه هرکه را بینی به شهر هستی خود سرور است
۲۹ راست باطن باش ، گو[2] ظاهر مباش آراسته کج نگردد معنی مصحف اگر بی مسطر است
از تکلّف تیره گردد[3] مجلس روشندلان گر نباشد شمع در مهتاب فیض دیگر است
۳۱ نکهت راحت ز انجم هیچکس نشنیده است پس برای‌چیست روزنهاکه در این مجمر است
هیچ ملک،آب و هوایش سازگار عشق نیست در بهشت ار صورت مجنون ببینی لاغر است
۳۳ از خم[4] زلف بتان شد شانه سر تا پا خلال ای‌دل صدچاک، این‌سوداتوراهم درسر است
زندگانی راحتش در ابتدا و انتهاست یا لحد جای فراغت ، یا کنار مادر است
۳۵ کشتی ما را چو نقش پا فلک[5] بر خشک بست باز چون[6] طوفانی انگیزد بلا سر دفتر است
بر نچیند کس ز بستان امل بی انتظار نخل اگر طوبی نصب باشد در اوّل بی بر است
۳۷ دیدن‌نقش درم‌طاعت‌بودنزدلئیم خط‌سکه‌مصحف‌است‌آن‌راکه‌معبودش‌زراست

۱ - «پ» و «م»: آمیزش.
۲ - پ: در.
۳ - م: کرده.
۴ - پ: از غم.
۵ - «م»: فلک چو نقش پا
۶ - پ: خون.

نـزد روشـندل اگـرچـه مـال دارد حکـم آب   چـون بـه دست مـمسکان افتاد آب مـرمر است

۳۹ در دلت زر ، در سـرت پـرواز اوج لامکـان[۱]   بسترت از خار آگنده است و بـالین[۲] از پـر است

اهل دنیا را مکن عیب ار بـه زر چسبیده‌انـد   زشت را آلایش مـــلک وجـود از زیـور[۳] است

۴۱ دســترس‌باشدچوبرمعشوق، دشـواراست صـبر   گـرنهادش دزد بـاشد، حـق بـدست زرگـر است[۴]

سـعی کـن ضـایع نـمی مـاند، ببین در آیـنه   کآنـچه اوّل مـی‌نماید صـورت روشـنگر است[۵]

۴۳ هرچه در هـر جـا بنام هـر کـه شـهرت کـرد کـرد   خـاطر روشـن ز مـا آیـینه از اسکـندر است

شادوغمگین کـامل از بـهر وجـود خـویش نـیست   گـر طـبیبی شـادمان بینی،مـریضش بـهتر است

۴۵ ازهوس‌داری دلی‌پر،[۶] چشم خون پالا چه سود   آب جای باده‌داری، سـاغرت‌لیک[۷] از زراست

ره نـمی‌یابد تـزلزل[۸] در مـقام اهـل صـدق   پای در دامن بـه‌جای خـود چـومُهر مـحضر است

۴۷ مــلک داری مـی‌توانـد آنکـه[۹] دلداری کـند   صـاحب اقـلیم دل، سلطان هشـتم کشـور است

۱ - م: اعتبار.
۲ - م: است بالین.
۳ - این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۴ و ۵ - این دو بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: دلی، بر.
۷ - م: گر.
۸ - پ: از بسکه جنگ.
۶ ـ پ: دلی، بر. «م»: دل پر
۸ ـ پ: تنزل.
۹ - «پ» و«م»: هر که.

سایهٔ بینش به پستی هیچگه نفکنده‌ایم[1]   مردمک در چشم ما همرنگ چتر سنجر است

۴۹ کاملان هرگز رواج ناقصان را نشکنند   آب حیوان زان نهان شد، تا نگویی[2] بهتر است

از کمال خویش ارباب هنر بی‌بهره‌اند   دیگری میبیند آن گلها که ما را بر سر است

۵۱ روزگارازبس‌به‌جنگ[3]انداخت‌عشرت‌رابه‌ما   پنبه سنگ شیشه آمد ، باده زهر ساغر است

هرکه اینجا آمد از آهستگی بیگانه بود   دهر ناهموار گویی خانهٔ گوش کر است

۵۳ فرع اگر باشد هنرور در حقیقت اصل اوست   نزد دانا آهو از مشک است و گاو از عنبر است

نیست خوبی در جهان مقبول طبع هرکه هست   آب کاصل زندگی آمد ، فنای شکّر است[4]

۵۵ صبح فیضش بر همه روشنتر است از آفتاب   لیک نزد شمع مانند و با مستنکر است[5]

زشت از هر رو به خارستان دنیا نیز هست   جوی رگ را گاه گاه آب حیات از نشتر است[6]

۵۷ باغبان را سِرکهٔ ابرو به هنگام بهار   از برای آب و رنگ باغ ابر دیگر است[7]

می‌دهد ملک سلیمان‌را زکف شهوت پرست   طفل را در دست، حلوا بهتر از انگشتر است

۵۹ جز سر مردان نگنجد در گریبان خمول   تنگنای جیب ، میدان جهاد اکبر است

زاهد از خشکی‌سراب وادی بی حاصلی است   طعنه‌ها دارد به دریا هم[8]که دامانش تر است

۱ - پ: نفگنده‌ام.
۲ - پ: مگویی.
۳ - پ: از بسکه جنگ.
۴ تا ۷ - این چهار بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: هر.

۶۱ واعـظ مـا را نگـهدارد خـدا از چشـم زخـم — کاو،بسی آتش‌دم و ازچوب خشکش منبر است

سـرکشان یک یک مـرید خـاکساران مـی شـوند — خاک بستان عـاقبت سجده گـه بـرگ و بـر است

۶۳ خواب راحت دیدهٔ انجم نـبیند جـز بـه روز — شب‌نـمک ازمـوج اشک‌مـن بـه‌چشم‌اخـتر است[1]

در طلب باید وقاری، پر به هـر جـانب مـدو — زانکه در سیرو سکـون هـمراه کشتی لنگـر است

۶۵ از شکـوه پـادشاهی حـرمت عـلم است، بـیش — آنکـه مـیر کـاروان بـاشد مـطیع رهـبر است

هیچ کوتاهی ندارد ایـن نـزاع عـقل و نـفس[2] — بـــی‌میانجی‌چون‌جدال[3]وجــنگ‌زن‌باشوهر است

۶۷ می روم از سر به در دایم بـه انـدک مـایه ای — خانه ام راآب می پاشد دمـاغم گـر تـر است

با بلا هر کس که تـن در داد زآفت مـی رهـد — هــیچگه‌دیدی‌که‌زخـمی‌بر ضـلاف از خنجراست

۶۹ سـفله گـر مـمتازباشد،صدر را شـایسته نـیست — جـای قفل ار[4] کـار استاد است بیرون در است

حرص محروم از جـزا آمـد بـه دیـوان عـمل — مزد از یک در نیابد هر که صد جا چاکر است[5]

۷۱ رخـتخواب مـا نـدارد تـار و پـود راحـتی — سـرززخـمش‌بالش‌است‌وتـن‌زخـونش‌بستراست

گرم رو رنگ مکـان گـیرد در اثـنای سـلوک[6] — لالهٔ اخگر به آب ار مـی رسـد نـیلوفر است

۷۳ هـر کـه دارد دولتـی، نـاموس مـنسوبان بـر اوست — زنگ آیـــینه غـــبار خـاطر اسکــندر است

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - پ:نزاع نفس و عقل.
۳ - م: نزاع.
۴ - م: قفل زرگر.
۵ - پ: در نیابد آنکه صد جا چاکرست. م: درنگیرد آنکه صد جا نوکرست.
۶ - پ: سکوت.

کس ز هفتادو دو ملت این معمّا حل نکرد   کاین همه مذهب چرا در دین یک پیغمبر است

۷۵ نفس در پیری مطیع امر و نهی ما نشد   این زمانش نهی منکر همچو زخم منکر است

نفس‌کافر بسکه درعصیان حریص است و دلیر   معصیتهایش تو پنداری شفیع محشر است [1]

۷۷ کاتب اعمال را[2] دیگر نمی گردد[3] قلم   نامهٔ ما بسکه از افعال زشت ما تر است[4]

در نظر دارم سواد نامهٔ اعمال خویش   یک‌به‌یک درپیش‌چشمم‌همچوخطّ ساغراست

۷۹ تشنگی محشرم آسان شد از تر دامنی   آب از اینجا برده‌ام ، کارم کجا با کوثر است

در جهان گر اهل دل خواهی ، نشانت می دهم   نامدار بی نشان مانند حرف مُضْمَر است

۸۱ گر سخنور خوار باشد، هست تأثیر سخن   آبرو باشد جهاز، آن[5]را که شعرش دختر است

بیشه‌ام‌صیداست‌و،دام من کمند وحدت است   مرغ معنی در پس زانوی من دانه خور است

۸۳ هیچ نگشاید ز طبع شاعر ناشعر فهم[6]   نکته‌چون سنجد ترازویی که‌او[7] را یکسراست

میوه آب از پوست می گیرد به بستان سخن   لفظ اگر بسیار شاداب است معنی پرور است

۸۵ از کرامات سخن این بس، که در بستان شعر   یک نهال خامه[8] هر باری که آرد نوبر است

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - پ: ما.
۳ - پ:نمیگیرد.
۴ - پ: پرست.
۵ - پ: او.
۶ - پ: نافهم شعر.
۷ - پ: آن.
۸ - پ: خار.

آب حیوانی که می گویند ، نبود جز سخن　　گاه گاهی لیک[1] از زهر هلاهل بدتر است

۸۷ پر خطرناک است بحر شعر ، نزدیکش مرو　　گرچه بینی تا کجا خضر قلم را پاتر است

گرچه می‌آید سخن، ختم سخن بهتر[2] کلیم　　چون‌ترا در خامشی هم‌داستانها مضمر است

۸۹ آنچه باید گفت یارب بر زبانم بگذران

درهمان‌ساعت‌که‌شخص‌اندرخموشی‌مضطراست[3]

۱ – پ: نیز.

۲ – پ: بهر.

۳ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۶۰ تا ۶۳ و در «م» صفحهٔ ۴۵ تا ۴۸ و در«ح» صفحهٔ ۱۹۱ و ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۴۶ تا ۴۹ آمده است.

۱۲

در مدح اعلیحضرت ظلّ‌اللّهی گفته[۱]

۱ به هر که پند نگیرد جفای چرخ بجاست　　به‌دست هرچه شکسته‌نشد، به سنگ سزاست

بلا به کس نرسد تا سری به من نکشد　　تنم به دست حوادث فسان تیغ قضاست

۳ عصا به‌دست من از بار درد گشت کمان　　تنم هنوز به گیتی نشان تیر بلاست

اگر ستیزهٔ بخت سیه به دل اینست　　میان آینه و زنگ صدهزار صفاست

۵ غلاف تیغ نیم ،چند تن دهم به بلا　　نشان تیر نیم ،با من این ستیزه چراست؟

ز عکس پیکرم آیینه زنگ می‌گیرد　　ز بسکه بر دلم از روزگار کلفتهاست

۷ برای محنت امروز جا ندارد دل　　کجا بخاطر گنجایش غم فرداست

ز تار و پود جهان رشته‌ای بدستم نیست　　وجود ابتر من کم ز صورت دیباست

۹ برای بخت من اختر شناس حاجت نیست　　که سرنوشت بد من ز نقش پا پیداست

ز کعبتین مه و مهر رنجش از پی چیست　　چو نقشبند قضا نقش کس نیارد راست

۱۱ دو آرزو را یکبار بر نمی‌آرند　　ز برگ خویش بماند دمی که نی به نواست

جهان ز پرتو اهل زمانه دلگیر است　　قفس به طالع مرغ است اینکه تنگ فضاست[۲]

۱۳ مباد کم ز سرم سایهٔ خرابهٔ فقر　　که جمله رخنهٔ دیوارش آشیان هماست

ز هر شراب لب ساغرم نیالاید　　مرا که پنبهٔ منصور بر سر میناست

۱ - عنوان در «پ» در مدح ابوالمظفر شاه جهان.
۲ - پ: قضاست.

۱۵ درین دو خانه چه سامان توان فرو چیدن　　متاع چشم پر ما فزون ازین دو سراست[۱]

حسب کمال بود نه شرافت نسبی　　به شیشه کس نزد طعنه کاصلش از خاراست[۲]

۱۷ به‌کاروبار جهان غیر یک نظر نکند　　حباب وار کسی را که دیدهٔ بیناست[۳]

هزار میکده را محتسب به آب رساند　　بنای صومعهٔ شید همچنان برپاست

۱۹ فریب شیخ مخور کز پی بلندی نام　　وجود او چو علم سر به سر عصا و رداست[۴]

بیا به صحبت رندان که دامن ترشان　　برای شستن آلایش جهان دریاست

۲۱ ز رنگ ظاهر، باطن برآر و[۵] فارغ باش　　که از دو رنگی پا مال خلق خون حناست

غبار خاطر صافی‌دلان بی‌کینه　　به سان آب گل آلود ، روشن از سیماست

۲۳ چنین که هریک راهی گرفته‌اند به پیش　　همین به راه خدا، آشنا زبان گداست

به کوی هرکه در آیی به رنگ او می‌باش　　دلا مخند که در خانهٔ زمانه عزاست

۲۵ زمانه کیست؟ فلک چیست؟ شرم‌دار کلیم　　ازین دو سفله چه طبع بلند شکوه سراست

چرا به ذوق غزالان غزل سرا نشوی　　که گوش هوش بر آهنگ این[۶] خجسته نواست

* * *

۲۷ ز شوق تیغ تو کآبش چو باده روح فزاست　　سری که بر تن خود مانده[۷] پنبهٔ میناست

چو شمع سوخته نام و نشان ز سرو نماند　　ز خجلت قد تو بسکه رفته رفته بکاست

۱ و ۳ - این سه بیت در «پ» نیست.
۴- پ: ردا و عصاست.
۵ - پ: و باطن در آ، و. م: و باطن برای و.
۶ - پ: آن
۷ - پ: ماند

۲۹ از ایــنکه آن مــژه رو بـر قـفاست دانسـتم — که هرکه یکسر مو از برت جـداست جـداست

بــر آن مـیان ز نـزاکت نـمی‌توان دل بست — که رشته نازک و بـارگره[1] بـرو نـه رواست

۳۱ به سـر بـلندی مـژگانت چـون عـلم نشـود — کز آن دو ابروی پیوسته زیر بـال هـماست

هــلاک پـنجهٔ مـژگان تـو چـرا نشـویم — که دست مرحمتِ او همیشه بر دل ماست

۳۳ به تـار زلف تـو دادیـم[2] تـار و پـود وجـود — توان شناخت که دیوانه بر سـر سـوداست

کشـیده‌انـد بـه هـم تـیغ و ابـروو مـژه‌ات — اگر سری به میانجی کشیم صـرفهٔ مـاست

۳۵ به تـیغ نـاز تـو دعـوی خـون مـا[3] کـه کـند — کـه کـم بـهاتر و پـامال‌تر ز خـون حـناست

ز جسـتجوی تـو نـنشینم ار قـدم فـرسود — به سر چو کارفتد مو به موی نایب پـاست

۳۷ نـهاده‌ایـم بـه راه تـو نـقد هسـتی خـویش — فدای سیل بود خانه‌ای کـه در صـحراست

غــبار خــاطر آیـینه نـیست غـیر از آب — ز گـریه‌ام دلت آزرده گـر شـده است بـجاست

۳۹ جز اشک و آه چـه بـاشد بـه کـلبهٔ عـاشق — متاع خانهٔ ما چـون حـباب آب و هـواست

چـو ره بـه گـلشن کـویت فـتاد دانسـتم — که سایه هم ز پـی نفع خویش در پـی مـاست

۴۱ دو ابروت[4] که بـه پـیوستگی یکـی گـردید — بر اوج حسن کـنون چـون هـلال بـی‌همتاست[5]

نشـان دوست گـرفتن خـلاف بینایی است — کســی سـراغ نگـیرد کـه آفـتاب کـجاست

۱ - پ: بار گران.
۲ - پ: داریم.
۳ - پ: خون من.
۴ - «پ» و«م»: دو ابرویت.
۵ -این بیت با بیت بعد در «پ» پس وپیش آمده است.

۴۳ به موی خویشتن از ضعف می‌کنم تکیه — به دست رشته اگر سوزنی فتاد عصاست[۱]

خطا نمی‌شود از استخوان ما تیرت — پر خدنگ جفایت مگر زبال هماست[۲]*

۴۵ چنانکه آب فشانند و گرد برخیزد — چو غم نشست کدورت ز خاطرم برخاست

ز گریه‌ام گذرد آب هر شب[۳] از سر شمع — به یاد قد تو از بسکه دیده خون پالاست

۴۷ چو شعلهٔ قدت آهنگ پیچ و تاب کند — کمر ز بیم گسستن میان خوف و رجاست

چنین‌که چشم‌تو بیباک‌مست[۴] و خون‌ریز است — ز بیم اوست که مژگان همیشه رو به قفاست

۴۹ چه آب داشت ندانم دُرِ بنا گوشت — که هیچ ازآتش رخسارتونه سوخت، نه کاست

به غیر آن مژهٔ جنگجو نمی‌بینم — کسی که کین مرا از جهان تواند خواست

۵۱ دماغ بر فلک و دل به زیر پای بتان — زما چه می‌طلبی؟دل کجا، دماغ کجاست؟

سرشک چون نرود دیده بی‌تو روشن‌نیست — شب است و خانهٔ تاریک و طفل ما تنهاست

۵۳ به خود بناز که آوازهٔ نکویی تو — چو صیتِ عدل شهنشاه رفته تا همه جاست

شهاب دولت و دین فیض محض شاه جهان — که خاک درگه او مومیایی دلهاست

۵۵ حیای عالم با اوست، وین عجب نبود — که چشم عالمیان است[۵] و چشم جای حیاست

به‌هفت عضو بود سجده‌لیک بردر او[۶] — سجود چرخ چو نقش قدم ز سر تا پاست

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس وپیش آمده است.
۲ - این بیت در حاشیه به خط کلیم به ابیات قصیده افزوده شده است.
۳ - پ: هر دم.
۴ - پ: بیباک و مست. م: بیمار و مست.
۵ - پ: عالمیانت.
۶ - پ: برادر او.

۵۷ شکسته شد کمرِ استره ز صدمهٔ مو — به روز معدلت از بس مقوی ضعفاست
ضعیف‌پروری او رسیده تا حدّی — که برق در سپر ابر[1] از سنان گیاست
۵۹ نهاده کاه به دیوار امن پشت فراغ — چنین که فارغ از دستبرد[2] کاهرباست
نرفت خون ز دماغ کسی به غیر قلم — چنان قلمرو عالم به ضبط عدل آراست
۶۱ برای اختر جاهش فلک حضیض نساخت — که دایم از پی رفعت وجود او چو لواست[3]
چگونه باکف او لاف می‌تواند زد — ز موج هر نفس انگشت بر لب دریاست
۶۳ نهاده همّت او دست رد به سینهٔ بحر — نشان پنجه‌اش از موج یک به یک پیداست
صدف زگوش برآورده[4] پنبهٔ گوهر — که صیت عدلش[5] چون حسن صوت[6] روح فزاست
۶۵ به تخت شاهی همچون[7] خلیفه برمنبر — به شاهراه شریعت همیشه راهنماست
به‌زیر تیغش عمر عدو سرآمدنی است — به‌سر شدن ز ته آب ز اقتضای هواست
۶۷ ز بسکه شوق ثنایش به حرفم آورده است — زبان من چو جرس بی مخاطبی گویاست
به بحر همّت او چرخ مَشک پربادی است — که بهر مشق شنابسته بر میان قضاست
۶۹ به روز رزم اگر دشمنش زره پوش است — به سان آب هم از موج لرزهٔ اعضا[8]ست

۱ - م: سپر برف.
۲ - پ:ازو دستبزد.
۳ - پ: هواست.
۴ - پ: برآورد
۵- پ: عداش.
۶- پ: صورت.
۷ - م: پادشهی چون.
۸ - «پ» و «م»: لرزه بر اعضا.

سخن سبک شده از[1] حرف خصم بی مغزش — ز وزن تا نفتد زین سخن گریز بجاست

۷۱ سری به حلقهٔ زنجیر فیلخانه کشم — که کوه کوه متانت زهر طرف بر پاست

سحاب رعد خروشی است فیل اوگه رزم — که پای تا سر طوفانِ لشکر اعداست[2]

۷۳ تنش چو کوه ولی کان صد هزار هنر[3] — سرش خمی که فلاطون هوش را مأواست

ز هوش اوست که پهلو نمی زند به سپهر — که بر سرش نفتد گنبدی که کهنه بناست[4]

۷۵ به هر زمین که گرانیش سایه اندازد — نهال را به سوی ریشه میل نشو و نماست

به فرق او نشدی سایبان گوش به پا — ستون نقره زدندان اگر نمی آراست

۷۷ کشد چو گوی سر خصم در خم خرطوم — به آن گره زدل روزگار عقده گشاست

همیشه بازی چوگان[5] حریف می طلبد — چو بی قرینه فتادست بازیش[6] تنهاست

۷۹ به تنگ چشمی، عیبش نمی‌توان کردن — که‌آسمان شکوه‌است و دیده‌اش چو سهاست

ز کوه، سنگ نیاید به زیر دندانش — چو گاه طعمه زگوی زمین نواله رباست

۸۱ دویده بر سر آتش به سان دود، دلیر — بلی سحاب ز آسیب برق بی پرواست

رباید از سر افلاک فیلبانش کلاه — همیشه وقت ستم دست فیلبان بالاست

۸۳ رسد ز پهلوی او زنگ بیشتر به نوا — چو کوهسار بود نغمه را یکی، دو نواست

۱ – پ: شد و از
۲ – این بیت در «پ» نیست.
۳ – پ: گهر.
۴ –پ: کهنه نماست.
۵ – «پ» و«م»: چوگان بازی.
۶ – پ: بازویش.

به گاه عربده ز آن گونه مست هشیاری است	که گر به مور زند تکیه عذر خواهد خواست

۸۵ دریــن زمــانه کـه مـی کیمیاست حیرانـم	که بهر مستی او اینقدر شراب کجاست

دگر به سکّهٔ شاهان عجب کـه تـن بـنهد	چنین که حلقهٔ زنجیر او به گوش طلاست

۸۷ ز بــاد حــملهٔ او کــوه کـنده مـیخ ثـبات	چو روز کوچ سیه خیمه‌ای کـه در صحراست

درون کـــوچهٔ خــرطوم او زبس هــیبت[1]	نرفته باد[2] کـه در هـر قـدم کـمین بلاست

۸۹ سرش دمی که ز شنجرف لاله گـون گـردد	کجک برو چو هلالی است کز شفق پیداست

مـدام تـا کـه ز دنـدان و شکـل خـرطومش	مـثال خـامه و انگشت کـاتب آیـد راست

۹۱ هــمیشه بــادا جــریان خــامهٔ تــقدیر
بدان طریق که در خاطر جهان آراست[3]

۱ - پ: امن است.
۲ - پ: نرفت باد.
۳ - این قصیده در «پ» صفحه ۸ تا ۱۲ ودر «م» صفحه ۸ تا ۱۱ و در «س» صفحه ۱ وصفحه ۱ مکرر و صفحه ۱۰ تا ۱۲ آمده است.

۱۳

در تعریف هند و تهنیت عید قربان گفته[۱]

۱ زهند دیدهٔ بد دور، عشرتستان است — دل گشاده و طبع شکفته ارزان است
از اوست[۲] زینت عالم که روی دنیا را — سواد دلکش او زلف عنبر افشان است
۳ سواد اعظم اقلیم عافیت، هند است — سراب اینجا، سیراب آب حیوان[۳] است
چرا نگویم دارالامان حادثه اش — که هند کشتی نوح و زمانه طوفان است
۵ ز فیض آب و هوایش چو سایه از پی شخص — مراد در عقب آرزو شتابان است
بتر زخواب پریشان بود خیال وطن — چنین که خاکش جان پرور غریبان است[۴]
۷ زهی جهان مروّت که گر غریب آنجا — هزار سال بماند عزیز مهمان است
به عزم هند کمر همچو نیشکر بندد — به هر کجا که یکی تلخکام حرمان است[۵]
۹ گشاد دست و دل اینجا رسیده تا حدّی — که تنگ چشمی بر مور عین بهتان است
سر بریده ز سودای هند خالی نیست — بلی در اینجا سر، کامیاب سامان است[۶]
۱۱ توان بهشت دوم[۷] گفتنش به این معنی — که هرکه رفت ازین[۸] بوستان پشیمان است

۱ – عنوان در «پ»: در وصف کشور هندوستان و مدح شاه جهان.
۲ – پ: از دست.
۳ – پ: ز آب.
۴ – این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۵ – پ: تلخکام و حیرانست.
۶ – پ:بحسن معنویش چشم کور حیرانست.
۷ – م:دویم.
۸ – پ: رفته از این.

زجذب خاک هنر پرورش به هر کشور　　کنار مادر، اطفال را چو زندان است
۱۳ شکست خاطر موری روا نمی دارند　　دریــن دیار دل کافران مسلمان است
ز هند می رسد اطفال آرزو به مراد　　به جسم[1] مادر خاک این سواد پستان[2] است
۱۵ ستم بود که به معموره هاش گویم شهر　　که دلگشا چمنی پر نهال ریحان است
ز گلشنش پر طاووس نسخه ای دارد　　که از مشاهده‌اش چشم عقل حیران است
۱۷ ببین[3] ببین چه گل عیش می توان چیدن　　از آن حدیقه که یک برگ سبز او پان‌است
ز رنگ پان چو[4] منقار طوطیان سرخ است　　همیشه این لب سبزان که راحت جان است[5]
۱۹ ز رمز فهمی خوبان او چه شرح دهم　　که مرغ گلشن هندوستان زباندان است
سپهر ملک خدا راست هند برج حمل　　کــه خانهٔ شرف آفتاب تابان است
۲۱ ابوالمظفر، شاه جهان که در عهدش　　هزار رنگ گل عیش وقف دامان است
اگــر بــه کام نهنگی قرین عافیتی　　چرا که ثانی صاحبقران جهانبان است
۲۳ بــه ســان یاقوت آتش ز آب افروزد　　در آن دیار که از حفظ او نگهبان است
به جنب دست گهر پاش فیض گستر او　　بــه روی دریا از موج خطّ بطلان است
۲۵ به پیکر فلک این مهر و ماه دانی چیست؟　　به حسن طلعت رایش دو چشم حیران است

۱ – م: بچشم
۲ – م:بستان.
۳ ـ پ: بیا
۴ – م: پان که چو.
۵ – این بیت در «پ» نیست.

ببین چه می کشد از دست او بجای خود است — به حال دریا گر چشم ابر گریان‌است[۱]

۲۷ زبیم تیغش دشمن میان لشکر خویش — ز اضطراب چو وامانده در بیابان است

سرش چو پنبهٔ مینای مجلس مستان — ز اختلاط بدن دمبدم گریزان است

۲۹ بر نگینی کز نام او گرفته شرف — خم تواضع در خاتم سلیمان است

به عهد جودش دریا زبس حقیر شده است — حباب اکنون سر پوش بحر عمّان است

۳۱ زگنج پاشی او هر کجا ضعیفی[۲] بود — چو رشتهٔ گهر امروز غرق احسان است

نصیب خصمش ازین عید[۳] غیر کلفت نیست — به گوسفند چه راحت ز عید قربان است

۳۳ چو آب گنگ روان است حکم او در هند — هنوز این، رقمی از نفاذ فرمان است

شمار قطرهٔ باران نه کار انگشت است — زبان ز وصفش اگر کوتهی کند زآن است

۳۵ همیشه تا که دو ماه است در میان دو عید — چنانکه جای[۴] دو ابرو به روی جانان است

هر آن رخی که نگردد یکی به خاک رهش[۵]

چو نقش پای از او آبرو گریزان است[۶]

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - م: حقیری.
۳ - پ: عهد.
۴ - م: شکل.
۵ - پ: رهت.
۶ - این قصیده در «پ» صفحه ۱۴ و ۱۵ و در «م» صفحهٔ ۱۳ و ۱۴ و در «س» صفحهٔ ۱۳ و ۱۴ آمده است.

۱۴

در تهنیت عید وزن مبارک و عید جلوس[۱]

۱ بـاز از دو عـید مـجلس ایّـام گـلشن است چشم طرب چو دیدهٔ پیمانه روشـن است

بـر کـلبه هـای خـاطر عشـرت نـصیب مـا تـابیده آفـتاب طـرب از دو روزن است

۳ عشرت چنان رساست کـه در گـلشن مـراد گلهای عیش بر سرم افزون ز دامـن است[۲]

عـید جـلوس و وزن مـبارک یکـی شـده است دل را بـــر اوج عـــیش دو بـالا نشـیمن است

۵ دلهـا گشـاده، بسـتگیی نـیست، ور بـود پـیش خـدا و سـایهٔ او دست بسـتن است

صـــاحبقران ثـــانی، شـــاهنشه جــهان کاقبال را زخاک درش چشم روشـن است

۷ هندو جهان ز روی عدد هـر دو چـون یکیست شه را خطاب شـاه جـهانی مـبرهن[۳] است

از ابـر خـلق اوست کـه در بـوستان دهـر گلخن به فرق گـل زده مـانند گـلشن است

۹ نقش جبین[۴] چو نقش نگین از درش نـرفت آری نمی رونـد زجـایی[۵] کـه مأمـن است[۶]

هوشش[۷] فـریب ظـالم عـاجز نـما نـخورد دانـد کـه نـاله شـاهد بیداد هـاون است[۸]

۱۱ با خـصم نـاکسش مـدد بـخت چـاره سـاز بیهوده چـون ز راهگـذر گـرد رُفتن است

۱ - عنوان از «ح» و«س» است و در «پ» عنوان : در مدح شاه جهان و تعریف از بر خورد دو عید.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - ح: شاه جهان زان مبرهن.
۴ - ح: چنین.
۵ - ح :ز جای.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - ح: هوسش.
۸ - این در بیت «پ» نیست.

از شیشهٔ شکسته تراوش نکرده می[1]   تا فتنه را به گوشهٔ عزلت نشیمن است

۱۳ قانون ضبط ملک به هر سرزمین که بست   زنجیرهای جادّه در پای رهزن است

آنجا که سعی کرده[2] در اصلاح مفسدان   آتش به سان باد هوادار خرمن است

۱۵ سر رشتهٔ مخالفتش را کسی که یافت   بی پود، تار[3] زندگیش همچو سوزن است

گر سر به دانه طایر قدرش در آورد   گردون و انجمش همه یک مشت ارزن است

۱۷ جایی که اوج گیرد شهباز فطرتش   پرواز طایر فلکی چشم جَستن است

پیش نفاذ حکمش باد سبک عنان   بر جای خشک مانده تر از آب آهن است

۱۹ در بزم کون کرده تقدّم بر آب[4] خضر   تا با چراغ دولت او ربط روغن است

کف الخضیب دانی بر اوج چرخ چیست   دستی که کبریای تو را بار دامن است

۲۱ شاهنشها تمام فتوحات تازهات   مانند آب، تیغ تو بر خلق روشن است

بتخانه ای نهشت جهادت به ملک هند   سر سایهٔ[5] بت اکنون دست برهمن است[6]

۲۳ دشمن ز جیب چرخ اگر سر بر آورد   تیغ تواش هلال صفت زیب گردن است[7]

۱ – ح: نکردمی.
۲ – پ: کرد.
۳ – «پ» و«م»:بی پود و تار.
۴ – پ: بآب.
۵ – ح: سرمایهٔ.
۶ – پ: مبرهنت.
۷ – این بیت در «ح» نیست.

در بحر رزمگاه که سرها حباب اوست | بادی است[1] تیغ توکه سرو تن[2] بهمزن است
۲۵ یک ساله راه ملک به ماهی گرفته ای | طیّ اللسان ز وصف چنین جلدی[3] الکن است
آن قلعه ها به تیغ گرفتی که آفتاب | چون شمع نیم سوخته نزدش فروتن است
۲۷ هر گنج گوهری[4] که گرفتی ز سرکشان | افزون ز ضبط حوصلهٔ بحر مخزن[5] است
دریا به روز جود تو لرزد به خویشتن | پوشیده نیست نوبت لرزش[6] معیّن است
۲۹ شاها زدست همت عالَم نواز تو | پر ناله بحرو با جگر خسته، معدن است
دریا حباب برکف عینک فروش گشت | کم مایگیش بر همه امروز روشن است[7]
۳۱ چون مدحتم به اوج ثنایت نمی رسد | گر ختم بر دعا کنم این صرفهٔ من است
تا بهرهٔ ترازو از قسمت ازل | گه سنگ و گه زر و گهر و گاه آهن است
۳۳ خصمت همیشه سنگ حوادث نصیب اوست[8]
سرگشته را مناسبتی با فلاخن است[9]

۱ - دستیست.
۲ - پ: سرو پا.
۳ - پ: زجلدی این وصف.
۴ - پ: هر گنج وگوهری.
۵ - «پ» و «م»: بحر ومخزن.
۶ - ح: لرزش نوبت.
۷ - ح:دشمنست ودر «پ» این بیت نیست.
۸ - پ: باد.
۹ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۴ تا ۴۶ و در «م» صفحهٔ ۲۴ و ۲۵ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۷ تا ۲۴۹ ودر «س» صفحهٔ ۲۴ و ۲۵ آمده‌است.

۱۵

در تهنیت عید وزن مبارک[1]

۱ بهار عیش رسید و شکفتگی جان یافت   ز جشن شاه جهان رونق گلستان یافت
نثار محفل شاه جهان نمود قضا   هر آن نشاط که در بزمگاه امکان یافت
۳ عجب اگر به دو دنیا دگر فرود آید   سر ترازو کز وزن شاه سامان یافت
ز کفّه اش که دُرِ آفتاب را صدف است   سپهر از پی دریوزه شکل دامان یافت
۵ ز رشک بندش خط شعاع در تاب است   زبس فروغ کز آن آفتاب تابان یافت
زبان طعنهٔ شاهین او به بال هما   دراز گشت زبس میمنت فراوان یافت
۷ برفت چرخ به جاروب مهر و بیرون ریخت   به روز وزن تو هر گوهری که در کان یافت
زهی سعادت دریا و کان که گوهر و زر   رعایت طرف از[2] پادشاه دوران یافت
۹ خرد ز حیرت، انگشت در دهان دارد   ز وزن شه که صدف را محیط و عمّان یافت
به پای شاه جهان سر گذاشتن یک بار   عطیّه‌ای است که در قرنهاش نتوان یافت
۱۱ کشید کار ترازو ز قدر سنجی شاه   به پله ای که به سالی دو بار فرمان یافت
سزد که برج شرف را بدل کند خورشید   ازین سعادت کز وزن شاه میزان یافت

۱ - عنوان در «پ»: در مدح ابوالمظفّر شاه جهان و تعریف جشنِ وزن.
۲ - پ: از طرف.

۱۳ فراخ عیشی این جشن پا به عرصه نهاد　　که زر خلاصی از تنگنای همیان یافت

طمع که تشنه لب وادی تمنّا بود　　ز آب گوهر سیلاب در بیابان یافت[1] *

۱۵ برای تحفهٔ گلشن ز خاک بزمگهت　　صبا غبار اگر جست[2] آب حیوان یافت

سخا و دستت مانند یک تن و دو سرند　　کز آستین تو آن هر دو یک گریبان یافت

۱۷ چنان زبوی خوش آفاق عنبر آگین شد　　که شمع از نفس خود شمیم ریحان یافت

کسی که کسوت رنگین عطر قسمت کرد　　برای هر بدنی جامه درخور آن یافت

۱۹ زچوه، دوش و بر دلبران چو سینهٔ باز　　ز ارگجه، تن مردان لباس شیران یافت[3]

همیشه تا نتوان[4] در ترازوی اعمال　　متاع طاعت و عصیان به وزن یکسان یافت

۲۱ خفیف باد به میزان دیده‌ها خصمت

بدان مثابه که نتوان سبکتر از آن[5] یافت[6]

۱ - این بیت در حاشیهٔ قصیده در «س» به خط کلیم افزوده شده است و این بیت هم در «پ» نیست.
۲ - م: یافت.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: بتوان.
۵ - پ: سبکتری زان.
۶ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۵ و ۶ و در «م» صفحهٔ ۶ و ۷ و در «س» صفحهٔ ۸ و ۹ آمده است.

۱٦

در تهنیت عید وزن مبارک و فتح دکن [1]

۱ گردون نشاط کودکی از سر چنان گرفت — کانگشتر کواکبش از کف توان گرفت

آنکس که پیر زاد ز مادر هلال وار — خود را ز انبساط طبیعت جوان گرفت

۳ بوی گل جوانی ایّام تا شنید — در باغ عمر بلبل عیش آشیان گرفت

در کوی[2] میفروش ز ارزانی نشاط — هر تنگدست کآمد[3] رطل گران گرفت

۵ از شیشه استفاضهٔ انوار می کنند — عالم تمام مشرب[4] اشراقیان گرفت[5]

اکنون هجوم کام بود مانع وصال — گل پرشد آنچنان که در گلستان گرفت[6]

۷ بلبل ز بسکه برگ نشاطش فراخ شد — گلزار در محوطهٔ آشیان گرفت

بخت و ستاره سرکشی از سر نهاده اند — شاید گلاب از گل انجم توان گرفت

۹ یک بخت خفته در همه عالم کسی نیافت — از بس صلای عیش، زمین و زمان گرفت

دوران ما چو چنبر دف دام عشرت است — سامان عیش بین که کران تا کران گرفت

۱۱ بنگر که در بهار چه گلهاش بشکفد — اکنون که دهر کار بهار از خزان گرفت

۱ – عنوان از «ح» و «س»است. در «پ» عنوان: در مدح شاه جهان و تعریف از عید وزن.
۲ – م: از کوی.
۳ – م: کامل.
۴ – م: مذهب.
۵ و ۶– این دوبیت در «پ» نیست.

زین‌سان که روزگار جوانمرد خوش[۱] اداست   تـاوان عـمر رفـته تـوان از جـهان گـرفت[۲]

۱۳ این روی تازه ای که جهان را نمود روی[۳]   گویی زگرد موکب شاه جهان گرفت[۴]

صـاحبقران ثـانی کـز حسن عـهد او[۵]   گـلزار دهـر رونـق بـاغ جـنان گـرفت

۱۵ سـامان عـید وزن مـبارک هـمی کـند   دوران که جمله حاصل دریا و کان گرفت

آمـد هـما بـه سایهٔ شـاهین[۶] او نشست   میزان زوزن، تـا شـرف جـاودان گـرفت

۱۷ دوران زخوان حشمت[۷] شاهی به جشن وزن   اوراق نـه فـلک را یک بـیره‌پان[۸] گـرفت

از مرکز خلافت ازین یک سفر کـه کـرد   شـاهنشه زمـانه زمـین و زمـان گـرفت

۱۹ از یک گشـاد بـال زشـهباز دولتش   چندین شکار فتح شه کـاروان[۹] گـرفت

تـعداد قـلعه هـا و فتوحات چـون کـنم   هر روز کشوری شه گیتی ستان گـرفت

۲۱ پیرو جوان چو تـیرو کـمان از سپاه شـاه   هـرجا قـدم نـهاد زفـتحی نشـان گـرفت

حکّـاک تـیغ کـند بـر او نـام فـتح را   هر قلعه راکه[۱۰] همچو نگین در میان‌گرفت

۱ - «پ» و «م» : جوانمرد و خوش
۲ - م: ازو میتوان گرفت.
۳ - ح: نموده رو.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - «پ» : شاه جهان کزو.
۶ - پ: درگاه.
۷ ـ پ: زرزن حشمت. م: زخوان نعمت.
۸ ـ پ: نردبان.
۹ - «پ» و «ح» : شه کامران.
۱۰ - پ: هر حلقه‌ایکه.

۲۳ گردون چو خاتمی است در انگشت کنگرش[۱] … آن قلعه‌ها که شاه سلیمان مکان گرفت
چل قلعه فتح شد که یکی دیو گیر بود … کآن را نمی‌توان بکمند گمان گرفت
۲۵ زان گونه مرتفع که اگر قلعه دار آن … راضی شود توان کمک از آسمان[۲] گرفت
گویی ز اتصال حصارش به آسمان … دستی است کنگرش که زگردون کمان گرفت
۲۷ کوتاه بود شعر[۳] بلندم زوصف آن … مسطر به زیر پای سخن نردبان گرفت
مرغ سخن زدفتر اگر پر برآورد … بر بام وصف آن[۴] نتواند مکان گرفت
۲۹ کوهش ز چار سوی تراشیده آمده است … تا آسمان تواندش اندر میان گرفت
هرکس تراش خارهٔ آن را نظاره کرد … مانند تیشه انگشت اندر دهان گرفت
۳۱ گر کوه کندن این بود و زخم تیشه این … رویی است بیستون که ز ناخن نشان گرفت[۵]
تحقیق عمق خندق آن گر کسی کند … باید زامتداد زمان ریسمان گرفت
۳۳ از رفعت جنیر و درب گر سخن کنم[۶] … خواهد نفس به قالب شخص بیان گرفت
تا شد ظفر بر الکی و پالکی سوار … اودگیر و اوسه را همه‌در یک زمان گرفت[۷]
۳۵ نصرت براهل انکی و تنگی گرفت تنگ … تا همچو انجرایی[۸] خطّ امان گرفت[۹]

۱ – م: لشکرش.
۲ – پ: کمک آسمان.
۳ – م: نظم.
۴ – پ: وصف او.
۵ – ح: توان گرفت.
۶ – پ: از رفعت و شکوه درت گر سخن کنم. م: از رفعت خیبر و درب گریبان کنم. ح: از رفعت خیبر و درب گر سخن کنم.
۷ – این بیت در «پ» نیست.
۸ – ح: الجزائی.
۹ – این بیت در «پ» نیست.

در بحر شعر، کشتیِ نامش روان نشد — آن قلعه ها که حضرت[۱] صاحبقران گرفت

۳۷ از آنچه تا کنارهٔ دریای شور رفت — پرگار فتح بین که کران تا کران گرفت

دریا به لب چو کاسهٔ پر از شراب فتح — از سمّ اسب لشکر گیتی ستان گرفت

۳۹ دارالخلافه قلعهٔ آن شد طلسم گنج — زین گنجها که قدرتت[۲] از سرکشان گرفت

این قلعه ها[۳] به تیغ گرفتی و از تو خصم — انگشت حسرتی است[۴] که اندر دهان گرفت

۴۱ از غصهٔ گرفتن این ملکها عدو — گر آب خورد در گلوش[۵] استخوان گرفت

تا فتح قلعه‌های حباب است کار باد — تا تیغ موج عرصهٔ آب روان گرفت[۶]

۴۳ هر ملک را که از پی فتحش شوی سوار — گیری همین که[۷] دست مبارک عنان گرفت

جاوید مان که کوکب بخت بلند تو

خواهد خراج عمر ابد ز آسمان گرفت[۸]

۱ - م: آن شه.
۲ - م: زان گنجها که قدرتش.
۳ - «پ» و «م» ملکها.
۴ - پ: حیرتیست. ح: حسرتست.
۵ - «پ» و«م» و «ح»: گلویش.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - پ: چنانکه.
۸ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۲ تا ۴۴ و در «م» صفحهٔ ۲۲ تا۲۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۵ تا ۲۴۷ و در «س» صفحهٔ ۲۲ تا ۲۴ آمده است.

۱۷

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[1]

۱ زجشن وزن ترازو چو کام دنیا داد   برفت و بر فلک از قدر خویش را جا داد

به کفّه هاش مه و مهر همسری نکنند   که هر صدف نتواند محیط را جا داد

۳ ز رشک بندش گیسوی حور در تاب است   چنانکه هر سر مو را به دست سودا داد

مگوی بند کمند شکار امیّد است   هزار صید امل را به دست دلها داد

۵ چنان ز رفعت شاهین او بلند پر است   که نسرِ طایر از بیم ترک مأوا داد

چرا زبان ترازو سخن سرا نشود   همه معانی جمعش زمانه یکجا داد

۷ چنان به عشرت افتاده اند عالمیان   که طفل، شیر گر از دایه خواست، صهبا داد

چو هر گهر[2] طرف وزن پادشاه نبود   فلک جواهر از حقهٔ ثریّا داد

۹ شهاب دولت و دین بحر فیض، شاه جهان   که خاک درگه او آبرو به دریا داد

به بزم و رزمش صاحبقران ثانی دان   که این خطابش از اوّل سپهر اعلی داد

۱۱ چرا نسازد آثار کفر محو از هند   خدا به تیغش سهم عصای موسی داد[3]

چنان ز صندل بت دید درد سر هندو   که سر به تیغ اجل از پی مداوا داد

۱ – عنوان در «پ»: قصیدهٔ دیگر در تعریف جشن وزن.
۲ – پ: برگهر.
۳ – این بیت در «پ» نیست.

۱۳ در آستان جلالش عصای دربان را / ملک[1] ز سدره و رضوان ز شاخ طوبی داد

کف سخاش غلط بخش نیست همچو سحاب / سحاب هر چه به دریا فشاند بیجا داد

۱۵ فراستش به خبر گیری ممالک رفت / چو بازگشت، خبر ز آشیان عنقاداد

به تیر امرش حکم نفاذ داد آنکس[2] / که دلبری به کمان ابروان رعنا داد

۱۷ نمود خاک درش را، که توتیا این است / خدا نخست به هرکس که چشم بینا داد

به روی گرم چنان صید کرد عالم را / که ذرّه پشت به خورشید عالم آرا داد

۱۹ چو خسروان که اسیر غنیم بازدهند / کف عطاش گهر را دگر به دریا داد

رساند سر به فلک فیل او که از صف خصم / ربود هر چه به خرطوم، در ته پا داد

۲۱ به باد می رود اسب و سوار از نفسش / چو گرد باد که خاشاک را به بالا داد

عقاب وار به هرچیز رونهاد، گرفت / به زود گیری بادی[3] ز دود دلها داد

۲۳ به هر زمین که پیش چاه کند، دشمن را / گریز گاهی آماده و مهیّا داد

به روز رزم به جمعیتی که روی نهاد / فلک به باد کهن دفتری[4] مجزّا داد

۲۵ هزار حیف که اندیشه فیل زور نبود / به من چو دل سر زنجیر مدحتش را داد

۱ - «پ» و «م»: فلک.
۲ - «پ» آنکس داد.
۳ - «پ» و «م»: یادی.
۴ - م: دفتر.

بـه روی بسـتر بـیماری او فـتاده نـزار   که فکر خـامه بـه دسـتم بـرای انشـا داد

۲۷ نـه قـوّتی ک بـنانم[1] شـود سـوار قـلم   نه قدرتی که تـوان ربـط لفـظ و مـعنا داد

صـفیر بـلبل بـیمار را چـه رتـبه بـود   کـدام سـاز شکسـته نـوا بـه دلهـا داد

۲۹ سـپرده بـودم جـان کـهن بـه خـازن روح   مـرا حـیات نـوی ظـلّ حـق تـعالی داد

عـــنایتش ز تـفاخر بـه آسـمانم بـرد   پس آنگـهم بـه شـفاخانهٔ مسـیحا داد

۳۱ ز من برابر جـان بـخشیش چـه مـی آیـد   کـدام قـطره تـوانست حـقّ دریـا داد

هـمیشه تـا کـه بـرات حـیات عـالمیان   عـــــنایت ازلی داد و بـــی‌تقاضا داد

۳۳ هر آن مراد که در خاطرش خطور کند
سپهر بانگ بر آرد که حق تعالی داد[2]

۱ – پ: بیانم.
۲ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۸ و ۳۹ و در «م» صفحهٔ ۳۶ و ۳۷ و در «ح» صفحهٔ۱۸۵ ودر «س» صفحهٔ ۳۶ و ۳۷ آمده است.

۱۸

در تهنیت عید مبارک رمضان گفته[۱]

۱ هلال عید بغل در وداع روزه گشاد	صلاح و تقوی پا در رکاب عزل نهاد
گذشت موسم شبگیر طاعت و باید	سحور را به صبوحی بدل کنند عباد
۳ مسافر رمضان بست بار عالم قدس	متاع شکوهٔ خلق اندر آن میانه مباد
که گر برد به در کبریا شکایت ما	چه آبروها خواهد[۲] به خاک بارگشاد
۵ درین دو روزه اقامت چه ها زمانکشید	کدام بی ادبی را کسی کند تعداد
یکی ز کوتهی جامهٔ صبوری خویش	به صد زبان ز درازی روز[۳] درفریاد
۷ به راه شام بسان ستاره دوخته چشم	به یمن، شب پره را از هما شمرده زیاد
یکی به تیغ زبان گرم جنگ با خورشید	که مانده ای ز چه بر جای چون متاع کساد
۹ به سان یوسف اگر دست یافتی بر وی	به چاه مغربش انداختی زروی عناد
کسی که مرغ دل او به روزه انس گرفت	همی رمد چو مؤذن، بر آورد فریاد
۱۱ شفای روح به امساک روزه وابسته[۴]	چنانچه هست به پرهیز[۵] صحت اجساد

۱ – عنوان در «پ»: در فضیلت ماه رمضان و مدح شاه جهان.
۲ – پ: آبرو که نخواهد.
۳ – م: روزه.
۴ – پ: دانسته.
۵ – پ: ز پرهیز.

همه قوای بهیمی زطبعها برداشت   خصائل ملکی در عوض بجای نهاد

۱۳ زهی مربّی کامل اثر که در یک ماه   ز فیض تربیتش دیوشد فرشته نهاد

به روزه دار رسد بیش، فیض رحمت حق   سفال تشنه، تمتّع برد ز آب زیاد

۱۵ همین بشارت از روزه بس تو را که خدای   دری به روی تو گر[1] صبح بست، شام گشاد

ز نکهت نفس[2] صائم است راحت چرخ   همین[3] سفینهٔ افلاک راست باد مراد

۱۷ برای قوّت روح از هزار رنگ نعیم[4]   چنین که چاشنی فاقه ام پسند افتاد[5]

رواست چون دل ناکام خود در آن خم زلف   به روزه داشتن شب اگر شوم معتاد

۱۹ سه روزه[6] عزّت مهمان کشید تا[7] سی روز   به این عزیزی، مهمان کسی ندارد یاد

هنوز خجلت تقصیر خدمتش داریم   مجال خوردن آبی به ما اگر چه نداد

۲۱ زمنع روزه هر آن تشنه ای که آب نخورد   برای آتش فردای خود ذخیره نهاد

فضیلت رمضان در میانهٔ ایّام   همان شرافت مکّه است در میان بلاد

۲۳ بعید ختم مناسک شود چو در مکّه   به آخر رمضان عید بهر آن افتاد

۱ - پ: دری که بر رخ تو.
۲ - م: نفسی.
۳ - پ: هم این.
۴ - پ: نعم.
۵ - پ: بسینه فتاد.
۶ - پ: روز.
۷ - پ: کشند نه. م: رسید تا.

نزولش آیهٔ رحمت، رحیل مایهٔ عیش خدا همیشه چنین میهمان نصیب کناد
۲۵ سزای دوش و بر قدسیان دری می خواست که ارمغان ببرد از جهان کون و فساد
ز انتخاب عبادات خلق همره برد دعای خسرو دین پرور فرشته نهاد
۲۷ ابوالمظفّر شاه جهان، که از عدلش زبیم شمع به فانوس[1] می گریزد باد
رعایت ادبش مانع تقدّم شد که چرخ، ثانی صاحبقران خطابش داد
۲۹ رواج شرع بعهدش چنانکه در رمضان چمن گر آب خورد سرو را کند آزاد
به خاک درگه او نقش جبههٔ شاهان اگر درست نشیند زنند نقش مراد
۳۱ کجاست حشمت عبّاسیان و شوکت او تفاوت است میان خلیفه و استاد
در آن دیار که ابر عنایتش بارد کندهم از گل خود سیل خانه را بنیاد
۳۳ گل عطایش از جمع دسته بندی رُست چرا که کوته رشتند رشتهٔ اعداد
دمی که سیل عطایش جهان نورد شده نگشته سدّ ره او تناهی ابعاد
۳۵ به زیر بال رعایت اگر دهد جایش همای بیرون آید زبیضهٔ فولاد
بود به مکتب تعلیم رای او مه و مهر دو خرد[2] سال که روشن نکرده اند سواد
۳۷ سفر رفیق نخواهد زپاسبانی او دگر خطر نبود سیر مهره را زگشاد

۱ - پ: ز فانوس.
۲ - پ: خورد.

چـنان عـدویش بـر طـبعها گـران آمـد   کـه آب و آیـنه او را بـه خـویش راه نـداد
۳۹ بـــریزد از کـف افـلاک نـاخن مـه نـو   رسـد اگـر گـره کـار خـصم ازو بگشـاد[1]
ز خـاک دشـمنش ار سبزه مـی دمـد زان است   کـــه شکـــل خـنجرش اورا نـمی رود ازیـاد
۴۱ ز انـتقامش اگـر اذن یـافت خـواهـد رفت   بـه نـبش[2] تـربت پـرویز، تـیشهٔ فـرهاد
چـــرا نـــپوشد تشـریف امـتیاز از حـق   برهنه نیست به عهدش مگر که تیغ جهاد
۴۳ ز ســـازگاری عـــهد مـــلایمت اثـرش   بـه‌عذر خـواهـی رگ رفته نشترِ فـصّاد
کســـی نـیارد مکـروه دیـد در عـهدش   به گاه قتل کسان بسته چشم خود جلاّد
۴۵ رواج راستی از دهـر شسته نقش فـریب   چـو مـرغ مـی رمـد از دام دانـهٔ صـیاد
بـــه آب زر بـــنگارد حـــدیث رایش را   دمی کـه صبح کـند پـاک خـامه را زمداد
۴۷ به حسن سعیش از بسکه دهـر یافت[3] نسق   بـــه پـای خـود رود آهـن بـه کـورهٔ حـدّاد
بود ترانهٔ جغد اینکه گـر خرابـه بـه من   کسـی نشـان بـدهد بـاد خـانه‌اش آبـاد
۴۹ بـــه بـــاغ خـرّمی روزگـار در عـهدش   گـلی نـرُست کـه از خنده بـر قـفا نـفتاد
جـهانیان بـه چـنین عـید از وفـور نشاط   زکـوة و فـطر بـه در[4] مـی‌کنند خـاطرشاد

۱ – پ: خصم او بگشاد.
۲ – پ: به پیش.
۳ – م : یافت دهر.
۴ – م: برون.

۵۱ ز رقص شادی آتش به زیرِ پا داریم   چو گردباد به یکجا نمی توان استاد

زشوق هند، وطن بسکه جانگزای شده است   زموج، تیغ کشد دجله بر رخ بغداد

۵۳ دکان زهر فروشی است در مذاق مگس   ز سیر چشمی در هند دکهٔ قنّاد

دعایی از دلم آهنگ لب دگر دارد   که ناشنیده ملک کرد[1] داخل اوراد

۵۵ همیشه تا رقم عزل روزه را آرد   هلال عید ز درگاه کبریا به‌عباد

بود به‌نصب تو منصوب هرکجا شاهی است

مطیع حکمت باداقلمرو ایجاد[2]

۱ - پ: که تا شنیده فلک کرده. م: که ناشنیده ملک، کرده.
۲ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۷ تا ۱۹ ودر «م» صفحهٔ ۱۴ تا ۱۶ و در «س» صفحهٔ ۱۴ و ۱۶ آمده است.

۱۹

در تهنیت نوروز و عید صحّت یافتن ظلّ اللّهی گفته[1]

۱ دگـر نـوروز عـالم را جـوان کـرد — گـلستان را بـه کـام بـلبلان کـرد
فـروتن گشت شـاخ از بـار امّـا — بـه مـردم بـاغبان را سـر گـران کـرد
۳ شکـوفه پـیر زاد از مـادر شـاخ — عجب تر اینکه بستان را جوان کـرد
بـهشت بـی عـمل دریـاب کـامروز — چـمن را ابـر چـون بـاغ جنان کـرد
۵ بـه مـدح ابـر نـوروزی دگـر بـار — چـمن فـوّاره را رطب اللسـان کـرد
به‌صورت بید مجنون آبشاری است[2] — رطـوبت بـرگ را از بس روان کـرد
۷ نـه بـلبل داشت تـنها شـور مستی — که جدول هم تـمام شب فـغان کـرد
هـوا از بس کـدورت، بـر نـتابد — چـراغ لاله دودش را نـهان کـرد[3] *
۹ عـصا را درکـف پیران چو نـرگس — هـوای ابـر سـبزو گـلفشان[4] کـرد
بـنفشه در کـمین دلربـایی است — نه از پیری است گر خود را کمان کرد
۱۱ سـه بـرگه پـرده‌ای از رحـمت آمـد[5] — که عیب خـاک را یکسـر نـهان کـرد

۱ - عنوان «پ» در وصف بهار و مدح شاه جهان. عنوان در «ح» در تهنیت نوروز و عید صحت‌یافتن ظل‌اللهی شاه جهان.
۲ - پ: آبشارست.
۳ - این بیت در «پ» و«م» و«ح» نیست و در «س» حاشیهٔ این قصیده به خط کلیم افزوده شده است.
۴ - پ: گلستان.
۵- پ: سه برگه پرده از رحمت برآمد.

دریـن فـصل از شکـوفه جنبش بـاد   بـه روی آب یـخ بـندی عـیان کـرد[1]

۱۳ به گردن بار چندین سرگرفته است   تن نـرگس کـه خـود را نـاتوان کـرد[2]

بـــــرای مـــــرهم داغ شـــقایق   ســمن کـافور خـود را رایگـان کـرد

۱۵ ســـحاب از تـــیر بـــاران بـهاری   بـه بستان جـمله گـلها رانشـان کـرد

هدف از تیر می بـالد[3]، زهـی فـیض   کـه در بـاغ ابـر نـوروزی عـیان کـرد

۱۷ جـهان را بـازی هـولی خـوش آمـد   درخـــتان چـــمن را ارغـوان کـرد[4]

بـــنوعی آتش گـــل در گـــرفته است   که بلبل رفت و در آب[5] آشیان کـرد

۱۹ نـــمود[6] لاله در دامـــان ســوسن   حکـایت از نـجوم و آسـمان کـرد[7]

چـــمن تـــقویم نـــو آورد بـیرون   ز جدولها کـه هـر جـانب روان کـرد

۲۱ پس آنگـاه[8] از رقـوم سـبزه و گـل   هـمه احکـام را روشـن بـیان کـرد

مـنجّم گشت بـاغ و سـاعتی خـوش   بـــرای مـــقدم شـاه جـهان کـرد

۲۳ بـــــهار آرایش بـــاغ جـــهان را   زشـــوق ثـانی صـاحبقران کـرد

۱ و ۲ - این دو بیت به ترتیب در «پ» بعد از بیت هفتم است.
۳ - پ: میبارد.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: گل.
۶ - ح: نموده.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: آنگه.

به روز رزم شمشیرت بهاری است   که میدان را به رنگ گلستان کرد
۲۵ اگر چه سبزه و آبی است تیغت   نهال عمر دشمن زو[1] خزان کرد
درین[2] نوروز عید صحّتت بود   که عالم را بهشت جاودان کرد
۲۷ دو روزه انحراف طبع اقدس   شهنشا ها چه با جان[3] جهان کرد
بنوعی زندگانی تلخ گردید   که‌هرکس خویشتن راقصدجان کرد[4]
۲۹ دل شاد از جهان بار سفر بست   فرح دوری ز طبع زعفران کرد
نگه در دیده ها نشتر همی زد   نفس در سینه ها کار سنان کرد
۳۱ به نوعی خوشدلی نایاب گردید   که شادی رم زطبع کودکان کرد
چنان تاریک شد عالم ازین غم   که مغزم راه گم در استخوان کرد
۳۳ ز مژگان مردم چشمم عصا ساخت   که یک گردش به دور دیدگان کرد
زبان تا مخرج حرفی بجوید   چراغ آه روشن در دهان کرد
۳۵ نفس از بس پریشانی خاطر   ره لب را ز تبخاله نشان کرد
ز بیماریت عالم بود بیمار   بلی ایزد تو را جان جهان کرد

۱ – پ: را.
۲ – م: ازین.
۳ – پ: طبع.
۴ – این بیت در «پ» نیست.

۳۷ چو آن صورت که دیوارش بیفتد[1]   زمانه دست و پا را گم چنان کرد[2]

کدورتهای طبع عالم خاک   اثر در خاطر افلاکیان کرد

۳۹ حنا کفُ‌الخضیب از دست بسترد   ثریّا خنده را درلب نهان کرد

پرید از رو شفق را رنگ گلگون   هلال از بار غم خود را کمان کرد

۴۱ دمادم از دعا هر سینهٔ پاک   سوی عیسی چه[3] قاصد ها روان کرد

خداوند[4] مزاج سایهٔ خویش   علاجت را حکیم[5] غیب دان کرد[6]

۴۳ نفس در سینه ها صرف دعا شد   دعا، جانتگ بر هفت آسمان کرد

جهان از صحّتت جان نوی یافت   فدای صحّتت جان می توان کرد

۴۵ به روی دهر رنگ عیش برگشت   دل رفته به تن باز آشیان کرد

ز عید صحّت شاهنشه دهر   جهان سامان عیش جاودان کرد

۴۷ خدا از نو دگر هندوستان را   چو کعبه خانهٔ امن و امان کرد[7]

فدایت باد جانهای مقدّس   نه هر جان را فدایت میتوان کرد[8]

۱ – ح: نیفتد.
۲ – این بیت در «پ» نیست.
۳ – پ: چو.
۴ – پ: خداوندا.
۵ – پ: کریم.
۶ – این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم ومؤخر آمده است.
۷ – این بیت در «پ» بیت سوم از ما قبل آخر است.
۸ – این بیت در «پ» بیت پنجم از ما قبل آخر است.

۴۹ جهان زین یک گل صحّت که بشکفت چـه گـلها در کـنار آسـمان کـرد[1]

چـــراغ خـــلوت آیـــینه خـــانه ز یک گـل عـالمی را گـلستان کـرد[2]

۵۱ هـــمیشه تـــا بـــهار عـالم افـروز تـــلافیهای تـــاراج خـــزان کـرد

به‌برگ عیش خصمت آن کند چرخ

کـه بـا گـلزار بـاد مهرگان کـرد [3]

۱ - این بیت در«پ» بیت چهارم از ما قبل آخر است.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۶ تا ۴۸ و در «م» صفحهٔ ۳۹ تا ۴۱ ودر «ح» صفحهٔ ۱۸۵ و۱۸۶ و در «س» صفحهٔ ۴۰ تا ۴۲ آمده است.

۲۰

در تهنیت نوروز مبارک و فتح دکن گفته[۱]

۱ دگر بهار جهان را چنان گلستان کرد   که شوق سیر چمن، سرو را خرامان کرد

چو وام دار تهی دست، از خجالت ابر   به زیر سبزه زمین روی خویش پنهان کرد

۳ گل از رطوبت چون آب سوی مرکز خویش   روان ز گوشهٔ دستار میل دامان کرد

غلط به سوی[۲] زمین دست می‌برد گلچین   ز بسکه سایهٔ خود را خیال ریحان کرد

۵ به خطّ سبزهٔ نو رسته باز دست بهار   نوشته متنِ دقیقی که شرح نتوان کرد

ز نازکی نتوان غنچه را زگلبن چید   گل حباب نیارد کسی به دامان کرد

۷ رموز غنچه زپیچیدگی بیانی نیست   چه شد که بلبل، خود را هزار دستان کرد[۳]

چراغ روز مگو[۴] بی فروغ می‌باشد   ببین که لاله در او دشت را فروزان کرد

۹ زمانه ای است که بر قفل اگر نسیم وزید   به‌سان غنچه‌اش از انبساط خندان کرد

عجب که رنگ حنای شفق دگر برود   چرا که پشت بر این[۵] روزگار نتوان کرد

۱۱ متاع تقوی، زاهد به نیم جرعه فروخت   نمی خرید کسی زهد خشک، ارزان کرد

۱ - عنوان در «پ»: بهاریه و مدح شاه جهان بمناسبت فتح دکن.
۲ - پ: بروی.
۳ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۴ - پ: دگر.
۵ - م: که روز پشت باین.

بهار و موسم گل، جشن عـید و فـتح دکـن   چـهار بـالش عـیش[1] دوام سـامان کـرد

۱۳ گـزیده تـحفهٔ فـتح و ظـفر دریـن نـوروز   زمـانه پـیشکش پـادشاه شـاهان کـرد

شهاب دولت و دین، بحر فیض، شاه جهان   کـه خـاک درگـه او کـار آب حـیوان کـرد

۱۵ لوای نـصرت صـاحبقران ثـانی را   زمـانه چـون عـلم صـبح زیب دوران کـرد

ادیـم جـبههٔ گـردنکشان سـرکش را   به دست قـدرت آورد و فـرش ایـوان کـرد

۱۷ به‌عهد معدلتش دست شانه خشک شده‌است   بـه جـرم آنکـه سـر زلف را پـریشان کـرد

چـنانکه فـیل بـه سـر آب ریـزد از دریـا   بـه فـرق ابـر زجشـنش گـلابریزان کـرد

۱۹ ز جشن عید، تـمنّا بـه کـام خـویش رسـید   هـزار رنگ گـل عـیش در گـریبان کـرد

زبسکه جای به دل واکـند نشـاط و سـرور   هـجوم عـیش، دلِ مـور رابـیابان کـرد

۲۱ صدف به ضبط گهر مشت خود نیفشارد[2]   چنین کـه هـمت او نـرخ گـوهر ارزان کـرد

بـه دست هـمتش ار حـاصل جـهان آمـد   بـه‌سان ابـرهه صـرف زیـر دسـتان کـرد

۲۳ دعـای دولت او را زمـانه هـمچو کـلیم   مـدام ورد شـبانروزی دل و جـان کـرد

همیشه تا کـه بـود قـطب بـر فـلک سـاکـن   چـنانکه تـرک سکـون، آفـتاب تـابان کـرد

۲۵ به‌تخت پادشهی همچو قطب ثابت باش
که ایزدت به سزا پادشاه شاهان کـرد[3]

۱ – م: عید.
۲ – پ: نه بفشارد.
۳ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۲ و ۲۳ و در «م» صفحهٔ ۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۸ آمده است.

۲۱

در تهنیت عید وزن مبارک[۱]

۱ عـید وزن آمـد کـه بـاز آرایش دنـیا کـند / وز شـرف مـیزان بـه گردون خـود نـماییها کند

دُر نبندد در صدف چون شبنم اندر جیب گل / روزگـار از بس گـره از کـار دلهـا وا کـند

۳ چنگ دربزم طرب از بسکه گرم عشرت است / آنقدر فرصت نمی یابد که سر بالا کنْد

گرچه صد جا بسته باشد دست طنبور نشاط / نـاخن تأثـیر او دل را جـراحـتها کـند

۵ تـیشه تـا خود را بشکل ناخن مطرب نساخت / یک سـر مـو رخنه نتوانست در خارا کند

می‌نهد بر دیده نی انگشت اگر خواهی سرود / با همه گردنکشی این[۲] نیست کاستغنا[۳] کند

۷ مـرد مـی‌باید کـه در بزم طرب مانند دف / رو به سوی مطرب آرد، پشت بر دنیا کند

تا بـه سـاقی درد دل گوییم و غیری نشنود / رود مـی‌باید چـو آب تـندرو[۴] غـوغا کـند

۹ وه چـه دور پرنشاط است اینکه در هر انجمن / جام می‌گردد که غمگین خاطری پیدا کند

جیب‌ودامن، دست‌و دل‌پرشد زنقدعیش و باز / می‌دود چشم طمع هر سو که فکر جا کند

۱۱ می‌رود تـا زنده رود از هند گلبانگ سرود / عـید مـی‌باید چـنین مـهمانی دنـیا کـند

۱ – عنوان در «پ»: در توصیف عید وزن و مدح ابوالمظفر شاه جهان.
۲ – «پ» و «م»: آن .
۳ – پ: کیست استغنا.
۴ – پ: جواب تندر از. م: چو سیل تند رو.

در ترازوی خرد چون عشرت این عید نیست　　　آسمان، عیش دو عالم را اگر یکجا کند

۱۳ حیرتی دارم ز عید وزن، چون سالی دوبار　　　دهر ترتیب چنین جشنی جهان آرا کند

آنقدر گوهر به کان آفرینش از کجاست　　　کآورد ایّام و با شاه جهان همتا کند[1]

۱۵ ثانی صاحبقران کز ضبط و ربط[2] مملکت　　　می‌تواند عمر از کف رفته را پیدا کند

دُر که در حبس صدف فرسوده بود، از بذل شاه　　　شد چنان خود سر که سیرِ دامن صحرا کند

۱۷ تا شود آگه کز آن عالم که می‌آید بدهر　　　آسمان از رفعت او دیده بان بالا کند

موج رانسبت به تیغش گر کنم، ساحل زبیم　　　بسکه بگریزد جهان را سر بسر دریا کند

۱۹ حاصل دریا و کان آن قطره‌ای[3] این ذره‌ای است　　　هرکجا جودش سر گنج گهر را وا کند

بسکه چشم عالم از انوار عدلش روشن است　　　پر عجب نبود اگر خفّاش را حربا کند

۲۱ آب تیغ عدل او بستانسرای ملک را　　　از خزان بی رنگ همچون سبزهٔ مینا کند

بسکه‌سرتاپای خصم‌از بیم او در لرزش[4] است　　　رنگ نتواند به رویش تکیه بر سیما کند

۲۳ حرص جودش یارب از امروز تا فردای حشر　　　خرج بخشش را همه از کیسهٔ فردا کند

آن سر میزان که از پابوس شه شد سر بلند　　　سر گرانی بر فلک از طالع والا کند

۱ - این بیت با بیت قبل در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۲ - م: ربط و ضبط.
۳ - م: قطره و.
۴ - م: رعشه.

۲۵ بسکه پرواز بلندی در سر شاهین اوست   در شکار نسرِ طایر مشکل ار پروا کند

تا ترازو در دعای دولت شاه جهان   گه نهد رو بر زمین، گه سر سوی بالا کند

۲۷ هرکه رخ بر درگهش ساید ز روی اعتقاد

همچو خور بر اوج رفعت سر فرازیها کند[1]

۱ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۱ و ۲۲ و در «م» صفحهٔ ۱۷ و ۱۸ و در «س» صفحهٔ ۱۷ و ۱۸ آمده است.

۲۲

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[1]

۱ شد وقت آنکه کام دو عالم روا شود / وز[2] جشن وزن دیدهٔ ایّام وا شود

زینسان که کارها به گشایش نهاده رو / نبود عجب که بند جدا از قبا شود

۳ بر روی خلق چون در عشرت گشاده شد / بستیم همّتی که سر شیشه وا شود

در شام عید اگر هوس عیش می‌کنی / می آنقدر مخور که صبوحی قضا شود

۵ همچون نقاب غنچه رود خود بخود به باد / امروز هرچه سدّ ره مدّعا شود

عیش فراخ، تنگدلی در جهان نهشت / دیگر به مرغ، کنج قفس دلگشا شود

۷ چشم و دلم زمایهٔ راحت زبس پر است / الماس اگر به دیده کشم توتیا شود

احوال بسکه رو به ترقّی نهاده است / از شعله، شمع بر سر نشو و نما شود

۹ عشرت به سان مطرب کشمیر سر زده / آید[3] به خانه‌ها که بخلق آشنا شود

از انتظام عیش زطنبور مطربان / تاری که بگسلد نتواند جدا شود

۱۱ بارد ز بسکه نشأهٔ عیش از هوای[4] هند / لبریز باده کاسه به دست گدا شود

۱ - عنوان در «پ»: و نیز ستایش شاه جهان در عید وزن.
۲ - پ: در.
۳ - پ: آمد.
۴ - پ: عشرت بملک.

هـر خـانه‌ای کـه هست ز تأثیر ایـن هـوا　　　همچون حباب جـملگی آب و هـوا شـود

۱۳ از جشـن روز وزن چـو دسـتانسرا شـوم　　　ایـن نـه چـمن ز زمـزمه‌ام پـرنوا شـود

از بس گـران شـده است ز بـرچیدن نـثار　　　از دست ضـبط دامـن گـردون رهـا شـود

۱۵ مـانند کـفّه‌های تـرازو دو چشـم عـقل　　　حـیران بـزم[1] شـاه مـظفّر لقـا[2] شـود

صـاحبقرانِ ثـانی، شـاه جـهان، کـه بـخت　　　هـر لحـظه‌اش بـعمر ابـد رهـنما شـود

۱۷ گـردون چـو بـر بلندی[3] اقـبال بـیندش　　　دسـتار آفـتاب زفـرقش جـدا شـود

از شرم رای او کـه جـهان روشـن است ازو　　　آیـینهٔ مـه از وطـن خـود جـلا شـود

۱۹ مـانند دال بـر سـر دولت نـهاده پـای　　　قـدّی کـه بـهر کُـرنش قـدرش دوتـا شـود

گـر بـر زبـان خـامه رود حـرف هـیبتش　　　نـبود عـجب کـه نـال قـلم اژدهـا شـود

۲۱ آتش ز آب تـیغش در تـنگنای نـی　　　گـوشه نشـین زاویـهٔ اخـتفا شـود

پـیوسته مـخزن زر و گـوهر زجـود او　　　مـانند خـانه هـای کـمان بـی نـوا شـود

۲۳ نـالوده دست هـمتّش از حـاصل دو کـون　　　کـفّ الخضیب رنگـین کـی از حـنا شـود

گویی که آب خـورده ز دریـا دو تشـنه لب　　　از هـمتّش چـو کـام دو عـالم روا شـود

۲۵ انگشت از شـهاب بـه دنـدان گـزد سـپهر　　　جـایی کـه بـارگاه جـلالش بـپا شـود

۱ – پ: ببزم.
۲ – پ: لوا.
۳ – م: سر بلندی.

آنجا که بردباری او پا بیفشرد   تاب و توانِ سدّ سکندر هبا شود

۲۷ آن حلم را به کوه چه نسبت، که تیغ کوه   بی موجبی کشیده به روی هوا شود

کرده است پرده پوشی او با صبا عتاب   در[1] باغ، راز غنچه اگر بر ملا شود

۲۹ آگاهیش که خوانده خط سرنوشت مور[2]   غافل زجرم عالمیان بر ملا[3] شود

زینسان که پیروی شریعت گرفته پیش   نبود عجب که پیشرو اولیا شود

۳۱ فی الحال عزلش از عمل جذبه می‌کند   بر کاهبرگی ارستم کهربا شود

در عهد او زقوّت دین تارِ سبحه‌ها   درکف کمند بهر عروج سما شود

۳۳ از[4] ضعف کفر رشتهٔ زنّارِ برهمن   باری شود که پشت برهمن دوتا شود

از بس رواج شرع مطهّر، دبیر چرخ   آید مگر محرّر دارالقضا شود

۳۵ چشم امید راهوس خاکپای اوست   چون مفلسی که در طلب کیمیا شود

با نور دیده سنجم چون خاک درگهش   چشم ترازو و مژه ها بندها شود

۳۷ از وزن[5] شاه بسکه ترازو رسد به‌فیض   هر کفّه‌ایش چشمهٔ آب بقا شود

میزان کجا و حوصلهٔ وزن شأنِ او   دنیا و آخرت مگرش کفّه‌ها شود

۱ – م: از.
۲ – پ: بود.
۳ – پ: از حیا.
۴ – پ: وز.
۵ – پ: بذل.

۳۹ فکــر مــلال خــاطر اقــدس بکــن کــلیم　　بــهتر هــمان کــه ختم ثنا بــر دعـا شــود

تـــا هست بـــر جـــریدهٔ ایّــام نــام عــید　　تـــا عــید طــبعها را عشــرت فــزا شــود

۴۱ ایّــام دولتت را هــر روز عــید بــاد

عیدی کزو مراد دو عالم روا شود[1]

۱ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۳ تا ۲۵ و در «م» صفحهٔ ۲۵ و ۲۶ و در «س» صفحهٔ ۲۵ و ۲۶ آمده است.

۲۳

یاعلی *

در تهنیت قدوم پادشاهی[۱]

۱ ای بخت مژده کز افق کبریا رسید خورشید رحمتی که به هر ذرّه وا رسید

نارد کسی به ظلّ هما سر و گر[۲] فرو سرمایهٔ سعادت بی منتها رسید

۳ زین نوبهار کز دم عیسی نسیم داشت[۳] هردرد کهنه ای به نوید دوا رسید

از گرد موکبی که به از ابر رحمت است کشمیر را بهار دگر از قفا رسید

۵ لب تشنگان بادیهٔ انتظار را بایست جان به لب رسد، آب بقارسید

در آب و تاب غنچه گرو از حباب برد[۴] برگ از تری به جبههٔ اهل حیا رسید

۷ بی رنج، گنج یافت طلبکارِ کیمیا بی سعی، دل به کعبهٔ حاجت روا رسید

ما را به طوف کعبهٔ مقصود ره نبود خود کعبه پیش زائرِ بی دست و پا رسید

۹ فرمان[۵] حجّ اکبر مانیست غیر ما ای جان به خود ببال که وقت فدا رسید

بر طاق چرخ بود اگر آرزوی دل آخر به او بلندی دست دعا رسید

۱ - عنوان در «ح»: در تهنیت مقدم پادشاهی.
۲ - ح: دگر.
۳ - ح: توست.
۴ - ح: حساب.
۵ - ح: قربان.

۱۱ شکر خدا که دیدهٔ امیّد خلق را — از گرد راهِ شاه جهان، توتیا رسید
صاحبقران ثانی، کز خاکپای او — لب تشنهٔ امید به آب بقا رسید
۱۳ می‌بینم این سعادت و باور نمی کنم — چشم من است اینکه به آن خاک پا رسید
تا شد قدم زکرنش شاهنشهی کمان — تیر مراد بر هدف مدّعا رسید
۱۵ جز جان و دل نثار ندارم، چنین بود — درویش چون به بارگه پادشا رسید
شاهنشه دقیقه شناسی که فطرتش — راز قدر شناخت و به سرّ قضا رسید
۱۷ وقت تلافی ستم روزگار شد — فریاد رس شهنشه فرمانروا رسید
می‌خواست دل زدهرکشد انتقام خویش — از یاد رفت کینه چو نوبت به مارسید
۱۹ نوع بشر ز رحمت عامش چو بهره یافت — فیض عطای روح به مردم گیا رسید
یک کف عبیر باد صبا از رهش رساند — عطری به برگ برگ ریاحین جدا رسید
۲۱ بر جبهه دین طاعت این آستان بسی است[1] — سر گرم سجده ایم که وقت ادا رسید
در راه بندگی زخود افتاده‌ایم پیش — چشم ارچه می‌برد نتواند به ما رسید
۲۳ فرّ سعادت از سر ما در سجود شاه — چندان بلند شد که به بال هما رسید
آفت ز آفتاب به شبنم نمی رسد — درکشوری که سایهٔ ظلّ خدا رسید
۲۵ از بوی آشنا دل هر غنچه تازه شد — هرگه زقلب لشکر شاهی صبا رسید

۱ – ح: آستان رسید.

از گرد لشکرش به ختا رفت بوی مشک	فیض قدوم بین زکجا تا کجا رسید

۲۷ در خانه عنکبوت تَنَد شکل چنگِ عیش	از مقدمش چو شهر به برگ و نوا رسید

گیرد چو ریگ شیشهٔ ساعت دلش زچشم[1]	هر دیده راکه سرمهٔ آن خاک پا رسید

۲۹ جذب قلوب عام به خاک درش فتاد	روزی که جذب خاص به آهن ربا رسید

با نام او سپند در آتش چو جا گرفت	دردم به قدّ شعله[2] زنشو و نما رسید

۳۱ چون صیت استقامت طبعش بلند شد	از مرکز زمین به خط استوا رسید

خاک رهش به دیده چو آبست در گهر	این بینش از فروغ بصیرت به مارسید

۳۳ از جامه خانهٔ کرمش همچو نو بهار	هر نخل قامتی به لباس عطا رسید

طول امل که بر قد او جامه ای نبود	پوشید خلعتی که زسر تا به پا رسید

۳۵ از کوه همتّش به جواب سؤال خلق	جای صدا به غارت گوهر، صلا رسید

تا آشنا به صبح ضمیرش شد آفتاب	روشنگری به آینهٔ بی جلا رسید

۳۷ همچون لقای فیض بهاری که در چمن	مانند گل به حال خس و خار وا رسید

جاوید باد دولت شاهنشه جهان

کز وی به نیک و بد همه برگ و نوا رسید[3]

۱ - ح: زبیم.

۲ - ح: بقدر و شعله.

۳ - این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۹ تا ۱۹۱ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۳۹ و ۴۰ به خط کلیم آمده است.

۲۴

در تهنیت نوروز مبارک و فتح دکن[۱]

۱ چـمن تـمام فـرح شـد زانبساط بـهار / چه باده در سر، چه[۲] گل به گوشهٔ دستار
رطـوبتی است هـوا راکـه بـر نـمی آیـد / ز زیر شبنم، نرگس چو چشم عینک دار
۳ کشیده وسمه برابروی مـوجه سـبزهٔ تـر / نـهاده پـرتو گـلها حـنا بـه دست چـنار
شـود ز جـدول تـقویم کـهنه آب روان / کـند رطـوبت امسـال اگـر اثـر در پـار
۵ دریـــن بـــهار زطــغیان آب مـیبینند / ز بـحر شـعر، خـطرها سـفینهٔ اشـعار
زمـانه زدگـل شـادابی آنـچنان بـر سـر / که بیم باشد کـز خـار نـم[۳] کشـد دیـوار
۷ نـهال، شـمع صـفت آب مـیدهد گـل را / چـــمن نـدارد امســال بـاغبان درکـار
چنین که تخم به تعجیل میدمد از خاک[۴] / فریب دانه درین دامگه نخورده[۵] شکـار
۹ کـند زصـفحهٔ دیـوار، کـاه مـیل عـروج / چـنانکه مـنعکس از آیـنه شـود انـوار
دمادم ار[۶] گـل خـمیازهایش[۷] مـیشکفد / بود زمستی سر شار غنچه، نی زخـمار[۸]

۱ - عنوان در «پ»: قصیدهٔ دیگر در وصف بهار و مدح پادشاه.
۲ - م: سرو چون.
۳ - پ: خازنم.
۴ - پ: خاش.
۵ - م: نخورد.
۶ - ح: از.
۷ - ح: خمیازه انس.
۸ - این بیت در «پ» نیست.

۱۱ چو غنچه را به لب دوست[۱] می‌کنم تشبیه　　بگیرم از دهن یار[۲] خاتم زنهار[۳]

ز ابر، صنعت ابری بیا تماشا کن　　چمن گرفته زیک آب صد هزار نگار[۴]

۱۳ زدلنشینی صحرا شود مسافر را　　سفر به کام نخستین تمام چون پرگار[۵]

زبان گل زقفا می‌کشند، اگر بکند　　حقوق تربیت نوبهار را انکار

۱۵ چنین که مست ترنّم شده است بلبل را　　شکفته تر زگل افتاده غنچهٔ منقار

کدورت از پی رفتن بهانه می‌طلبد　　به آستین بتوان رُفت ز آینه زنگار

۱۷ زمانه ساز طرب می‌زند[۶] چنانکه به گوش　　رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار[۷]

شکست توبهٔ می را درین هوا زاهد[۸]　　به آن نشاط که پرهیز بشکند بیمار

۱۹ پیاله، ساقی، پر تر بده تو را قسم است　　به خاکپای صراحی و[۹] به آبروی بهار

زمان مستی، صد حیف زود می‌گذرد　　کمیت باده نبایست این قدر رهوار

۱ - پ: بلب و دست.

۲ - پ: مار.

۳ - بیتی بعد از این بیت در «ح» آمده است که در «پ» و «م» و «س» نیست و آن بیت این است:

ز فرق تا به قدم شاهدان بستان را　　شکوفه مال و زرافشانده همچو خدمتکار

۴ و ۵ - این دو بیت در «پ» نیست.

۶ - م: میکند.

۷ - بیتی بعد از این بیت آمده است که در «ح» و «س» نیست و در «پ» و «م» هست و آن بیت این است:

می نشاط جوان کرده است عالم را　　بهراه مست خرامد چو طفل نورفتار

۸ - پ: از هند.

۹ - پ: بهاری، م: صراحی.

۲۱ مـی صبوح خراباتیان همه نفع است — به ساکنان چمن ساخته است آب نهار[1]

بشست ابر چنان گرد را زچهرهٔ خاک — که نیست جز به سر کوی خط، نشان غبار

۲۳ چنین که[2] ریزد از شاخ آب شادابی — عجب مدار اگر سایه را کند بیدار

رطوبتی است جهان را که از نم نسبت — زنبض موجی تر گردد آستین ناچار

۲۵ رود حباب صفت غنچه باز درگلبن — کند نسیم اگر تندتر به شاخ گذار

گرفته موج رطوبت دگر چنان اوجی — که آب چشمهٔ سوزن گذشته[3] از سر تار

۲۷ زباد ازین نتوان گفت ز اعتدال هوا — که گل به چشم عدو افتد از خلیدن خار

دمی که لشکر خود را بهار عرض دهد — به سعی نامیه گردد گل پیاده، سوار

۲۹ چنین که جلد ملایم شد از هوا چه عجب — نشان آبله از دست اگر شود هموار

درین بهار عجب نیست ز آب نغمهٔ تر — که برگ بیرون آید زنای موسیقار

۳۱ سخن زده است گل مطلع[4] دگر بر سر — بجاست گر بودش میل جلوهٔ اظهار

۱ - پ: ابر بهار.
۲ - پ: چنانکه.
۳ - پ: گذشت.
۴ - پ: سخن ز دست گل مطلعی.

چنین که[1] باگل نسبت درست کرده بهار   بهار را نتوان کرد قافیه با خار

۳۳ چگونه گل را کس بی وفا تواند گفت   که رنگ وبوش بشستن[2] نرفت از دستار

ز بسکه لشکر نشو و نما رود بالا   نفوذ آب به خاک چمن بود[3] دشوار

۳۵ عجب مدار که گل یاد بلبلان نکند   چرا که نسیان آرد رطوبت بسیار

توان ز برگی، نظّارهٔ گلستان کرد   که آینه چمن است از تقابل گلزار[4]

۳۷ هنوز میوه نبسته است، کز صفای چمن   توان ز آینهٔ برگ دید صورت بار[5]

عجب مدار که مستغنی از خضاب شود   به سبزه نسبت مو گر کنند در اشعار

۳۹ چنانچه شمع نماید زپردهٔ فانوس   عیان بود زدل شاخ آتش گلنار

چنان بر آمده نازک نهاد سبزهٔ تر[6]   که آب گردد از بار[7] سایهٔ اشجار

۴۱ بخیل زر نسپارد به خاک، می‌ترسد   که همچو آینه اسرار را کند اظهار

به‌سر گرانی گلدسته‌ای نخواهد کرد   زبس لطافت افتد به فرق اگر دیوار[8]

۱ – پ: ز بسکه.
۲ – پ: برفتن.
۳ – پ: شود.
۴ – م: بسیار.
۵ – این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۶ – پ: چنان بر آمد نازک نهال شاخهٔ تر.
۷ – پ: باد.
۸ – ح: دستار، و این بیت در «پ» نیست.

۴۳ زمانه کسوت خضرائیش چنان عام است　　که گرد باد شناسد ز سرو[1] از رفتار
نگین بکندن محتاج می‌شود هر روز　　چنین که بالد بر خویش از هوای بهار[2]
۴۵ هوا چنان دم جان پروری زند که ازو　　حیات یابد چون کرم شب چراغ، شرار[3]
به گاه سیر رسد گر به خاک نقطهٔ آب　　شود زلطف هوا رمل خانه‌اش گلزار[4]
۴۷ اثر دهد به طبایع گر انبساط چمن　　به خنده بگذرد ایّام عمر چون سوفار
چنان زخار تعب بشکفد گل راحت　　که پا به خواب رود از تردُّد بسیار
۴۹ نشاط بسکه اثر در مزاج عالم کرد　　سر از گریبان دیگر بر آورد طومار
چنان زمین و زمان را بهار پرگل کرد　　که کس[5] به پیرهن بُهلِه هم نبیند خار[6]
۵۱ به باغ و بستان، سیم شکوفه و زرگل　　چو آب گشت ز تردستی هوای بهار
گرفت سکّه[7] ز ضرّابیان عالم غیب[8]　　به نام نامی شاهنشه تمام عیار
۵۳ پناه عالمیان ، بحر فیض، شاه جهان　　که زیر سایهٔ چترش سپهر راست مدار[9]
جهان به دولت صاحبقران ثانی یافت[10]　　جوانیی،[11] که چمن را بود به فصل بهار
۵۵ زحرف رفعت شأنش قلم به خود لرزد　　به احتیاط قدم می‌نهد درکهسار
دلش غبار علایق نکرده است قبول　　نگیرد آینهٔ آفتاب را زنگار
۵۷ سخن بگفتن اوّل به نزد فطرت او　　عجب مدار که معیوب گردد از تکرار

۱ - پ: باد.
۲ تا ۴ - این سه بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: که گل.
۶ - این بیت در «پ» مقدم بر دو بیت ماقبل آن آمده است.
۷ - پ: بسکه.
۸ - پ: قدس.
۹ - پ: قرار.
۱۰ - پ: تافت.
۱۱ - م: جوانی.

بـــه‌روزگارش نـاراسـتی بـرافـتاده است[۱]   بـه غـیر سـیل نـیابی[۲] به دهـر کـج رفـتار

۵۹ کسی که نقش کـجی هست در دلش چـو نگـین[۳]   شـــود ز پـــرتو نـاراسـتی سـیه رخسـار

جـبین بـه خـاک نـهد بـاد در بـرابر شـمع   بــه روزگـــار شـــهنشاه مـــعدلت آثـــار

۶۱ گشـاده روی تـر از آفـتاب در[۴] هـمه وقت   که دیده[۵] بحر که چین بر رخش نکرده گذار

سـخن زتـیغش اگـر طـوطی قـلم گـوید   بـــه ســالها نـرود رنگ خـویش از مـنقار

۶۳ ز وصف[۶] تیغش اگر صفحه حرف[۷] بپذیرد   جــــدا زیکـــدگر افـــتندکاغذ و آهـــار

گـهر به چشم صدف رنگ مـردمک گـیرد   رســـد زآتش تـیغش اگـر بـه ابـر بـخار

۶۵ فـتاده بـر[۸] صـفت مـوج لرزه بـرتن شـیر   در آن مصاف[۹] که افشرده است پای وقار

ز خـــاکـپای ثـباتش طـلا کـند بـر سـر   ســـپهر بـــهر مـداوای کـهنه رنـج دوار[۱۰]

۶۷ زبـان مـار شـدی[۱۱] مـوی بـرتن دشـمن   چو تیغ موی شکافش نشسته بر سر کـار[۱۲]

نسیم غـنچه دریـن فـصل آنـقدر نگشـود[۱۳]   که تیغ شـاه ز مـلک عـدو قـلاع و حـصار[۱۴]

۶۹ شـــود کـتاب فـتوحات تـازه ای تـصنیف   بـه فـتح‌های هـمین سـال گـر کـنم اشعار

۱ - پ: برافتاده.
۲ - پ: نیاید.
۳ - پ: خونگیر.
۴ - پ: گشاده روتر از آفتاب و در.
۵ - م: دید.
۶ - م: ز حرف.
۷ - م: نقش.
۸ - پ: فتاد بر.
۹ - پ: آنمقام.
۱۰ - این بیت در «پ» نیست.
۱۱ - پ: شده.
۱۲ - پ: چو تیغ موی نشسته است بر پر پرگار. م: چو تیغ موی شکافش نشست بر سر کار.
۱۳ - پ: مگشود.
۱۴ - پ: جدار.

کبوتری که برد فتح نامه هایش را ... ظفر از اوست به شاهین اگر شده است دچار
۷۱ به دعوی آید و بر گردد از کفش[1] دریا ... وگرنه بی سببی نیست جزر و مدّ بحار
درین بهار زتشریف عام نوروزی ... نهال قامت هر شخص کرده است بهار
۷۳ به خرج گنجفهٔ همتّش وفا نکند ... خزانهٔ زر سرخ وسفید لیل و نهار
غریب آنچه ندارد محبّت وطن است ... به ملک پادشه کان یمین بحر بسار
۷۵ زهمتّش زر تا وسعت سپر را دید ... ز قید کیسه بیاسود و قیل و قال شمار[2]
یکی دگر دو نگنجد[3] به دیدهٔ احول ... که چشمها همه پرشد زبخششش بسیار
۷۷ به سوی طعمه مگس را چو باز باید خواند ... چنین که حرص، گل سیر چشمی آرد بار
تمام نفع رسانی شده است از عدلش ... کسی که غیر زیانکاریش نبود شعار[4]
۷۹ چو نخل ایمن اگر آتش اوفتد به درخت ... عجب نباشد اگر پخته گرددش اثمار
زهی کریم خطابخش[5] کز نهایت عفو ... به جای کشتن، دشنام را نبرده به‌کار
۸۱ زمین تشنه چنان آب را فرو نبرد ... که حلم او گنه[6] از بندهای بی‌هنجار
گناه عالمیان گر همه صدا گردد ... زکوه حلمش آواز نشنوی یکبار
۸۳ ز انقیاد شریعت رسید[7] تا حدّی ... که برده گوی[8] ولایت ز اولیای کبار[9]

۱ - پ: درش.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: نگردد.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: عطابخش.
۶ - پ: که حکم او کند.
۷ - «م» و «ح»: رسیده.
۸ - ح: گوئی.
۹ - این بیت در «پ» نیست.

اگـــر بـــه دســتش دعــوای آبــروی کــنند	شود بـه مـحکمه حـاضر پـی جـواب بـحار[1]

۸۵ بـه عــهد خســرو دیـن پـرور سلیمان قـدر	گسســـته است ســـلیمانی ازمـــیان زنّــار

گهر به جیب صـدف هـمچو یـاسمن شکفد	نسـیم خـلقش اگـر بگـذدر بـه دریـا بـار

۸۷ تـــرازو از اثـــر اخـــتلاط مـــوزون شــد	زبس کشـید بـه زر شـاعران نکـته گـذار[2]

چـنین کـه صـید دل خـلق مـی‌کند از خـلق	بـه بـزم روی نـهد چـون کـند هـوای شکـار[3]

۸۹ زهـــمتش ســـفر هـــند را تـــهی دســتی	بضاعتی است کـه دارد زسـود ده صـد عـار

زجـذب خــاک درش روبـه هـند بـنشیند	چـو طـفل واکـند انـدر مشیمه جـای قـرار

۹۱ بـه زیــر دســتان پیوسته مهربان چـون ابـر	حـیات پـرور و روزی رسـان و گـوهر بـار

به نسخه ای کـه شـود حـرف امـتیازش ثبت	رود مـــجانست از صـــورت فـرار و قـرار

۹۳ بـــه لمس یـــابد بـــیش و کـم عـناصر را	چـو فـطرتش فگـند[4] بـر مـرکّبات گـذار

زســـنگ آتش مـــیزان هـــوش او فـــهمد	که ثقل سنگش چند است و چیست وزن شرار[5]

۹۵ بـــه شـاخسار بـیان تـا بـود گـل و بـلبل	بـه بـوستان سـخن تـا بـود گـل و گـلزار[6]

همیشه پرگل دولت بهار عمرش باد

درو زمدح سرا بلبلان هـزار هـزار[7]

۱ - ح: مجاز. ، و در «پ» این بیت نیست.
۲ ـ این بیت در «پ» نیست.
۳ ـ این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: بکند.
۵ - پ: عیار.
۶ - پ: گل گلزار.
۷ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۸ تا ۵۲ و در «م» صفحهٔ ۲۰ تا ۲۲ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۰ و ۱۸۱ تنها چهارده بیت و در «س» صفحهٔ ۲۰ تا ۲۲ آمده است.

۲۵

دررسیدن آسیب آتش به‌شاهزاده ملک‌احتجاب جهان‌آرابیگم[۱]

۱ ای عـید صـحّت تـو جـهان را بـه از بـهار / سـر سـبزی تـو زیـنت بسـتان روزگـار
کــوتاه بــاد دست حـوادث ز دامـنت / ای آب زنـدگی، تـو کـجا و کـجا غـبار
۳ خـورشید دولتـی و جـهان از تـو روشـن است / یـا رب تـو را گـرفته مـبیناد[۲] روزگـار
تــو چشـم روزگـاری، بـادا زِ هـرطرف / دست دعای خلق چو مژگان تـو را حـصار
۵ آن گـل کـز آفـتاب گـلابش روان شـدی / دوران نگـر کـه کـرد ز آتش تـنش فگـار
بــر آســمان ســروری از آتش شـفق / دودی بـلند شـد کـه جـهان را نـمود تـار
۷ دربـند شـمع، شـعله بسـی بی قـرار بـود / در دامــن تـو دست زد از روی اضـطرار
تـا کـرده شـعله کسب شـرافت ز دامـنت / زیـبد اگـر فـرشته کـند سبحه از شـرار
۹ از هــیچ خـانه، شـمع دگـر رو[۳] نـیافته / تا گشته شـخص صـاحب دوران ازو فگـار
زیــن انـفعال دیگـر اگـر سـر بـرآورد / زیـبد گـر از شـرار شـود شـعله سـنگسار
۱۱ شمع آب شد زخجلت و پروانه دست شست / از لاف عشـق یـار بـه هـر بـزم[۴] شـرمسار
آتش ز شـرم ایـن زجـهان گـر سفر کـند / در مـنزل نـخست بـه قـارون شـود دچـار
۱۳ بت را بــرون زبــتکده افگـند بـرهمن / از جرم این که بود به سنگش نهان شـرار
از دورنیست شـعله، اگـر شـد زبـان کـبود / بسـیار خـواست صـحّت ذاتت زکـردگار
۱۵ گر روشنش شدی کـه خـطائی چـنین کـند / ابــلیس را بــه نــار نـمی‌بود افـتخار
ایــن دود دل ز پـرتو او در جـهان گـرفت / از شـمع کس نـدیده کـه گـردد زمـانه تـار
۱۷ فـانوس اگـر حـمایت شـمع آرزو کـند / پــیراهــنش نـیابد از ایّـام پـودو تـار
بر طبع نازکت کـم و بـیش الم یکـی است / چه زنگ و چه نفس همه بر آینه است بار

۱ – عنوان در «ح»: آسیب رسیدن از آتش به شهزادی ملک احتجاب جهان آرابیگم.
۲ – ح: بنیاد.
۳ – ح: ره.
۴ – ح: رزم.

۱۹ در هیچ ملک گوهر قدرش بها ندید آتش زبسکه افتاد از چشم اعتبار
گر شمع گل به فرق زند خاک بر سرش خوش نیست خود نمایی، آنگه[1] که شرمسار
۲۱ از تاب آتش، آبله شد از تنت[2] پدید یا برفلک قران کواکب شد آشکار
عمر ابد، سعادت دنیا و آخرت آثار این قران سعادت قرین شمار
۲۳ دریای رحمتی و گهر هایت[3] آبله است آن گوهری کز آتش سوزان شد آبدار
کافور صبح مرهم زخمت اگر شود گردد برو سفیدی دیگر امیدوار
۲۵ ای نیّتت به خیر قرین همچو بوبه گل[4] دنیا و خیر[5] جاری تو آب و جویبار
دامان کبر پای تو بالاتر است از آن کز آتش اثیر به آنجا رسد شرار
۲۷ از دل علم زد آتش یزدان پرستیت بر تن اثر ز آتش دل گشت آشکار
آیینهٔ وجود تو تا پاک شد زگرد درکار بود همّت پاکان هر دیار[6]
۲۹ بس گنجها که از زر و گوهر تهی نمود بهر تصدّق تو شهنشاه کامگار
صاحبقران ثانی سدّی ز زر کشید تا بر تو بست راه حوادث زهر کنار
۳۱ از اضطراب شاه جهان شد یقین که بحر دایم برای گوهر خویش است بی قرار
شاهی که گر ببندد همّت، جدا کند سکته زخاک و رعشه ز آب و تب از شرار
۳۳ قهرش دمی به آتش اگر سر گران کند هر تن زجزوِناری خود می‌کند کنار
با عون حفظش از شرر افشان[7] توان نمود طومار جویبار و ورقهای آبشار
۳۵ قهرش به نزد رحمت او در حساب نیست آری نهنگ را بر دریا چه اعتبار
حلمش به شعلهٔ غضب از جای نمی رود کی لاله است آتش دامان کوهسار

۱ - ح: آنان.
۲ - ح: ازو.
۳ - ح: گهرهات.
۴ - ح: بوی گل.
۵ - ح: دنیا زخیر.
۶ - ح: بر دیار.
۷ - ح: شرر احسان.

۳۷ با چشم زود صلحش بر محرمان یکی است	افتادن و بلند شدن چون زر نثار
تمکین او به شمع اگر یک نظر کند	دیگر به سان سرو بماند به یک قرار
۳۹ دارد صدف زدست گهر پاش او هراس	زان رو درون گوش نهفته است گوشوار
ویران کنند گنبد فانوس بر سرش	گر شمع همسری به ضمیرش دهد قرار
۴۱ جایی که کامیابی بخت بلند اوست	صید مراد هردو جهان چیست یک شکار
درماندگی طبع سخنور به مدح او	عجز شناور است به دریای بی کنار
۴۳ شاهان ز نسل حضرت صاحبقران بسی	هستند[1]، لیک اوست شهنشاه کامگار
هر چند داده پرورش هردو یک نهال	در رتبه فرق باشد از برگ تا به بار
۴۵ در زیر پای خس شده با خاک همنشین	در عهد عدل اوست زبس شعله بردبار
از شوق عهد او به رحِم گریه می‌کنند	اطفال از شکنجهٔ نه ماهه[2] انتظار
۴۷ بگذشته است از دو جهان صیت قدرتش	چون یک خدنگ کز دو شکاری کند گذار
با دوستانش خصمی افلاک بی اثر	چون تیغ آزمودن امواج بر کنار
۴۹ هر تار پیرهن شده ماری به قصد خصم	جز دشمنش که یافته معنی تارومار
تا مو ز عضو سوخته سر بر نیاورد	مانند تخم از آتش و، سبزه ز شوره زار

۵۱ یارب همیشه تخمِ بیفشانده، سبز باد
در مزرع امید شهنشاه کامگار[3]

۱ – ح: بودند.
۲ – ح: نه ماه.
۳ – این قصیده در «ح» صفحهٔ ۱۸۶ تا ۱۸۸ و در «س» صفحهٔ ۳۷ تا ۳۹ آمده است.

۲۶

کتابهٔ عمارت شاهنوازخان[1]

۱ ای خجسته بنای عرش آثار   عالم فیض و مهبط انوار
آب و خاکی کزوست ترکیبت   خاک خلد است و آبروی بهار
۳ چرخ بر گرد تو همی گردد   نتوان گفت چرخ کج رفتار
آسمان در فضای ایوانت   برگ سبزی میانهٔ گلزار[2]
۵ نیست خورشید بر سپهر بلند   کرده گل خار این سردیوار
از فروغ تو راه گم نکنند   در بیابان مسافران شب تار
۷ در تماشای سقف تو خورشید   پنجه ها بند کرده بر دستار
راست چون پنجهٔ نگارین است[3]   سقف از تختههای[4] خاتم کار
۹ حلقههای درِ گشادهٔ تو   همه چون چشم دلبران پرکار
هم زمین را زتو سر افرازی   هم فلک را به تست استظهار
۱۱ ای به گردون رسانده از دو طرف   نسب[5] سقف و پایه ات معمار

۱ - عنوان در «پ»: در تعریف از قصر بلند پایهٔ نواب شهنوازخان.
۲ - این بیت در «م» نیست.
۳ - م: نگاه منست.
۴ - پ: نقشهای.
۵ - پ: نسبت.

کـــمترین صـــورتی ز ایـــوانت　　　دارد از آفـــــتاب آیـــــنه دار

۱۳ رفـــته در پـیش طـاق ایـوانت　　　نه صدف لاجورد چـرخ بـه کـار

دلبـــــریهای ابـــروی طـــاقت　　　دل بـــرون آورد ز طـــرهٔ یـــار

۱۵ ای به افلاک یار[1] دوش به دوش　　　عـالم خـاک را فـرو مگـذار[2]

دست امّـید او بـه دامـن تست　　　سـایهٔ خـویش ازو دریـغ مـدار

۱۷ آسمان بـا هـمه بلندی خـویش　　　دامـن رفـعت تـو راست غـبار

روسـتایی بـه سـیر شـهر آیـد　　　کـه[3] در اینجا بـهشت یـابد بـار

۱۹ سـنگ تـو طـور را جگـر گـوشه　　　خـاک تـو سـرمهٔ اولوالابـصار

خاکت از آب خـضر گـل گشته　　　بـرقراری تـو تـا بـه روز قـرار

۲۱ مـــنصب آب پـــاشی در تـــو　　　ابـــر را کـرده روشـناس بـحار

ای بـنایت بـه سـان کـعبه شـده　　　در زمـــان شـه خـلیل اطـوار

۲۳ خســرو کـام بـخش[4] ابـراهیم　　　کـــار فـرمای ثـابت و سـیّار

ظـــالم انـدر زمـان مـعدلتش　　　بسکـه در هـیچ جـا نـیابد بـار

۱ - پ: پایه.
۲ - پ: نگذار.
۳ - «پ» و «م»: گر.
۴ - «پ»: نه سپهر.

۲۵ سینه راه نفس به خود ندهد　　　که[1] بر آیینه زو نشسته غبار
دارد از لطف و قهر او همه وقت　　　بی مدد کاری خزان و بهار[2]
۲۷ بیشهٔ ظلم نار نمرودی　　　گلشن عدل آب دریا بار[3]
کمر اهل کفر را در رزم　　　تیغ او آشنا تر از زنّار[4]
۲۹ شهریاری که پاس ملکش را　　　بخت نوّاب خان بود بیدار
خان جم رتبه، شهنواز که هست　　　نقد شاهی ازو تمام عیار
۳۱ نم کلکش به ملک آن کرده　　　که نکرده است ابر با گلزار
شحنهٔ ظلم سوز معدلتش　　　تا کمر بسته بهر ضبط دیار
۳۳ وسعت ایمنی رهانیده　　　شهرها را زتنگنای حصار
شب چو بی شوی بود آبستن　　　قهر او ساختش سیه رخسار
۳۵ تا جهان را به حفظ اوست امید　　　کاه برداشت پشت از دیوار
آسمان مدح او همی خواند　　　در کفش بین زکهکشان طومار
۳۷ خصم را در ره عداوت او　　　نبود غیر خار، پا افزار

۱ - م: گر.
۲ و ۳ - این دو بیت به ترتیب در «پ» ابیات بیست و هفتم و بیست و هشتم قصیده است.
۴ ـ این بیت در «پ» بیت بیست و ششم قصیده است.

از بغل بر زمین نمی نهدش   به عدویش چه مهربان شده[1] دار

۳۹ نمک اشک چشم او گیرد   خصم او گر به خنده گردد یار

همچو دامان عاشقان از اشک   سائلان را ازو پر است کنار

۴۱ نال کلکش چو ریسمان گهر   حامل دُرِّ معنی شهوار

می‌توان[2] گفت پیش همت او   خاک و زر رایکی بود مقدار

۴۳ خاک را او به آسمان[3] برده   این بنا شاهد همین گفتار

تا همیشه عناصر اربع   خانهٔ طبع را بود دیوار

۴۵ طاق این خانه باد جفت دوام
عمر بانیش تا به روز قرار[4]

۱ - م: شد.
۲ - پ: نتوان.
۳ - پ: بر آسمان.
۴ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۶ تا ۳۸ و در «م» صفحهٔ ۳۵ و ۳۶ و در «س» صفحهٔ ۳۵ و ۳۶ آمده‌است.

۲۷

در تهینت عید وزن مبارک گفته[۱]

۱ اسیر کشور هندم که از وفور سرور — گدا بدست گرفته است کاسهٔ طبنور
بهر کجا فگنی چشم چون حباب قدح — به‌غیر مایهٔ عشرت نمی شود منظور
۳ به هرکجا که نهی گوش چون جلاجل دف — بجز حدیث مسرّت نمی شود مذکور
کنون ز آینهٔ هر دلی رخ شادی — بود نمایان مانند می زجام بلور
۵ ز کنج مسکنت هر فقیر می‌آید — به گوش او زنی بوریا نوای سرور
هر آن مراد که دست هوس به آن نرسد — ز در درآید بی دستیاری زر و زور
۷ ز تنگدستی، آشفته خاطری نکشد — اگر سلمیان مهمان شود به خانهٔ مور
شکفته می‌دمد از شاخ گل درین ایّام — که از شکفتگی عهد غنچگی شد[۲] دور
۹ نماند شاهد کامی و رای پردهٔ غیب — که روگشاده نیامد بجلوه گاه ظهور
ز جشن سال گره همچو ریسمان گهر — بعید غوطه خورد رشتهٔ سنین و شهور
۱۱ ز عید وزن به سالی عیان شود دو بهار — که جنّت ارم از شرمشان بود[۳] مستور
سعادتی که ترازو زوزن شاه انداخت — ز ابر کفهٔ او بر جهان ببارد نور

۱ - عنوان در «پ»: در توصیف هندوستان و مدح شاه جهان.
۲ - پ: غنچه کی شده.
۳ - پ: شود.

۱۳ ابـوالمـظفّر شـاه جـهان کـه هـیبت او — بـه چـین ابـرو گـیرد ولایت فـغفور

سـتوده ثـانی صـاحبقران کـه سجدهٔ او — بـیفگند ز سـر سـرکشان[1] کـلاه غـرور

۱۵ کـمند مـوجهٔ سـیلاب در زمـانهٔ او — زکـوتهی نـرسد بـر فـراز خـانهٔ مـور

چنین که داده[2] جهان اختیار خویش بـه او — دگـر نـباشد آتش بسـوختن مـجبور

۱۷ بـه دست عـدل چـنان ضـبط کـرد عـالم را — که کس به خانهٔ زین در نرفت بـی دسـتور

ز بسکـه شـور و شـر از دهـر رخت بیرون بـرد — شر از شراب[3] به در رفت و شور از منشور

۱۹ ز تـرس از شکـم خـویش افگـند او را — اگـر بـه دخـتر رز بـارور شـود انگـور

بـه بـردباری جـایی کـه می‌فشارد پـای — تـحمّل او ایّـوب را نـخوانـده صـبور

۲۱ اگر به‌نامیه گوید کـه فـیض یکسـان بـخش — چـو شـانه رویـد انگشـتها بـه یک دسـتور

گشـادگی دلش بـند بـر زمـانه نـهشت — چـنانچه[4] از گـرو وقـتها بـر آمـد امـور

۲۳ نشسـته است اجـابت بـه رهگـذار دعـا — دگر[5] به طول سخن کس نـداردم مـعذور

همیشه تـا کـه سپهر از شـفق هـمی بـندد — حنای عید بـه هـر شـام ز اقتضای سـرور

۲۵ از آن حنا که سر انگشت شمع می‌بندد — نصیب دشمن جاه تو باد در هر سور[6]

۱ - پ: سروران.
۲ - م: داد.
۳ - پ: شرار.
۴ - م: چنانکه.
۵ - پ: اگر.
۶ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۹ تا ۲۱ و در «م» صفحهٔ ۱۶ و ۱۷ و در «س» صفحهٔ ۱۶ و ۱۷ آمده‌است.

۲۸

در تعریف عمارت شاهنواز خان[1]

۱ ز آه و نالهٔ دلهای مستمند اسیر — فغان ز زلف تو خیزد چو ناله از زنجیر

خدای رانشینی به مردم چشمم — تو را مباد به خون ریختن کنند دلیر

۳ دلم به جور تو خو کرده همچو لاله به داغ — لبت به خون من آمیخته چو شکّر و شیر

به زخم تیغ تو مانند غنچه وا شده ام — گهی که در[2] چمن دهر گشته ام دلگیر

۵ همیشه صید تو ای شوخ بر سر تیر است — که بی تو تنگ بود کوه و دشت بر نخجیر

کمان به چنگ نیاورده‌ای هنوز که صید — ز شوق زخم، چو پیکان رسیده بر سر تیر

۷ ز دستبرد غمت نگذرد به خاطر من — خیال شادی، چون کاروان ز راه خطیر

مرا جفای تو زین شهر پای رفتن داد — ز صید گاهت پرواز کردم از پر تیر

۹ ز سادگی، سر آزادیم ز صیّادی است — که هرگز از قفس او برون نرفته صفیر

بر آورم در زندان به گل که چاک قفس — همیشه باشد حسرت فزای مرغ اسیر

۱۱ ز بسکه بَردَمِ شمشیر او همی غلطم — نشسته زخم بر اندام من چو نقش حصیر

کنم چو در پس زانوی فکر، مشق جنون — خیال زلف تو سر خط شود به لوح ضمیر

۱۳ نهال باغ جنونم، ولیک در پایم — بجای موجهٔ آب است حلقهٔ زنجیر

شکسته خاطرم آن سان که بشکنند خامه — دمی که درد دل خویش را کنم[3] تحریر

۱ – عنوان در «پ»: در مدح نواب شهنوازخان.
۲ – م: از.
۳ – م: میکنم.

۱۵ چو طفل اشک به خون خوردنم فریفته کرد — دمی که دایه مرا باز می‌گرفت ز شیر[۱]

درون کلبه‌ام[۲] از سرد مهری دوران — ببین چگونه خزان کرده گلبن تصویر

۱۷ به چشم داغ جنون سر نوشت خود خواندم — بجز جنون ننوشته است بر سرم تقدیر

چو خاک کوی وفا اشک دامنم دارد — کجا گریزم ازین[۳] آب و خاک دامنگیر

۱۹ نداد آتش و آبم سپهر دون هر چند — سرشک رفت به دریا و ناله شد به اثیر

جهان زشمع مراد کسان چراغان شد — چراغ ماست که هرگز نشد فروغ پذیر[۴]

۲۱ برم پناه ز روز سیه به خورشیدی — کز وست عالم اقبال و بخت[۵] را تنویر

سپهر مرتبه، نُواب شهنواز که هست — به زور بخت جوان، دستگیر[۶] عالم پیر

۲۳ زبسکه هست مقدّم نشین بزم کرم — وفا زوعدهٔ جودش نمی کند تأخیر

حکیم عقل کل از بهر تحفهٔ بزمش — تمام کردبه نامش رسالهٔ تدبیر

۲۵ همیشه بهر تماشای گلشن خلقش — نسیم از چمن خلد می‌کند شبگیر

به جای نان به عدویش زمانه خاک دهد — بشرط آنکه کند هم به خون خویش خمیر

۲۷ بلا به ملک تن دشمنان او همه روز — نوشته نامهٔ تهدید و بسته بر پر تیر

زهی جهان مروّت که باغبار درت — کسی نبندد، بهتان فیض بر اکسیر

۲۹ ز فیض مدح تو نبود عجب که زنده شود — گذار قافیه افتد اگر بنام ظهیر

۱ - «پ» و «م»: از شیر.
۲ - پ: کلبهٔ من.
۳ - م: گریزم این.
۴ - این بیت با بیت بعد در «م» مقدم و مؤخر آمده است.
۵ - پ: اقبال، بخت.
۶ - پ: جوان گیر دستگیر.

زشوق مدح تو هرگاه در بنان[1] آید   قلم به خیل معانی صلا زند ز صریر[2]
۳۱ گمان مدار که کلک[3] شکم تهی[4] گردد   زخان مدحت تو تا به روز محشر سیر
زمانه از تف قهرت دمی که گرم شود   برد پناه عدویت به سایهٔ شمشیر
۳۳ کسی بهشت برین را به خواب اگر بیند   به بار یافتن مجلست کند تعبیر
عصای پیری گردون ستون خانهٔ تست   مگوی خانه، بگو کارخانهٔ تقدیر
۳۵ به عزم اینکه برد سجده آستانش[5] را   تمام سر شده[6] خورشید و می‌کند شبگیر
چه احتیاج به اظهار، جمله می‌دانند   زغیرت که بر آتش نشسته است اثیر
۳۷ بر آستانش از نقش بوسه دام ببین   کدام مرغ دل آمد که او نگشت اسیر
به زیر ابروی طاقش کنند کار دو چشم   به روز و شب مه رخشان و آفتاب منیر
۳۹ در آن[7] خجسته حریم از برای پاس ادب   نکرده پشت به دیوار صورت تصویر
دگر زگردش سیّاره شکوه کس نکند   که از تحیّر او مانده اختران زمسیر
۴۱ به رفعتش نرسد تا زچشم بد آسیب   سپند سوزد در پای غرفه هاش اثیر
لوای پادشهی از ستونش افرازد   چو ارتفاع نشیند زکرسیش به سریر
۴۳ هزار جا به تماشای غرفه‌ها[8] استد   اگر عدو را از بامش افگنند به‌زیر

۱ – پ: بیان.
۲ – پ: ضریر.
۳ – م: گمان که کلک.
۴ – پ: تهی شکم.
۵ – پ: آستانت.
۶ – م: شد سر.
۷ – م: از آن.
۸ – م: غرفه‌هاش.

مصوّرش قلم از موی زهره می‌سازد   قلم چو در کف او سوده گردد از تصویر
۴۵ عجب مدار گر اشعار من بلند بود   که فکر رفعت او می‌کند همیشه ضمیر
سپهر را به تماشای او مده رخصت   مباد باز جوان گردد این ستمگر پیر
۴۷ فلک زشش جهت آغوش شوق بگشاده   که در کنار من آی و[1] زمن کناره مگیر
به بال فاخته هر روز بسته می‌آید   به سوی باغش مکتوب سرو از کشمیر
۴۹ ز عرصهٔ چمنش یک قدم برون ننهند   که فال قرعه نبیند صبا ز موج غدیر
زفیض باغ شود ناله سبز در منقار   چو عندلیب به گل درد دل کند تقریر[2]
۵۱ بهار، یک چمنش را اگر اجاره کند   هزار خرمن گل بیش می‌کند توفیر
نهال را به عمارت هوای همدوشی است   به باغ نامیه از بس نمی‌کند تقصیر
۵۳ صلای عیش درو بسکه می‌زنند به هم   چو برگ گل شده منقار بلبلان ز صفیر
همیشه بادا در سایهٔ درختانش   بساط عیش تو گسترده و نهاده سریر
۵۵ به آن گلی که تو در روی او پیاله کشی   یکی هزار شود شوق عندلیب اسیر
شکفتگی گلستانش از نسیم مدان   هوای بزم شراب تو می‌کند تأثیر
۵۷ چه[3] بزم عیش و نشاط دو کون را مجمع   زفیض عشرت او بهره ور غنی و فقیر
سرشته بسکه حیا در نهاد مستانش   نظر به صورت دیبا نمی کنند دلیر
۵۹ به مجلسی که تو می می‌کشی زبد مستی است   ز تاب باده اگر رنگ کس کند تغییر
به غیر من که ز تقصیر خویش محرومم   به خدمتت همه جمعند از صغیر و کبیر

۱ - پ: آئی.
۲ - پ: تقدیر.
۳ - پ: چو.

۶۱ تو کز سر دو جهان بگذری به آسانی   زمن اگر گنهی رفته بگذر از تقصیر

رهم به بزم ده و هرچه[۱] هست قسمت خاک   به من فشان و مرا خاک رهگذارت گیر

۶۳ ملال خاطرت[۲] آمد به یار و بس کردم   که بهر قافیه آمد به خاطرم دلگیر[۳]

همیشه تاکه دهد روشنی چراغ نجوم   مدام تاکه بود شمع مهر را تنویر

۶۵ جهان فروز بود شمع بزم احبابت

چراغ دولت‌خصم‌تو باد بیهده میر[۴]

۱ - «پ» و «م»: آنچه.

۲ - م: خاطر.

۳ - این بیت در «پ» نیست و در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ این بیت از این قصیده آمده است.

۴ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۳۳ تا ۳۶ و در «م» صفحهٔ ۳۱ تا ۳۳ و «س» صفحهٔ ۳۱ و ۳۲ آمده‌است.

۲۹

کتابهٔ عمارت باغ فیض بخش کشمیر[۱]

۱ ای همایون بنای عرش نظیر   فیض بخش از تو گشته فیض پذیر
از فضایت نرفته آب برون   خاکت از بسکه گشته دامنگیر
۳ فرش بر درگهت، بلندی چرخ   وقف صحن تو نزهت کشمیر
صبح در پر تو در و بامت   کم شود همچو آب اندر شیر
۵ نقش دیوار آینه وش توست   بگذرد هرچه شخص را به ضمیر
بی نیاز آمدی ز پیرایه   ننگ پیراهن گل است عبیر
۷ زاعتدال هوا جوان گردد   گر نگارند در تو صورت پیر
خامهٔ مو به دست نقّاش است   رشتهٔ شمع گشته از تنویر
۹ دلگشایی، چنانکه نتوان بست   قفل را بر درت به صد زنجیر
جانفزایی ز ابروی طاقت   گشته روشن چو آب در شمشیر
۱۱ آبشارت ز چار سو دارد   دامنی پهن تر ز ابر مطیر
شأن فوّاره زان بلند تر است   که به آن سرو را کنند نظیر
۱۳ چشم بد گر پرد، به تو نرسد   سیر افلاک نیست در پر تیر

۱ - عنوان در «پ»: قصیده دیگر در تعریف از قصر بلند پایه پادشاهی؛

بـیت مـعموری و تـماشایت   خـانهٔ دیـده را کـند تـعمیر

۱۵ گـرنه آیـینه ای چـرا رنگت   از دم صـبح یـافته تـغییر؟

اصل و فرعت گرفته پست و بلند   ای تـو یکـجانشین[1] عـالمگیر

۱۷ طرح مطبوع و شکل[2] دلکش تو   بـهترین نـقش خـامهٔ تـقدیر[3]

عـامی از پـرتو در و بـامت   سـورهٔ نـور را کـند تـفسیر

۱۹ حوض و جویت چو دسته و طنبور[4]   مـوج، مـضراب نـغمهٔ بم و زیر

رمز توحید خوان، زصفحهٔ حوض[5]   موج هم خامه است و هم تحریر

۲۱ مطرب جدولت زموج و حباب   دارد انـدر بـغل کـمانچه و تـیر

پـای نـظّارگی بـود بسـته   جدولت گرچه هست در[6] زنجیر

۲۳ جـدول، انگشت در حـنا دارد   تا زگلبن شده است عکس[7] پذیر

کرسیت چرخ رفعت است[8] که هست   بـانیت[9] پـادشاه عـرش سـریر

۱ - پ: نسیم.
۲ - م: مطبوع شکل.
۳ - پ: تدبیر.
۴ - پ: رشتهٔ طنبور.
۵ - پ: خویش.
۶ - پ: چون.
۷ - پ: نقش.
۸ - پ: رفعتیست.
۹ - پ: بانیش.

۲۵ شاه آفاق گیر شاه جهان — آن ز اسرار[۱] کائنات خبیر

چرخ، صاحبقران ثانی را — ناورد در هزار قرن نظیر

۲۷ چونکه عزم شکار ملک کند — هفت اقلیم چیست، یک نخجیر

تیغش آن حرز سیفی است که کرد — جنّیان فساد را تسخیر[۲]

۲۹ پیش دستی جرأتش در رزم — می‌کند در سلاح هم تأثیر

قبضهٔ تیغ او به سان کمان — جا کند در میانهٔ شمشیر

۳۱ ز اعتدال بهار معدلتش — گل بی خار گشته پنجهٔ شیر

صبح در پیش شاهد خلقش — طفل بد خوی واگرفته[۳] ز شیر

۳۳ شد به عهدش جهان[۴] تمام عیار — مس کنون عار دارد از اکسیر

عدلش احقاق حق دمی که کند — بپرد سوی مرغ، پر از تیر

۳۵ گرم رو تر زسیل رو به نشیب — عفو او در گذشتن تقصیر

دل آگاه و بخت بیدارش — خواب ناگفته را کند تعبیر

۳۷ تا بهار است فیض بخش چمن — تا فرح بخش باشد ابر مطیر

باد گلزار عمر شاه جهان

سبز و خرّم چو عرصهٔ کشمیر[۵]

۱ - پ: آن باسرار.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: راگرفته.
۴ - پ: زبس.
۵ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۰ تا ۴۲ و در «م» صفحهٔ ۳۸ و ۳۹ و «س» صفحهٔ ۳۹ و ۴۰ آمده است.

۳۰

کتابه و تاریخ دولتخانهٔ پادشاهی[۱]

۱ ای سوادت به دیدهٔ ادراک   علم کبریای عالم خاک

سایه ات سرمه، چشم گیتی را   کنگرت شانهٔ سر افلاک

۳ گر خورد می به یاد رفعت تو   چشم ساغر نیوفتد[۲] به مغاک

فلک از آستین کاهکشان   می‌کند گرد از آستانت پاک

۵ صفحهٔ نور پاش ایوانت   دلربا تر ز روی آتشناک

هر ستونت که رفته[۳] تا گردون   تیر طعنی است از سمک به سماک

۷ طوبی از رشک سروهای ستون   پای تا سر چو تاک در پیچاک

راحت[۴] افزا چنانکه پنجره ات   کرده اینجا علاج سینهٔ چاک

۹ دوری از سایه ات به طبع زمین   صعب تر از بریدن تریاک

پیش دولتسرای شاه‌ِجهان   طاق کسری جبین نهد بر خاک

۱۱ پادشاهی که از عدالت او   سیل پهلو بدزدد از خاشاک

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ بنای قصر شاه جهان.
۲ - م: نمی فتد.
۳ - پ: سفته.
۴ - پ: رافت.

حَزمش[1] آنجا که بدگمان گردد   نبود با حباب دیدهٔ پاک

۱۳ مـی‌زند حـدّت طـبیعت او   طـعن کـندی بـه شعلهٔ ادراک

مـوم از خـاتمش چـو یـابد روی   نـبود شـمع را ز طـوفان بـاک

۱۵ آسـمان پـیش دست قـدرت او   چون نگینی است درکف حکّاک[2]

بسکـه بـر فتنه کـار تـنگ گـرفت   خوشه افشرده می‌دمد از خـاک[3]

۱۷ بـهر تـاریخ قـصر او بـه‌دعا   قـدسیان گـفته انـد از دل پـاک

«طـاق ایـوان پـادشاه جـهان

باد محراب انجم و افلاک»[4]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - پ: عزمش. م: حرمش.
۲ - پ: خوشه افشرده میدهد از تاک.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - مجموع دو مصراع این بیت به حساب جمل برابر با ۱۰۴۰ هـ‌ق می‌گردد. این قصیده در «پ» صفحهٔ ۴۰ و در «م» صفحهٔ ۳۷ و ۳۸ و در «س» صفحهٔ ۳۷ آمده است.

۳۱

در تهنیت نوروز و عید مبارک رمضان گفته[۱]

۱ خجسته مقدم نوروز و غرّهٔ شوّال — فشانده اند گل عیش بر سر مه و سال[۲]
به بزم عیش دو جام است درکف ساقی — ضرورت است بلی این دو عید[۳] را دو هلال
۳ ز روزه خشکی زاهد فزوده، می‌باید — برای دفع یبوست دو جام مالامال
مگر تلافی سی روزه[۴] تشنگی بکنم — گشوده‌ام بر ساقی دو دست را به سؤال
۵ می دو آتشهٔ خوشدلی زبس تند است — به آن رسیده که داخل کنیم آب ملال[۵]
شکفت غنچه[۶]، سر خم گشود و روزه گذشت — دگر چه بهتر ازین خواهی از محوّل حال
۷ ز روزه طفل هوا و هوس به مکتب بود — رسید عید و زمکتب رها شدند اطفال
وفور عیش بدید است[۷] از در آمد کار — ازین بهار نمایان بود نکویی سال
۹ ازین بدایت[۸] خوش حسن عافیت پیداست — چنانکه[۹] عاقل[۱۰] آسوده شد زفکر مآل

۱ - عنوان در «پ»: در مدح صاحبقران ثانی و اورنگ پر جلال پادشاهی و در «ح»: در تهنیت نوروز و عید مبارک رمضان و اورنگ پر جلال پادشاهی.
۲ - پ: فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال.
۳ - م: جام.
۴ - پ: سی روز.
۵ - این بیت در «پ» بیت یازدهم است.
۶ - پ: شکاف غنچهٔ.
۷ - «پ» و «ح»: پدیدست.
۸ - ح: هدایت.
۹ - ح: چنانچه.
۱۰ - م: غافل.

شب وصـال بـر آمـد زعـیب کـوتاهی — زبس رسایی عشرت گرفته است کمال

۱۱ مسـافری کـه سـوی کشـور وجـود آمـد — رود به پشت پـدر عشـرتش بـه اسـتقبال

ز مـــو مـــیایی اصـلاح در زمـانهٔ مـا — شکســته ای نـبود غـیر قـرعهٔ رمّـال

۱۳ هـــلال وار نـــباشد دو روز مـایکسان — زبسکه رو بـه تـرقّی نـهاده است احـوال

زمـانه راه تـنزّل زهـر طـرف بسـته است — چـنانکه آب ز دریـا[1] بـرند از غـربال

۱۵ بـــهار آبـی بـر روی کـار خـاک آورد — کـه جـوهری نشـناسد بـلور را زسـفال

جهان بهانه طلب گشت[2] بهر سر سبزی — به اینکه نم زدهن یافت سبز گشت خلال

۱۷ عروج نشو و نما بین که همچو سبزهٔ خط — به رخ ز آب عرق سبز گشت دانهٔ خال[3]

نمو[4] سـبزهٔ تـر هـمچو آب فـوّاره است — که تا ز صحن چمن سر زده است، گشته نهال

۱۹ صفای خاک به نوعی که ماهی اندر آب — ز اشـتیاق زمـین در زمـان بـر آرد بـال

شکوفه سیم فشـان بـی نسیم تـحریکی — کرم گهی است که بخشند پیشتر ز سؤال

۲۱ بـه دست رنگـرز نـو بـهار در یک خـم — قبای غـنچهٔ گـل سـبزو پیرهن شـد آل

برای سبقت بیرون شدن شکوفه و بـرگ — بـه تـنگنای رگ شـاخ مـی کـنند جـدال

۱ – پ: چنانکه آب بدریا. م: چنانچه آب ز دریا.
۲ – «پ» و «م»: گشته.
۳ – این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۴ – پ: نمود.

۲۳ هـوای ابـر چـنان نـرم کـرده آهـن را　　　که از گرانی پا می شود رکاب دوال

ز امتزاج هـوا آتش آنـچنان سیراب[۱]　　　که از سیاهی ذاتی بشست روی زگال

۲۵ رطوبتی است زمین را که دانه در ته خاک　　　زخویش آب بر آورده است چون تبخال[۲]

دریـن بـهار گـنه گـر فـرشته بـنویسد　　　نـم هـواش بشـوید زنـامهٔ اعـمال

۲۷ زمـانه زان سـان قـانون اعـتدال نـواخت　　　کـز آب و آتش آسـوده شـد دف قوّال

هـزار آیـه بـرآیـد نشـاط تـفسیرش　　　اگـر ز دفـتر نـنوشته کس گشـاید فـال

۲۹ هـلاک[۳] دلخـوشی اهـل اکـبر آبـادم　　　کـه از سـه عـید گـرفتند کـام دل امسـال

به چشم مردم دارالخلافه عید نوی است　　　غـبار مـوکب شـاه جـهان، جـهانِ جـلال

۳۱ رسـید کـوکبه صـاحبقران ثـانی را　　　زگرد لشکرش ای آسمان به خویش ببال

بهار آب رخ خود فروخت تا که خرید　　　غـبار راهش از[۴] تـوتیا فـروش شـمال

۳۳ غبار نعل سمندش به دیده ای که نشست　　　نشست مـنزلت تـوتیا بـه صـفّ نـعال

ز فیض مقدم شه جون، آب[۵] حیوان شد　　　چه خوش[۶] به ساحلش آمد سفینهٔ آمال

۳۵ ز رشک جودش ابر از وجود دلگیر است　　　به غایتی که زند خویش را به تیغ جبال

۱ - م: سبزست.
۲ - ح: زخویش آب بربر آورده است چون همال.
۳ - ح: هلال.
۴ - پ: راهش را.
۵ - پ: همچو آب.
۶ - پ: که خوش.

کفش گشاده چنان کآب دستش ار بخورد   بـه گـفتگو بگشـاید زبـان بسـتهٔ لال
۳۷ به بزم جـود، مـقدّم نشـین شـاهان است   که بر عطاش تـقدّم نکـرده است سؤال
کسی که دست به فلسی نداشت از کرمش   به زیر پای در آورد[1] مـال چـون پـا مـال
۳۹ گه سخاوت چون سیل سر به سر تعجیل   گـه سیاست چـون تـیغ کـوه پـر اهـمال
ز بـیم نـهیش بـی اذن در نـیارد شـد   اگـر بـه خـانهٔ آیـینه رو نـهد تـمثال
۴۱ ز پنجه شیر به عهدش نشان خون شکار   چنان بشست که زایل شـد آل از چـنگال
بـود مـناقب ذاتش زمـدح مسـتغنی   کـبوتران حـرم را چـه زیـنت از خـلخال
۴۳ جهان به عهدش ز انصاف آنچنان پر شد   کـه در مـیانهٔ سـودا نـیافت جـا دلاّل
قـضا نـهان خـود از رای او نـمی پـوشد   چو خسته ای که به پیش طبیب گوید حال
۴۵ چـنانچه شـاه جـهان است سـایهٔ یـزدان   بـود زعـرش بـرین نـیز تـخت او تـمثال
به وصف تخت مرصّع گهر فشان شده‌ام   خدا نصیب کند عمر نـوح و طـول مـقال
۴۷ هزار سیلان یاقوت و صد بدخشان لعـل   به رونمای گرفته است تـا نـموده جـمال
فـتاده پـرتو یـاقوت و لعـل بـر المـاس   چنانکه[2] عکس چراغان فتد در آب زلال
۴۹ زمـرّد کـهنش تـازه تـر ز سـبزهٔ نـو   کـه اجـتماع نـقیضین را شـمرده مـحال
طلای تـخت شـدی آب از آتش یـاقوت   اگرنه قطره فشان می شـدی زلال لئـال[3]

۱ - «پ» و «ح»: آورده.
۲ - پ: چنانچه.
۳ - ح: زلعل لال.

۵۱ بـه پیش نـقش و نگـارش بـهار بـاغ ارم   خجل زجلوهٔ چو طـاووس ریـخته دنـبال
تـوان زآتش یـاقوت او چـراغ افـروخت   که نه زبـاد[1] رسـد آفـتش نـه زآب زوال
۵۳ ندیده وصف توان کردنش که بـرقِ گـهر   ز دور سـوزد مـرغ نگـاه را پـرو بـال
اگـر فـروغ گـهر هـای او بـه یـاد آرنـد   زتـیرگی بـه در آیـد طـبیعت[2] جـهّال
۵۵ ز فکرنقش و نگـارش بـه کـارگاه سـخن   هــزار رنگ بـر آورده[3] پـرنیان خـیال
به پای این تخت آن کوکب گهر که رسید   اگر به افسر قـیصر رسـد[4] فتد بـه وبـال
۵۷ ز آب و رنگ جواهـر شـدست گـلبندی   نگاهبانش اگر کرده تخت پوش از شـال
به شکل کوه ولی پـر حـباب چـون دریـا   حباب مختلف الوان مختلف اشکال
۵۹ بـه قـیمتش نـرسد فـهم جـوهری هـرگز   چگـونه کـوه بسـنجد تـرازوی مـثقال
بها ندارد دیگر هر آنچه خـواهـی هست   ز شأن و شوکت و فرّو شکوه وحسن و جمال
۶۱ همیشه تـا کـه بـر اورنگ زرنگـار سـپهر   نشسـته خسـرو سـیّارگان بـه اسـتقلال

به‌تخت پادشهی همچو قطب ثابت باش
نـبیند اخـتر جـاهت تـغیّر احـوال[5]

۱ - پ: خاک.
۲ - پ: طبایع.
۳ - «پ» و «ح»: بر آورد.
۴ ـ پ: رود.
۵ - این قصیده در «پ» صفحهٔ ۱۲ تا ۱۴ و در «م» صفحهٔ ۱۱ تا ۱۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۲ تا ۲۴۵ و در «س» صفحهٔ ۱ مکرر و صفحهٔ ۲ و ۱۲ و ۱۳ آمده است.

۳۲

در تهنیت عید و مدح میر جمله گفته [1]

۱ قدسیان کردند مشق نام آن فرخنده فال   شکل نون بر لوح گردون بنگر اینک از هلال

پادشاه کشور دانشوری، روح الامین   آنکه از ضبطش مزاج دهر دارد اعتدال

۳ بر فلک هر برگ او گردد زبان طعنه ای   گر به یاد رفعتش در باغ بنشانی نهال

چون به نون اسم او دارد مه نو نسبتی   زین شرف در نه فلک اختر[2] نیفتد در وبال

۵ از فلک پیش از شب عید ار بخواهی ماه نو   سینهٔ بازش نماید[3] آسمان از بس[4] هلال

آسمان قدرا، مه نو جمله تن لب گشته است   غالباً بوسیدن دست تو را دارد[5] خیال

۷ زین[6] خجالت کز درت[7] یک ماه روگردان شده   جبهه ای دارد کنون در زیر گرد انفعال

چون ببوسم دست زر پاش تو را در روز عید   می‌شود زرّین لبم، زین فیض مانند هلال

۹ دست دُر پاش تو را امروز هرکس بوسه داد   در دهانش رَستهٔ[8] دندان شود عقد لئال

خصمت ار هر روز عیدی می کند نبود عجب   تا سر آید عمر او، تعجیل دارد ماه و سال

۱ - عنوان در «پ»: در مدح روح‌الامین.
۲ - م: فلک ز اختر.
۳ - م: بازی نماید. ح: بازش نماند.
۴ - پ: زان پس.
۵ - «پ» و «م» و «ح»: تو دارد در.
۶ - پ: این.
۷ - م: درش.
۸ - «پ» و «ح»: رشته.

۱۱ نام نیکویت جهان بگرفته[۱] گویا نقطه‌ای است — در میان حلقهٔ نونش جهان با این جلال

تا ستاننده نباشد زانکه نقص[۲] همت است — خنجرت جان از عدو نگرفت هنگام قتال[۳]

۱۳ خامه اندر دست او[۴] چون نامه از هم واشود — بستگی را خوش ندارد آن کف دریا نوال

تا کند کسب سعادت از در و دیوار تو — بر سر بامت هما پیوسته بگشوده است[۵] بال

۱۵ از حروف حلقه دارش حلقه در گوش افگنند[۶] — گر بخوانم بیتی از دیوان تو بر اهل حال

حبّذا دیوان تو کز بهر جلدش در ختن — پوست را از تن به دندان می‌کند[۷] بیرون غزال

۱۷ لفظ بر معنی دلالت می کند، وز بس[۸] ظهور — در همه اشعار تو معنی بود بر لفظ دال[۹]

بسکه مربوطند معنی ها به هم چون سلسله — جزو ها یابند بی شیرازه باهم اتصّال

۱۹ معنی از کلکت جدا نبود که از بس التیام — ریشها در خامه‌ات معنی فروبرده زنال[۱۰]

چونکه دارد نسبتی با دفتر اشعار تو — دفتر گل را نیارد زر به هم باد شمال

۱ - «پ» و «ح»: بگرفت.
۲ - م: ننگ.
۳ - م: جدال.
۴ - «پ» و «م» و «ح»: تو.
۵ - «پ» و «ح»: بگشادست.
۶ - «پ» و «ح»: افکند.
۷ - پ: میکشد.
۸ - پ: از بس.
۹ - بعد از این بیت، سه بیت زیر در «پ» و «م» و «ح» آمده است که در «س» نیست و آن سه بیت اینست:

نقطه بر فوق حروفش همچو اختر بر سپهر — تحت الفاظش نقط چون در ته دریا لئال
خلعت الفاظ بر قدّ معانی دوخته — راست همچون جامهٔ کلک تو بر بالای نال
گر زکلک سحر سازت نقطه‌ای گیرد الف — پشت او از بار معنی خم شود مانند دال

۱۰ - م: چونال.

۲۱ از پی تذهیب او خورشید را حل کرده اند — تـا ز سـر لوحش بسـازند آفتاب بـی زوال

آسـمان افتاده در پیش مُذَهَّب چون صـدف — وز شفق شنجرف در وی سـوده بـهر رنگ آل

۲۳ در ضمیرم هست معنی هـا، ولی بس مـی کـنم — کز پریشان گفتنم بگرفت صاحب را مـلال

هان کلیم از حـال خـود حـرفی نگـویی زیـنهار — تا دعـا بـاشد، کـسی هـرگز نگـوید شـرح حـال

۲۵ تا جـدا دانـد یـمین را از شـمال ادراک شـخص — تا به نزد عـقل بـاشد دوست، غیر از بـدسگال

دوستت دلشـاد بـادا هـمچو اصـحاب‌الیـمین

بدسگالت خسته‌جان مانند اصحاب‌الشمال[1]

۱ – این قصیده در «پ» صفحهٔ ۲۹ تا ۳۱ و در «م» صفحهٔ ۲۹ و ۳۰ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۹ و ۲۵۰ و در «س» صفحهٔ ۲۹ آمده است.

۳۳

در تهینت نوروز[1]

۱ چنان زمقدم نوروز شد طراوت عام   که سبز گشت هم از آب تیغ چوب نیام
اگر ز عالم بالا نوید رحمت نیست   به خاک این همه باران چه می برد پیغام
۳ زمانه از رقم سبزه بر صحیفهٔ خاک   سند نوشته که از ابر می ستاند وام
چمن ز یک نم باران رساند سبزه به ابر   به سرعتی که کسی پس دهد جواب سلام
۵ ز رقص برق بود ابر گرم دُر پاشی   نه رقص او شود آخر، نه این نثارتمام
زبسکه چوب قفس را هوا ملایم کرد   بپیچد از طپش مرغ همچو حلقهٔ دام
۷ ز چرب نرمی[2] این جوهر هوا چه عجب   که مغز، روغن گردد به حقّهٔ بادام
زبسکه شیشه رطوبت پذیر شد زهوا   اگر زباده خورد تکیه[3] افتد از اندام
۹ سرود محفل مستان مگر دمی شنود   نهاده ابر به هر خانه سینه بر لب بام
شکوفه پیرهن تر به شاخ اگر چه فگند   ندید پرتو خورشید را درین ایّام
۱۱ زبسکه برق شب و روز در کجک زدن است   نگاهداشته پیل سحاب را زخرام
ز حسن تربیت، بر شکال نیست عجب   که خار پشت شود همچو گل حریر اندام
۱۳ به لفظ خار بگردد اگر زبان قلم   دماغ خامه کند نکهت گل استشمام
صفای خاک به نوعی که آتش از دل سنگ   فروغ داده چو از شیشه بادهٔ گلفام
۱۵ بساط سبزه در و دشت را تمام گرفت   زمین تمام زبان شد به شکر نعمت عام
به اینکه در به زمین ریشه ز پاشنه برد   شکفت غنچهٔ گل میخها و ریخت تمام

۱ - عنوان در «پ»: در مدح ابوالمظفر شاه جهان پادشاه هندوستان. عنوان در «ح»: در تهنیت نوروز و مدح ابوالمظفر شاه جهان پادشاه هندوستان.
۲ - ح: ز چرب و نرمی.
۳ - ح: صدمه.

۱۷ شـود ز لطف هـوا بـر تـنش قـبای حـریر / درین بهار، گنه کـار اگـر کشـند نـه جـام[1]

جهان ز پـر تـو دلهـای بـی غـبار افـروخت / چنانچه شمع کساد است در قـلمرو شـام

۱۹ کسی که چین جبین خطّ سر نوشتش بـود / ز انبساط زمان هرزه خند شـد چـون جـام

چمن خوش است و گر گلشن دگر خواهی / که باشدش به ازیـن فـیض دلگشـایی عـام

۲۱ بـــیابه در گـــه شـــاهنشهی کـه از در او / شکـــفته غـنچهٔ گـل مـیخ بـررخ ایّـام

جـهان بـه دولت شـاه جـهان قـرار گـرفت / بـدان مـثابه کـه بـیمار نـیست بـی آرام

۲۳ بـــه دست قـدرت صـاحبقران ثـانی داد / زمـانه نـیزهٔ خـورشید و خـنجر بـهرام[2]

بـصارتش نگـرد از حـجاب تـن رخ جـان / فـراسـتش بـه در دل بـرد پـی الهـام[3]

۲۵ کـمال فـطرت ذاتـی رسـیده تـا حـدّی / که حـال شخص تـوانـد شـناختن از نـام[4]

ز دلنشـــینی پـیوسته صـیت شـاهی او / خورد به گوش بدان سان که بوی گل به مشام

۲۷ ســر بــرهنگی آفــتاب روشــن شـد / کـه بسـته بـهر طـواف حریم او احـرام

به روز عـید جـلوسش بـه تـخت پـادشهی / اگر چه خـطبه و مـنبر رسیده انـد بـه کـام

۲۹ به بـخت تـخت ولی رشک مـی بـرد مـنبر / چرا که قسمت منبر نمی‌برد[5] جـز نـام

به عهد شـاه ز بس فتنه گـوشه گیر شـده است / برون نمی رود از خـانه چـون زبـان از کـام

۳۱ نـــمی گـذارد مـحراب پشت بـر دیـوار / ز بسکه تقویتش ضعف برده[6] از اسلام

رواج شـرع بـه حـدّی کـه در قـلمرو هـند / زمـین تشـنه نـخورد آب را بـه مـاه صـیام

۱ - پ: لجام.

۲ - این بیت در «پ»: نیست. بیتی بعد از این بیت در «ح» و «م» آمده است که در «پ» و «س» نیست و آن بیت این است:

به‌دستیاری حفظش عجب نباشد اگـر / سپند بر رخ آتش کند چو خـال مـقام

۳ و ۴ - این دو بیت در «پ» به ترتیب ابیات بیست‌وسوم و بیست‌وچهارم است.

۵ - «پ» و «ح»: نمیرسد.

۶ - پ: برده ضعف.

۳۳ اگـر گـیاه کـند دعـوی طـراوت خـویش   بــه آفــتاب ز دارالقــضا رود اعــلام

بـه غـیر اذن بـه گـلزار اگـر صـبا بـوزد[1]   بــه‌روی بــوی[2] بــبندد در دمــاغ ز کــام

۳۵ زبس شـباهت ظـالم بـد است در عـهدش   خجل ز پیکر خـود گشته شـخص شیر انـدام[3]

تــوجّهی کــه بــه درگـاه کـبریا دارد   نـهد بـه درگـهٔ او جـبههٔ[4] خـواص و عـوام

۳۷ بــود نشــانهٔ تسـخیر هـفت اقـلیمش   نهد به سجدهٔ حق بر زمین چو هفت انـدام

سـتوده شـیوهٔ دیـنداری و جـهانداری   نموده جمع بـه هـم چـون دوباده در یک جـام

۳۹ بــود درازی زیــنت قــبای عـمرش را   چنانچه هست خوش آینده اختصار کـلام

مـدام تـا کـه دمـد آفـتاب بـعد از صبح   همیشه تـا کـه نـیاید[5] چـراغ پـیش از شـام

۴۱ مباد پیش و پس دولت تو را تعیین

به‌سان[6] آخـر اعـداد و اوّل ایّـام[7]

۱ - پ: بغیر اذن اگر بگذرد صبا بچمن.
۲ - پ: برو، زبوی.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - م: نهند بر در او جبهه را.
۵ - پ: بیاید.
۶ - م: بساط.
۷ - این قصیده در «پ» صفحه ۳ تا ۵ و در «م» صفحهٔ ۵ و ۶ و در «ح» صفحهٔ ۲۴۰ تا ۲۴۲ و صفحهٔ ۱۷۷ و در «س» صفحهٔ ۷ و ۸ آمده است.

۳۴

تعریف مسجد اجمیر و تاریخ آن[۱]

۱ ای سوادت در دل عالم سویدا رانشان / چون دل ارباب عرفان نور بر عالم فشان

من‌نگویم کعبه‌ای، لیک اینقدر گویم که[۲] هست / جبههٔ اوتاد عاشق سجدهٔ این آستان

۳ صفحهٔ رخسار دیوارِ تو را تا دیده است[۳] / تنگ آمد ز اختلاط آینه آیینه دان

پر تو انوار تو چون عالم افروزی کند / صبح را گردد نفس انگشت حیرت در دهان

۵ گمرهان را تا فروغت آتش منزل شده / گم نگردد در بیابان نیز راه کاروان

از صفا و نور پاشی دیدهٔ عالم تویی / پیش‌وپس صفهای‌طاعت از تو چون مژگان عیان

۷ خانهٔ فرشت ولی از جبههٔ پاکان بود / ز احترامت در تو فرش تازه افتد هر زمان[۴]

از سجود جبههٔ نورانی اهل صلاح / شد فضایت همچو صحن آسمان اختر نشان

۹ گرنه صاحب خانه بردی قدرت خود را به کار / چون‌توان گنجاند چندین فیض‌را در یک مکان

رایگان فیض سماوی را کجا داری قبول / طاعت مقبول بالا می‌فرستی بیش[۵] از آن

۱۱ پادشاه پادشاهان را سرایی[۶] لاجرم / بر درت پیوسته باشد پنج نوبت از اذان[۷]

شکل محرابت کمان بازوی ایمان بود / وز دعای مستجاب آماده تیر این کمان

۱۳ مسجد آرا نیست می زیبد امامش جبرئیل / خلوت روحانیان[۸] را شمع باید بی دخان

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ اتمام مسجد شاه جهان.
۲ - «پ» و «م»: دانم که.
۳ - پ: هست.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: پیش.
۶ - ح: سزای.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: روحانیون.

داده یمن حرمتت اجمیر[1] را فیض حرم   سر نوشت ساکنانش نیست جز خطّ امان
۱۵ زین‌محلّ فیض، هرحاجت که‌می‌خواهی بخواه   می‌توان صد دستهٔ گل بست از یک گلستان
دست استاد قضا تا از رُخامت ساخته   رو سفیدی ابد آماده گشت[2] از بهر کان
۱۷ بحر پاکان تا در اجر این بنا گردد شریک   در لباس مرمری شد آب دریاها نهان
می‌توان کردن وضو از آب سنگ مرمرت   کعبه دیدستی که از سنگش بود زمزم روان
۱۹ ای ستونت شمع کافوری بزم[3] اولیا   منبر والات در رفع عملها نردبان
از[4] فروغ مرمرت در نیّت فرض عشا   می گزارم فرض صبح آید همیشه بر زبان
۲۱ آسمان فیض را صبح سعادت پرتوی[5]   آفتابت[6] روی نورانی طاعت پیشه گان
بر نمازت صورت اتمام فایض ناشده[7]   می‌برند اجزاش را یک یک به افلاک ارمغان[8]
۲۳ با زمین هرگز عباداتت نمی‌شد آشنا   گر نمی‌آمد نمازت را تشهُّد در میان
نیست وردی[9] حاصل اوقات اهل طاعتت   جز دعای ثانی صاحبقران شاه جهان
۲۵ تقویت از بسکه عهدش می دهد اسلام را   نام ضعف اعتقاد آخر بر افتاد[10] از جهان
توبه‌ای را[11] لشکر عصیان نمی آرد شکست   قوّت دین را ببین در پیری آخر زمان
۲۷ این زمان از سجده یزدانست پیشانی کبود   هرسری کز صندل بت داشت از سرخی نشان

۱ - پ: جبرئیل، «ح» داده ایمن حرمت اجمیر.
۲ - «پ» و «م» و «ح»: شد.
۳ - پ و ح: ببزم.
۴ - ح: ای.
۵ - پ: پرتوی است.
۶ - پ: افتاب.
۷ - پ: تا شده.
۸ - پ: میبرند اجزاش یک یک را بعالم ارمغان.
۹ - «پ» و «م» و «ح»: در وی.
۱۰ - ح: بر افتد.
۱۱ - پ: توبه هم در، ح: توبه را هم.

در بنای خیر این سعیی[1] که دارد همّتش   حاصل‌کان جمله خواهدگشت‌آخر صرف‌کان[2]

۲۹ گرنه تعمیر جهان کردی به حکم معدلت   از برای کشت دهقان جا نماندی در جهان

کی ز بحر مدحت او سوی ساحل می رود   گر ورقهای سفینه جمله گردد بادبان

۳۱ در پناه قدرتش بازوی بی زوران قوی است   تا به آن غایت که گوهر سفته گشت از ریسمان

کبک اکنون می کند از سینهٔ شهباز پر   تا از آن سامان کند نقش و نگار آشیان

۳۳ تیغ او آن روز در میدان شهرت جلوه داشت   کز نهیبش مغز شد خلوت نشین استخوان

تیر او در روی دشمن گفت پیغام اجل   شمع را هر چیز در دل هست آید بر زبان

۳۵ گرچه هفت‌اقلیم را در قبض حکم آورده است   لیک دست همّتش چیزی نگیرد جز عنان

بسکه با اعدای او زخم حوادث خو گرفت   دشمنش را بعد مردن شانه گردد استخوان

۳۷ خصم جاهش را که بی برگی بود سامان او   جغد باشد هم متاع خانه و هم پاسبان

دشمنش را بهره‌ای از دستگاه خویش نیست   شاخ یک جامه نمی‌پوشد ز زرهای خزان

۳۹ خلق او را هیچ مکروهی نباشد ناگوار   بر دل آیینه عکس زشت کی باشد گران

بحر حلم او نگردد ابروی موجش ترش   گر شود طوفان مکروهات او را میهمان

۴۱ کی شود آگاه از کنه[3] کمالاتش سپهر   ساحل از دریا نبیند غیر سطحی در میان

آورد سیمرغ را صیّاد معنی در قفس   گر بگنجاند حدیث شأن او را در بیان[4]

۴۳ در زمانش بسکه دوران سازگاری می‌کند   مجرم[5] اندر خانهٔ زنجیر باشد[6] میهمان

۱ – ح: سعی.
۲ – م: صرف آن، ح: حرف کان.
۳ – ح: کهنه.
۴ – ح: میان.
۵ – م: باشد.
۶ – م: مجرم.

سر فرازی با خود آورده است شمع بخت او   سر بلندی در دل کان بود[1] همره با سنان[2]

۴۵ گر حدیث قدرتش از دل به سوی لب رود   رخنه اندر سدّ دندان افتد از تیغ زبان

وصف رای بی خطایش بر زبان گر بگذرد   ره نیابد در حریم گفتگو سهواللسان

۴۷ رونق کار سپهر او داد، ورنه پیش ازین   ماهیش بی آب بود و دلو او[3] بی‌ریسمان

آرزوی خاک پایش می کند دوران ولی   نرخ می پرسد همین مفلس زکالای گران[4]

۴۹ تا همیشه قبلهٔ[5] اسلام سمت کعبه است   قبله گاهِ آرزو بادا جنابش جاودان

مسجدش کآن کعبهٔ ثانی است تاریخش بود

«کعبهٔ حاجات دنیا مسجد شاه جهان»[6]

۱۰۴۷ هـ. ق.

۱ - ح: بوده.
۲ - در«پ» این بیت بعد از دو بیت زیرین آن آمده است.
۳ - ح: بوده دیو او.
۴ - ح: کالائی گران.
۵ - پ: کعبهٔ.
۶ - پ: مسجد شاه جوان. این قصیدهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۵۳ تا ۵۵ و در «م» صفحهٔ ۴۲ تا ۴۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۱ تا ۲۵۳ آمده است.

۳۵

قصیده که در ایّام جرب گفته [۱]

۱ مگـر نشـیمن مـرغ اجـل شـود تـن مـن　　　جـرب فشـانده[۲] بـر انـدام خسـته ام ارزن

بـه مـوی مـن بـنگر در مـیان آبـله هـا　　　بـه سـان[۳] مـور کـه یـابند راه در خـرمن

۳ ز بسکـه خـوب شکفته است گـلستان جـرب　　　زمـان زمـان شـودم خـارخـار گـل چـیدن

اگر نه بحر غمم، پس چرا کفم[۴] صدفی است؟[۵]　　　کـه دانـهٔ جـرب اوسـت رشک دُرِّعـدن

۵ کفم پر است ز سیراب دانـه هـای جـرب　　　دگر زدست تهی شکوه چون توان کـردن[۶]

چه جای ناخن، انگشت در کـفم بـنماند[۷]　　　دگـر بـه پـنجهٔ مـژگان مگـر بـخارم تـن

۷ همین شباهت نـاخن بس است، خـرسندم　　　کـنون بـر آیـد اگـر نـاخنه زدیـدهٔ مـن

فـتاده در بـن هـر مـوی رخـنه‌ای ز جـرب　　　بــه دان مـثابه کـه سـوراخ در تـه[۸] سـوزن

۹ ز رخـنه هـا تـن زارم بـه سـان دام شـده　　　شکـار مـی کـنم از بـهر خـود بـلا و مِحَن

۱ - عنوان در «پ»: شکوه از ابتلا بجرب و آبله و مدح محمد امین.
۲ - پ: فشاند.
۳ - پ: چو خیل.
۴ - پ: کفم چرا.
۵ - «پ» و «م»: صدفست.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - م: هم نماند بکف.
۸ - م: در تن.

تنم سپهر غم و زخم ناخن است هلال   به روز، آبله ها بین کواکب روشن[1]

۱۱ ز بهر دودِ دلم روزن دهان کم بود   فزود[2] روزنه‌ای چند بر خرابهٔ تن

ولی ازین همه روزن که هست، در همه عمر   خدا گواست که بادی نخورده بر دل من

۱۳ به خاک بیزی در کوی دوست[3] بنشینم   که گشته است تن از رخنه‌ها چو پرویزن

ز بهر خارش اندام بر نمی دارم   به سان صورت دیوار دست را ز بدن

۱۵ به زخم ناخنم اعضا شیار باید کرد   به‌مزرع تن من شد جرب چو تخم افگن

جرب ز دانه، حُلی بند گردنم گشته   گهر نبندد ازین[4] سان عروس در گردن

۱۷ به سان جوزا از بهر خارش اعضا   چهار دست بخواهم ز ایزد ذوالمن

دمی ز بهر دعا دست من بلند نشد   ز بسکه گشته شب و روز گرم خاریدن

۱۹ همین نه همنفسان، بلکه کاتب اعمال   کناره کرده[5] در ایام این مرض از من[6]

همیشه کار گهر سفته کردن است مرا   کسی به ناخن، گوهر نسفت غیر از من

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» مقدم و مؤخر آمده است.
۲ - پ: فزوده.
۳ - پ: یار.
۴ - م: زینسان.
۵ - م: کرد.
۶ - بعد از این بیت، بیتی در «پ»،«م» و «ح» آمده است که در «س» نیست و آن بیت این است:
تنم زبهرجرب معدنی است وین‌گوهر   بدون کاوش، بیرون تراود از خرمن

۲۱ جرب ز پوست بر آورد[1] همچو مار مرا — چو مار پیچم بر خود ز جور این دشمن
نشان آبله‌ها نیست در سراپایم — که هست داغ غلامی پادشاه سخن
۲۳ محیط علم، محمّد امین که پیوسته — فلک به گردش گردد چو دورهٔ دامن
چراغ ظلمت هندوستان که می دارد — به نور خویش شبستان هند را روشن
۲۵ شهاب دایم از رشک رای روشن او — همی بپیچد بر خود چو تاب داده رسن
به روی هر نفسی کاو نه در مدیحش رفت — در دهن نگشایند وقت بر گشتن
۲۷ شکفته رویی او ریخته است خون بهار — گواه خواهی بنگربه عرصهٔ گلشن
به آستانش خورشید از سپهر آید[2] — به آن نشاط که آید غریب سوی وطن
۲۹ ز مغز دشمن[3] کافور داده گردون را — که روزگار نگردد به فتنه آبستن
درشتهای جهان نرم شد زصولت او — نخواست معدلتش رنج بر دل هاون
۳۱ به روزگار تمیزش بلند پروازی — شکسته گردد در شاهبال زاغ و زغن
به مجلس او مانند[4] نای موسیقار — به حدّ خویش گرفته است هر کسی مسکن
۳۳ به شهر و کو پی اثبات عدل او گردد[5] — عدو ز سلسله زنجیر عدل در گردن

۱ - پ: بر آورده.
۲ - پ: آمد.
۳ - م: دشمنش.
۴ - پ: بمحفلش همگی همچو.
۵ - پ: بشهر گوئی اثبات عدل او کرده.

هــر آن دلی کــه نــدارد مــحبّتش، بــادا بر[و] همیشه نی[1] بست سینه بیت حزن

۳۵ شکـفته رویـی او گـر بـه یـادشان آیـد بـه کـام ماتمیان خنده می شود شیون

بـه‌غیر هـمّت سـرمایه بـخش او دیگـر کسی نبود[2] که بخشد به خوشه چین خرمن

۳۷ جـهانی از کـرمش مـنعمند و او مـفلس در آفـتاب نشـیند درخت سـایه فگـن

دلی کـــه هست درو ذرّه‌یـی[3] ز کـینهٔ او بـرون کـنند چـو اخـلاط فـاسدش ز بـدن

۳۹ سـفید گشت بـه راه امـید دیـدهٔ حـرص ز گـلشن کـرمش یـافت بـوی پـیراهـن

مـقصّر است کـلیم از مـدیح گسـتریش که نیست وقت سفر فـرصت سخن گـفتن

۴۱ هـمیشه تـا کـه بـود سبز گـلشن افـلاک مـدام تـا کـه بـود آفـتاب نـور افگـن

چو گل ز خنده لب دوستانت بسته مباد

عدوی جاه تو گریان چو ابر در بهمن[4]

۱ - پ: همیشه زنی.
۲ - پ: نبوده.
۳ - م: هست ذرهٔ.
۴ - این قصیده در «پ» صفحه ۲۷ تا ۲۹ و در «م» صفحهٔ ۲۸ و ۲۹ و در «ح» صفحهٔ ۱۸۲ و در «س» صفحهٔ ۲۷ تا ۲۹ آمده است.

۳۶

در تهنیت عید وزن مبارک گفته[۱]

۱ از جشن شاه داریم صد رنگ شادمانی   ساقی سبز چهره، میهای[۲] ارغوانی
آن ساقیی[۳] که هر دم از حسرت لب او   گردد دهان ساغر پر آب زندگانی
۳ ساغر به دست ساقی چون لاله در بهار است   میچین ازین گل عیش چندان که می توانی
از چشم مستِ ساقی ضبط نگه نیاید   آری عجب نباشد از مست مهربانی
۵ دهر از نشاط خُرّم، مانند گل زشبنم   دنیا تمام راحت، چون خواب کاروانی
سرگرم عیش عالم زان سان که کس نبیند   در شمع صبحگاهی عیب فسرده جانی
۷ از هر غبار کلفت، صاف است سینه چون گل   دیگر جرس ندارد از ناقه دلگرانی
از ذرّه تا به خورشید، از قطره تا به دریا   اندوختند ازین جشن[۴] اسباب شادمانی
۹ گلبانگ نغمه سازان، شَدّی بلند دارد   از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی
آواز رود مطرب تا زنده رود رفته   وز[۵] نغمهٔ عراقش کردهاست میهمانی[۶]
۱۱ در عهد شاه زیبد این بی غمی جهان را   چون عاشقی و مستی در موسم جوانی
سلطان ابوالمظفر شاه جهان که آمد   اول خطابش از غیب صاحبقران ثانی

۱ - عنوان در «پ»: در تعریف جشن و مدح سلطان ابوالمظفر شاه جهان.
۲ - پ: مینای.
۳ - م: ساقی.
۴ - پ: اندوخته از این بزم.
۵ - م: در.
۶ - این بیت در «پ» نیست.

۱۳ ایـن ابـلق زمـانه از شـوق حسـن عـهدش — هـرچند رفت برگشت، این است خوش عنانی

بـا او بـه درفشـانی، کـی هـمرهی تـوانـد — هـرگز بـدیهۀ ابـر، نـبود بـدین روانـی

۱۵ از[۱] شمع گشته روشن کاتش زبیم عـدلش — کـرده بـه چـرب نـرمی[۲] با پنبه همزبانی

در سـبز گـلشن هـند، از قـهرمان قـدرت[۳] — غـارتگر خـزان را فـرموده[۴] بـاغبانی

۱۷ بـهر ثـواب سـازد آزاد مـرغ روحش — عـار است تـیغ او را از خـصم جـانستانی

سیماب پیکر خصم ار زان کـه کُشته گـردد — بـاشد زآب تـیغت[۵] در طـینتش روانـی

۱۹ در ربـقۀ اطـاعت قـطعاً[۶] کـجی نـدارد — بـاشد گـلوی خـصمان پـیوسته ریسـمانی

همچون میان خـوبان بـاکـوه در تـلاش است — بـرداشت قـدرت او از مـور نـاتوانـی[۷]

۲۱ هـرگاه بـازگشته[۸] صـیتش ز سـیر گـردون — تـأیید آسـمانی آورده ارمـغانی

سـر مـی‌کنم دعـا را، اسـتاده آسـمان هـم — جزو مـدیح در[۹] کـف از بـهر مـدح خـوانـی

۲۳ تا سایه لازم ذات باشد درین نشیمن

ای سایۀ الهی تو جـاودان بـمانی[۱۰]

۱ - پ: کی.
۲ - پ: بچرب و نرمی.
۳ - پ: قدرش.
۴ - پ: فرمان.
۵ - «پ» و «م»: چون موج بازبینی.
۶ - م: اصلاً.
۷ - بعد از این بیت، دو بیت در «پ» آمده است که در «م» و «س» نیست و آن دو بیت این است:

گر سایۀ وقـارش بـر روی بـحر افـتد — موجش به سان ابرو واماند از روانـی

گردون نمی‌گشادی برروی خود درصبح — با خود اگـر نـمیبرد از رای او نشـانی

۸ - پ: گردد.
۹ - پ: بر.
۱۰ - این قصیده در «پ» صفحۀ ۱۶ و ۱۷ و در «م» صفحۀ ۱۴ و در «س» صفحۀ ۱۴ آمده است.

قطعات

۱

تاریخ ولادت پادشاه عالم شاه جهان پادشاه[1]

۱ للّهِ‌الحمد که از پر تو خورشید قدم — سایهٔ مرحمتی بر سر عالم آمد

عالم افروز دُری زینت دوران گردید — که به خورشید درین بزم مقدّم آمد

۳ نیّری از فلک پادشهی کرد طلوع — که به تاج فلکش جای[2] مسلّم آمد

تا که[3] نظّارهٔ آن طالع مسعود کند — هرکجا بُد نظری سعد فراهم آمد

۵ بر زبان قلم از غیب پی تاریخش:

«شاه شاهان جهان قبلهٔ عالم آمد[4]»

۱۰۰۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد.
۲ - پ: جام.
۳ - پ: هر که.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۸۵ودر «م» صفحهٔ ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۷۰ آمده است.

۲

تاریخ ولادت شاهزادهٔ عالمیان شاهزاده داراشکوه[۱]

۱ یکی نیّر از برج شاهی دمیده / که نورش گرفته زمه تا به ماهی
زشاه جهان پادشه[۲] تا به آدم / پدر بر پدر صاحب تاج شاهی
۳ ز شاهان کسی این نسب را ندارد / بخوانم نسب نامهٔ هرکه خواهی
حسب در خور این نسب گشته تعیین / برایش ز دیوان فیض الهی
۵ گرامی خلف این چنین باید[۳] الحق / ز صاحبقرانی[۴] خلافت پناهی
به فرّ فریدونیش هرکه دیده / به دارا شکوهیش داده گواهی
۷ به گوش دل از بهر تاریخش آمد:[۵]
«گل اوّلینِ گلستانِ شاهی»[۶]

۱۰۲۴ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ» : تاریخ تولد فرزند شاه جهان.
۲ - پ: باد شه.
۳ - پ: ناید.
۴ - پ: صاحبقران.
۵ - پ: تاریخ آمد.
۶ این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۹ و در «م» صفحهٔ ۵۹ و ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۵ آمده است.

۳

تاریخ فوت مولانا ملک قمی

۱ مَـلِک،آن پـادشاه مُـلک مـعنی   که نامش سکّهٔ نقد سخن بـود[1]

چـنان آفـاق گـیر از خیل[2] مـعنی   که حدّ مُلکش از قم تـادکن بـود[3]

۳ زدی از سـوز دل در خـانه آتش   دوات و کلک او شمع ولگـن بـود

به صورت گـربه گـلشن[4] آرمیدی   به معنی سـاکـن بیت الحزن بـود

۵ به هرجا بکـر مـعنی جلوه کـردی   بـه او نـزدیکتر از پـیرهن بـود

سـوی گـلزار جـنّت رفت آخـر   که دلگیر از هوای این چـمن بـود

۷ قلم چون نی اگر نالد عجب نیست   نـه او[5] را در بـنان او وطـن بـود؟

کسی کَانگشت بر حـرفش نـهادی   زغم انگشت حسرت در دهن بود

۹ بـجستم سـال تـاریخش ز ایّـام

بگفتا:«او سر اهل سخن بود[6]»

۱۰۲۵ هـ. ق.

۱ - م: که حد ملکش از قم تا دکن بود.

۲ - پ: اهل.

۳ - م: که نامش سکهٔ نقد سخن بود.

۴ - پ: بکلکش.

۵ - م: که او.

۶ - این قطعهٔ تاریخد ار در «پ» صفحهٔ ۷۷ و۷۸ ودر«م» صفحهٔ ۶۴ و ۶۵ ودر «س» صـفحهٔ ۷۲ و ۷۳ آمـده است.

۴

تاریخ ولادت شاهزادهٔ بلند اقبال شاه شجاع[1]

۱ داده حق سایهٔ خود را دگر از نو خلفی — که توان دید در و فرّ فلک جاهی را

سر نوشتش که از آن یک رقم آمد اقبال — بهترین قطعه بود کلک یداللّهی را

۳ مـی تـوان یـافتن از نـاصیهٔ شـاه شـجاع — جـوهر دوست نـوازی و عـدو کـاهی را

بهر تاریخ ولادت به دعا[2] گفته ملک:[3]

«دومـین[4] نَیّر بـادا فـلک شـاهی را[5]»

۱۰۲۵ هـ. ق.

۱ – عنوان در «پ»: تاریخ ولادت شاه شجاع.
۲ – پ: بعدو.
۳ – پ: فلک.
۴ – پ: دویمین. م: دو یُمین.
۵ – این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۸۲ ودر «م» صفحهٔ ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۵ آمده است.

۵

تاریخ ولادت شاهزادهٔ والاگهر اورنگ زیب[۱]

۱ داد ایـــزد بـــه پـــادشاه جـــهان　　خـــلفی هـــمچو مـــهر عـــالمتاب

تـــاج صـــاحبقران ثـــانی[۲] یـــافت　　گـــوهری[۳] بحر ازو گـرفته حسـاب

۳ نـــامش اورنگ زیب کـــرده فـــلک　　تخت ازین پایه گشت[۴] عرش جناب

چون به این مژده، آفتاب انداخت　　افسـر خـویش بـر هـوا چـو حـباب

۵ طـــبع دریـــافت ســـال تـــاریخش

زد رقـــم: «آفـــتاب عـــالمتاب[۵]»

۱۰۲۷ هـ. ق = ۱ـ۱۰۲۸

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد اورنگ‌زیب.
۲ - پ: را.
۳ - «پ» و «م»: گوهر.
۴ - پ: گشته.
۵ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۸۲ و در «م» صفحهٔ ۶۰ ودر«س» صفحهٔ ۶۵ و ۶۶ آمده است.

٦

تاریخ رفتن خود به عراق[1]

۱ طـالب زهـوا پـرستی[2] هـند برگشت و سوی[3] مطالب آمـد
تــــاریخ تــــوجّه عــــراقش «تــوفیق رفــیق طـالب» آمـد[4]

۱۰۲۸ هـ. ق.

۱ – عنوان از «س» است. عنوان در «پ»: تاریخ مسافرت کلیم از هند بعراق.
۲ – پ: ز هوای پرستی.
۳ – پ: برگشت سوی.
۴ – این قطعهٔ تاریخ داردر «پ» صفحهٔ ۷۸ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۷۳ آمده است.

۷

تاریخ ولادت شاهزادهٔ بلند اقبال شهزاده مرادبخش[1]

۱ زسعی تربیت، خورشید اقبال　　بر آورده زکان پادشاهی

سزای تاج گردون گوهری را　　که نورش رفته از مه تا به ماهی

۳ ز آبش آبروی هفت دریا　　ز تاب او فروغ صبحگاهی

نثارش تا ز دریا گوهر آرد　　سحاب از برق، قاصد کرده راهی

۵ به این یکتا گهر بنگر که دارد　　مجسّم معنی از فیض الهی

به لوح جبهه اش کلک یداللّه　　نوشته آیت عالم پناهی

۷ شدش سلطان مراد از آسمان نام　　که بخشد هر مرادی را که خواهی

به اقبال بلند بی زوالش　　دهد از ماه تا ماهی گواهی

۹ به جای خویش باشد لطف و قهرش　　چو در دیده سفیدی و سیاهی

خرد از بهر تاریخش رقم زد:

«ز صبح چهره لامع نور شاهی»[2]

۱۰۳۳ هـ. ق.

۱ - عنوان در «ح»:تاریخ ولادت شاهزادهٔ والاگهر سلطان مراد بخش.
۲ - این قطعه در حاشیهٔ «س» صفحهٔ ۶۶ بر اثر بریدن حاشیه و وصّالی آن تمام قطعه ازمیان رفته و فقط عنوان بالا باشنگرف باقیمانده است و در «ح» صفحهٔ ۱۹۷ و ۱۹۸ آمده است.

۸

تاریخ رفتن آصف خان از لاهور به اگره[1]

۱ نوّاب سپهر رتبه، کش هست آصف جاهی کمین کرامت
دامان قبای دولت او بسته است به دامن قیامت
۳ پیش طبعش الف ندارد چیزی‌از[2] حرف استقامت
مرآتِ دلش زپیش بینی زنگی نگرفته از ندامت[3]
۵ آسوده سپهر بر در او زان سان که مسافر از اقامت
چون عازم اگره گشت می سوخت لاهور به داغ این عزامت
۷ در محفل قدس بهر تاریخ
گفتند: «بصحّت و سلامت[4]»

۱۰۳۷ هـ. ق.

۱ - عنوان در«پ»: ماده تاریخ مسافرت آصفجاه به آگره ولاهور.
۲ - پ: جز.
۳ - پ: کرامت.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۷ ودر «م»صفحهٔ ۶۳ و در «س» صفحهٔ ۷۰ آمده است.

۹

تاریخ برگشتن لشکر از کابل

۱ ای شهنشاه هنر پرورکه عقل / از ره وصف تو حیران باز گشت

ثانی صاحبقران کز هیبتت / فتنه از سر حدّ امکان بازگشت

۳ عدلت آمد در مقام بازخواست / کردهای[1] بد به دوران بازگشت

دشمنت در گوشه‌ای از مملکت / گرچه جمع آمد پریشان باز گشت

۵ گر به اوّل تاخت، آخر باخت او / رزمجو آمد، گریزان بازگشت

آرزوی سیر دریا کرد خس / خورد چون سیلیِ طوفان، بازگشت

۷ بسکه پیراهن به بدنامی درید / از لباس فتح عریان بازگشت

آنکه خود را میر مجلس می شمرد / عاقبت از منع دربان بازگشت

۹ غنچه‌ای از گلشن کابل نچید / بادلی[2] پر خار حرمان بازگشت

دست و دلها شد فراخ از برگ عیش / تنگ چشمیها به ترکان[3] بازگشت

۱۱ از پی تاریخ، عقل خرده دان / چون به نیّتهای ایشان بازگشت

رایت اقبالشان افگندو گفت:

«دیواز ملک سلیمان بازگشت»[4]

۱۰۳۸ هـ. ق = ۱ـ۱۰۳۹

۱ - ح: گردهای.
۲ - م: بادل.
۳ - ح: تنگ چشمیهای ترکان.
۴- این قطعهٔ تاریخ‌دار در «م» صفحهٔ ۶۱ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۸ و۱۹۹ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.

۱۰

تاریخ رفتن لشکر به دکن[1]

۱ شـاه آفـاق گـیر، شـاه جـهان   که بود خـاک.راهش افسـر فـتح

لشکـــرش در ذخـــیرهٔ اقـبال   مـی گـذارنـد فـتح بـر سـر فـتح

۳ از خـط زخـمها بـه پیکر خـصم   می نـویسند جـمله مـحضر فـتح

از سـر دشـمنش نـهال سـنان   می دهـد چـار فـصل نـوبر فـتح

۵ نـعل اسب سـپاهش انـدر رزم   هریکی حلقه ای است بر در فتح

هـم عـنان ظـفر روانـه نـمود   لشکری را به سـوی کشـور فـتح

۷ رفت هرکس بـه جـنگ تـاریخی   تـا بـه کـام کـه گـردد اختر فـتح

تـــاج اقـبال را نـهاد بـه سـر

آنکه تاریخ یافت: «لشکر فتح»[2]

۱۰۳۹ هـ. ق = ۱ + ۱۰۳۸

۱ - عنوان در «پ»:در مدح شاه جهان و تاریخ تسخیر محلی بنام فتح.
۲- این قطعهٔ تاریخ‌دار در«پ» صفحهٔ ۷۵ و در «م» صفحهٔ ۶۱ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۱۱

تاریخ فوت ممتاز محل[1]

۱ گـوهری ارجـمند از کـف شـاه   رفته، کز دیده خـون نـمی بـندد
حاصل هر دو کون، شـاه جـهان   بـدهد گـر بـه سـلک پیوندد
۳ رخت گلگون، شفق نـمی پـوشد   گـر بـه‌بر جـز سـیاه نـپسندد
آسمان بر سر از مه و خـورشید   جـــیرهٔ[2] زر دگـر نـمی بـندد
۵ گشت تــاریخ ایــن مــصیبت عــام:
«صـــبحدم زیــن الم نــمی‌خندد»[3]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ فوت یکی از نوادگان شاه.
۲ - پ: چهرهٔ.
۳ - این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۶ و ۷۷ و در «م» صفحهٔ ۶۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۹ و ۷۰ آمده است.

۱۲

تاریخ رفتن آصف‌خان به‌تسخیر دکن[1]

۱ عــرش سِــیرا، شــاهباز دولتت آورد در زیــر پــر فــتح دکــن

مــنهی غـیب از هــمایون نــهضتت آورد هــر دم خــبر فــتح دکـن

۳ این هم از بسیاری کوچک دلی است کآوری انــدر نــظر فــتح دکـن

مــی کــنند اقــبال و دولت بـر درت خــوش بـه رغـم یکـدگر فتح دکـن

۵ انــتظار مــقدمت را مــی کشـید[2] گــر نشـد زیـن پیشتر[3] فتح دکـن

عــاقبت از صــندل تــدبیر تــو مــی شـود بی درد سر فتح دکن

۷ هــاتف غـیب از پـی تـاریخ گـفت:

«بـاد سـودِ ایـن سـفر فتح دکـن»[4]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ - عنوان در«پ»: امیدوار ساختن شاه جهان بفتح دکن.
۲ - پ: میکشند.
۳ - پ: بیشتر.
۴ - «پ» فاقد این بیت تاریخ است و این قطعهٔ تاریخ دار در«پ» صفحهٔ ۷۵ و ۷۶ ودر«م» صفحهٔ ۶۲ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۳ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۱۳

تاریخ ولادت پسر جعفرخان[1]

۱ مردم دیدهٔ اقبال و هنر[2] جعفرخان — که مدامش به کف بخت می کام بود

کرم ایزدیش داد گرامی پسری — که بماند به جهان، تا ز جهان نام بود

۳ هاتفی از پی تاریخ به گوش دل گفت:

«آن گل جعفری آرایش ایّام بود»[3]

۱۰۴۰ هـ. ق.

۱ – عنوان در «پ»: تاریخ تولد.
۲ – پ: اقبال هنر.
۳ – این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۰ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.

۱۴

تاریخ آمدن اعلیحضرت به اکبر آباد[1]

۱ صد شکر که باز اکبر آباد آمادهٔ صد هزار سود است
تا شاه جهانش تختگه[2] کرد آرایش کشور وجود است
۳ از مقدم شه چو شد سر افراز از خلد به سوی او درود است
از شادی مقدم شهنشاه بر لب چو نفس رسد[3] سرود است
۵ سر رشتهٔ عشرت و رگ دل نزدیک به هم چو تارو پود است

«باز آمد حق به مرکز خود»
۱۰۴۲ هـ. ق.
تاریخ سعادت ورود است[4]

۱ - عنوان در «ح»: تاریخ آمدن اعلیحضرت شاه جهان به اکبر آباد.
۲ - م: تکیه گه.
۳ - م: چو رسد نفس.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «م» صفحهٔ ۶۳ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۵ و در «س» صفحهٔ ۷۰ آمده است.

۱۵

تاریخ کدخدایی شاه شجاع[1]

۱ ای دل از گـلشن امـیّد گـل عیش بچین　　روزگـار طـرب و عشـرت جـاوید آمـد

پیش از آن دم که ز نوروز و چمن عید کنند[2]　　بـه مشـام هـمه بـوی گـل امـیّد آمـد

۳ جشن دامادی سلطان[3] جهان، شاه شجاع　　عـالم‌افـروزتر از کـوکبهٔ عـید آمـد

بـه سـرا پـردهٔ مـاه فـلک پـادشهی　　از پـی سـاز طـرب مـوکب نـاهید آمد

۵ بـهر تـاریخ قـران کـرد رقـم کـلک کـلیم:

«مـهد بـلقیس بسر منزل جـمشید آمـد»[4]

۱۰۴۲ هـ. ق.

۱- عنوان از مصّحح است. عنوان در «پ»: تاریخ کدخدایی وزن گرفتن شاه شجاع.
۲- پ: کند.
۳- پ: جشن و مأوای سلاطین.
۴- این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۳ و در «م» صفحهٔ ۶۲ و ۶۳ است.

۱٦

بواسطهٔ جنگ فیل شهزاده اورنگ زیب گفته[1]

۱ شیر دل شهزادهٔ فطرت بلند، اورنگ زیب   آب شمشیرش به آتش دعوی پیکار کرد
در هر اقلیمی که صیت جرأتش بگشود بار   کاروان شهرت رستم از آنجا بار کرد
۳ پای تا سر مغز فطرت، جوهر مردانگی است   تیغ را آمیزِش آن دست جوهر دار کرد
در حضور ثانی صاحبقران، شاه جهان   جرأتش با فیل مست آهنگ گیر و دار کرد
۵ نیزه اش چون از سر آن فیل جوی خون گشاد   سیل گفتی سوی دشت آهنگ از کهسار کرد
رخش آن رستم دل از آسیب فیل از پا فتاد   جان فدای شهسوار عرصهٔ پیکار کرد
۷ چون سپرد آن بادپا را حق شناسیها به خاک   مرقد او را مطاف آهوی تاتار کرد
برق تا بر خاک او گرید، گرفت از ابر اشک   باد بر سر خاک حسرت دور ازو بسیار کرد
۹ آسمان سنگ‌مزارش را بـه شکل اسب ساخت
زان کـه از دل نقش او نتوان برون یکبار کرد[2]

۱ – عنوان در «ح»: بواسطهٔ جنگ فیل با شاهزاده اورنگ زیب.
۲ – این قطعه در «م» صفحهٔ ۵۹ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۷ و در «س» صفحهٔ ۶۵ آمده است.

۱۷

تاریخ فوت نوّاب مرحومی صادق خان[1]

۱ هر زمان زخم دگر ز افلاک و انجم می‌خوریم   سر به سر داغیم از گردون مگر دامیم ما

رفت صادق خان ز دهر آن نور چشم مردمی   وز غمش چون مردمک خونابه آشامیم ما

۳ عاشق‌صادق‌به‌یک‌دم‌گشت‌واصل همچو صبح   شمع را بردند و اکنون تیره چون شامیم ما

قاصدان روز و شب مارا شتابان می برند   سوی آن عالم مگر از دهر پیغامیم ما

۵ چون رسد وقت سپردن بی تعلّل می دهد   از عدم بر ذمهٔ ایّام چون وامیم ما

در چنین حالت زمن تاریخ می‌خواهد فلک   گرچه داند بی‌دماغ و بی‌سرانجامیم ما

۷ گفتمش مارا به ما بگذار، تاریخ این بس است[2]

«بی وجود صبح صادق تیره ایّامیم ما»[3]

۱۰۴۲ هـ. ق. = ۱ـ۴۱ـ۱۰۸۴

۱ - عنوان در «ح»: تاریخ فوت نواب صادق خان.
۲ - ح: بسیست.
۳- این قطعهٔ تاریخ‌دار در «م» صفحهٔ ۵۶ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و۱۹۳ و در «س» صفحهٔ ۶۱ آمده است.

۱۸

تاریخ فوت نوّاب مرحومی صادق خان[1]

۱ رفته شمعی ز بزم دهر کزو | عالمی بود روشنی اندوز
خان قدسی سرشت، صادق خان | شد[2] به فردوس انجمن افروز
۳ جان پاکش به عالم علوی | رفت مانند مرغِ دست آموز
خاکش از آب دیده گل کردم | باورم نیست این قضیه هنوز
۵ دو زبان از قلم بگیرم وام | تا بنالم ز درد او شب و روز[3]
می‌کند پاره جامهٔ طاقت | گرچه تیر اجل بود دلدوز

۷ سال تاریخ این چنین ماتم
چیست غیراز: «قضیهٔ جانسوز»[4]

۱۰۴۲ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ» : تاریخ فوت صادق خان.
۲ - پ: شه .
۳ - این بیت در «پ» و «م» نیست.
۴ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۸ و۷۹ و در «م» صفحهٔ ۵۶ و در «س» صفحهٔ ۶۲ آمده است.

۱۹

تاریخ وفات مرحومی خواجه ابوالحسن[۱]

۱ مرغ روح خواجهٔ آزادگان　　چون شد آزاد از قفس، مسرور باد

تربتش زانوار رحمت تا به حشر　　همچو چشم مهرومه پرنور باد

۳ نیکنامی همچو او عالم نداشت　　نام نیکش تا ابد مذکور باد

سعی های بی حدش[۲] در راه دین　　یک به یک نزد خدا مشکور باد

۵ پیشتر از خود فرستاد آنچه داشت　　خانهٔ عقباش ازین[۳] معمور باد

روز قتل شاه مردان از جهان　　رفت، از[۴] این همرهی مغفور باد

۷ بهر تاریخش از آن رو عقل گفت:

«با امیرالمؤمنین محشور باد»[۵]

۱۰۴۲ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ وفات.
۲ - پ: پنجه اش.
۳ - ازو.
۴ - پ: رفت واز.
۵ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۹ و در «م» صفحهٔ ۶۳ و در «س» صفحهٔ ۶۹ آمده است.

۲۰

تاریخ آمدن اعلیحضرت به لاهور[1]

۱ شاه جهان و ثانی صاحبقران[2] که چرخ   از خاک درگهش به جهان آبروی داد

آمد به سیر گلشن لاهور چون بهار   گلهای خاطر همه را رنگ و بوی داد

۳ ابر کفش که نایب دریای رحمت است   پنجاب را زمرحمت آبی به جوی داد

بر دیده های منتظران گرد[3] موکبش   بنشست و قسمت[4] مژه ها مو بموی داد

۵ تاریخ این عطیهٔ کبری سپهر گفت:

«پنجاب را سعادت جاوید روی داد»[5]

۱۰۴۳ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ مسافرت شاه جهان به لاهور.
۲ - پ: شاه جهان ثانی صاحبقران.
۳ - پ: کرد.
۴ - پ: قیمت.
۵ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۸ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و در «س» صفحهٔ ۵۸ آمده است.

۲۱

تاریخ کدخدایی شاهزادهٔ والاگوهر دارا شکوه[1]

۱ ازیـــن دلگشـــا جشـــنِ وافـــر ســـرور — همه عید شد سر به سـر مـاه و سـال

زمـــان را گـــرفت امـــتداد فـــرح — چـو رشـته کـه پـنهان شـود در لثال

۳ مـــی شـــادمانی بـــه بـزم طـرب[2] — فـــراوان تـــر از آب در بـــرشکال

زگـــــوهر فشـــانی دست کـــرم — گـــهر گشـته چـون آبـله[3] پـایمال[4]

۵ نـــفس کـار صیقل بـر آیـینه کـرد — ز بس سـینه هـا گشت پاک از مـلال

بـدین سـان کـه پـاشیده یـاقوت ولعـل — پـــریشان نشـــد گـل زبـاد شـمال[5]

۷ ز بس گـــوهر و زر گـرفته است اوج — مـــرصّع تـــوان کـــرد تـیغ جـبال[6]

طمع آنچنان طرف ازیـن جشـن بست — کـــه دیگـر لبش وانشـد در سـؤال[7]

۹ چه سور[8] است دانی که از رقص شوق — فـــتادند افـــلاک در وجـد و حـال

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تزویج.
۲ - پ: می شادمانی و بزم و طرب.
۳ - پ: آینه.
۴ - م: پریشان نشد گل ز باد شمال. این بیت با بیت بعد در «پ» و«م» پس وپیش آمده است.
۵ - این بیت در «م» نیست.
۶ - پ: خیال.
۷ - پ: از سؤال.
۸ - پ: سود.

دو سعد اخترِ اوج[1] شاهنشهی　　به برج شرف کرده اند اتّصال

11 دو گوهر به یک عقد، دوران کشید　　که باشد سیمشان به عالم محال

ز آمیزش زهره و مشتری　　سعادت گرفته است اوج کمال

13 دو چشمند بر چهرهٔ سروری　　که هستند در وصل بی انفصال

در آمیزش و سازگاری به هم　　موافق چو بر روی دولت دوخال

15 خرد بهر تاریخ تزویج گفت:

«قران کرده[2] سعدین برج جلال»[3]

۱۰۴۳ هـ. ق.

۱ – م: برج.
۲ – پ: کرد.
۳ – این قطعهٔ تایخدار در «پ» صفحهٔ ۷۶ و در «م» صفحهٔ ۶۲ و در «س» صفحهٔ ۶۸ و ۶۹ آمده است.

۲۲

قطعه که بواسطهٔ تخت مرصّع پادشاهی گفته[۱]

۱ پـــادشاها پـــایهٔ تـخت بـود تـاج سـپهر　　دولت‌گـردون‌نگرکش‌یک سـرو چار افسر است

تـخت نـــه، خـرّم گـلستانی زمـرّد سـبـزه‌اش　　آبش[۲] الماس‌است‌وگل‌لعل‌است‌وشبنم‌گوهراست[۳]

۳ آتش خـورشید در تـاب است از یـاقوت آن　　چشـمهٔ مـهتاب هـم از آب المـاسش تـر است

گـر چـراغ وصـف لعـلش مـی فـروزم در ضـمیر　　در زمان پروانـهٔ انـدیشه بـی بـال و پـر است

۵ آتش یـــاقوت روشــن کـرده والا گـــوهری　　آب آن هم باعث تـر دسـتی صـنعتگر است

زادهٔ دریـا و کـان را دارد انـدر بـند خـویش　　هـر کـجا آزاده‌ای دیـدیم در بـند زر است

۷ آب در بحر آنقدر نبود که در تـخت تـو دُر[۴]　　هیچ کان را سنگ چندان نیست کان را گوهر است

حاصل دریـا و کـان گـردیده صـرف زیـنتش　　زانکه تخت دولت شـاهنشه بـحرو بـر است

۹ بـاد بـر اورنگ شـاهی جـاودان شـاه جـهان

تـا سـریر هـفت گـردون زرنشـان از اختر است[۵]

۱- عنوان در «پ» در وصف اورنگ پرجلال شاه‌جهان.
۲ - پ: آتش.
۳- پ: خاکش گوهر است.
۴ - پ: زر.
۵ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۸۱ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و در«س» صفحهٔ ۵۸ آمده است.

۲۳

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ کرسی پادشاهی[1]

۱ آیةالکرسی فلک خواند و دمید از روی صدق   بـر هـمین کـرسی چـو شاهنشاه بـر وی آرمید

وارث عـالم، شـهنشاه زمـان، شـاه جهان   کـایزدش زیـبندهٔ اورنگ شـاهی آفـرید

۳ با فـروغ جـبهه‌اش از تـخت شـاهی مـی‌دمد   پرتوی کز صبح بر گـردون هـمی گـردد پـدید[2]

تا بروید صحن بزمش، پشت گردون خم گرفت   تـا بشـوید پـای تـختش، آب ازگـوهر چکـید

۵ تـخت را بـاید کـه‌ناید بـر زمـین پـا از نشـاط   بر فراز خویش هـرگز[3] خسـروی چـون او نـدید[4]

بـا فـلک دعـوی رفـعت کـرد و بـر کـرسی نشـاند   هر کف خاکی که بر وی پـای ایـن کـرسی رسـید

۷ گـوهر از بـخت بـلند آخـر بـه تـخت شـه نشست   زادهٔ کـان را ببین کـارش بـه اینجا چـون کشـید[5]

رشک از بس برد بر تخت گـرامـی گـوهرش   اشک حسـرت کـرد آخـر چشـم اختر را سـفید[6]

۹ بـاد بـر کـرسی رفـعت جـاودان شـاه جـهان
نام کـرسی تـا شـود مـذکور بـا عـرش مـجید[7]

۱ - عنوان در «پ»: در وصف اورنگ پادشاهی.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - م: هرگه.
۴ - م: بدید
۵ و ۶ - این دو بیت در «پ» نیست.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۳ و در «م» صفحهٔ ۶۰ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.

۲۴

تعریف مُرَقّع پادشاهی و تاریخ اتمام آن[۱]

۱ پـــروردهٔ کـــدام بـــهار است ایـــن چـــمن / کـــز بـــهر دیـــدنش نگـــه از هـــم کـــنیم وام
هـر خـط آن چـو[۲] خـطّهٔ کشـمیر دلفـریب / وز حـــلقهٔ حـــروف بـــه راهِ نـــظاره دام
۳ از دیـــدنش نـــظارگیان مست مـــی شـــوند / آن بـادهای[۳] کـه دایـره هـا را بـود بـه جـام
از بسکـه دیـده خیره شـود در نـظاره اش / نتوان شناخت نقطه کدام است[۴] و خـط کـدام
۵ یــاقوت تــلث ایــن خـط اگـر مـیٔنگاشتی / مسـتعصمش بـه دیـده نشـاندی ز احـترام
تــذهیب داده[۵] شـاهد خـط را چـه زیـنتی / آری شفق فـزوده بـه حسـن جـمال[۶] شـام
۷ آراســـته بـــهشتی تـــصویر حـــور آن[۷] / حوری که باشد آن را[۸] غلمان کـمین غـلام
چسبان شد اختلاط خط و صورتش به هم / پـیچد بـه مـوی طـرّهٔ تـصویر زلف لام
۹ مـو از زبـان چـو خـامهٔ نقّاش سـر زنـد / نطق ار زحسـن صـورت او سـر کـند کـلام
تصویر و خط چو صورت و معنی قـرین هـم[۹] / وز اتّـحاد کـرده در آغـوش هـم مـقام

۱ – عنوان در «پ»: در مدح شاه جهان و توصیف مرقّع شاهی.
۲ – پ: هر خط او چو «ح»: هر خط آن چون.
۳ – ح: زان بادهٔ.
۴ – پ: دیده کدامست. «ح»: نقطه کدامست
۵ – پ: داد.
۶ – پ: بحسن وجمال.
۷ – «پ» و«ح»: حوریان.
۸ – پ: او را.
۹ – پ: بهم قرین، «ح» قرین بهم.

۱۱ تـــمکین او[1] اگــر نشــدی مــانع آمــدی   در بــاغ صــفحه شــاهد تـصویر در خـرام

چـندین هــزار نـقش بـدیع انتخاب کـرد   دوران کــه شــد مُـرَقَّعِ شاه جـهانش نـام

۱۳ صـــاحبقران ثـــانی از اقــبال ســرمدی   شــاه سـتاره لشکــرِ خــورشید احـتشام

کــوه وقــارش ار فگــند ســایه بــر بـحار   مــانند سـطرموج بــه یکـجا کـند مـقام[2]

۱۵ شــاهنشهی کــه پــیر مــرقّع لباس چـرخ   ذکرش دعای دولت او شـد عـلی الّـدوام[3]

تاریخ شد: «مـرقّع بـی مـثل و بـی بـدل»

۱۰۴۶ هـ. ق.

چون این سواد گلشن فردوس شد تمام[4]

۱ - «پ» و «ح»: حسن.

۲ تا ۴ - این سه بیت در «پ» نیست. این قطعهٔ تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۷۱ و در «م» صفحهٔ ۵۷ و۵۸ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۷ و در «س» صفحهٔ ۶۳ آمده است.

۲۵
تعریف مُرَقَّع پادشاهی[1]

۱ نقشبند کارگاه صنع همچون زلف یار　　نقش پرکاری عجب[2] بر روی کار آورده است
از بهارگلشن فردوس رنگین نسخه‌ای　　کاتب قدرت برای روزگار آورده است
۳ نازم این زیبا مرقّع را که چون روی بتان　　صفحه اش خطّی به خون[3] نو بهار آورده است
این مُرَقَّع نیست، غوصی کرده غوّاصِ قلم　　یک صدف لبریز دُرِّ شاهوار آورده است
۵ حسن‌خطش بسکه کامل‌شد، سپهراز کان‌صبح　　بهر تذهیبش زر کامل عیار آورده است[4]
محضر خوبی به خطّ جمله استادان رساند　　می‌رسد فخرش[5]، سجلِّ افتخار آورده است
۷ روح مانی عندلیب گلبن تصویر اوست　　این گلستان این چنین بلبل هزار آورده است
از تحرّک خامهٔ نقّاش جادوکار او　　پنجهٔ تمثالها را رعشه دار آورده است
۹ سحرکاری قلم در گوشهٔ چشم بتان　　دلبری را همچو مژگان آشکار آورده است[6]
جلد را شیرازهٔ جمعیّت خاطر از اوست　　کاین چنین زیبا نگاری در کنار آورده است
۱۱ طرح این گلشن شه جنّت مکان کرد از نخست　　این زمان لیکن گل اتمام بار آورده است
حسن سعی ثانی صاحبقران، شاه جهان　　آب شادابیش اندر جویبار آورده است
۱۳ آن شهنشاهی که این پیر مرقّع پوش چرخ　　نقد انجم بر درش بهر نثار آورده است

باد عهد دولتش پیوسته تا روز شمار
کاو به عالم رسم جود بی شمار آورده است[7]

۱ - عنوان در «پ» در توصیف از مرقع شاه جهان.
۲ - «پ» و «م» و «ح»: دگر.
۳ - پ: بروی.
۴ - این بیت در «پ» و «م» نیست.
۵ - پ: قهرش.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۲ و ۷۳ و در «م» صفحهٔ ۵۹ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۸ و در «س» صفحهٔ ۶۴ و ۶۵ آمده است.

۲۶

تاریخ عمارت شکارگاه باری[۱]

۱ پادشاه زمانه شاه جهان   شد به عهدش شکفته گلشن عیش

نذر صاحبقران ثانی کرد   دهر کشت مراد و خرمن[۲] عیش

۳ پای در راه بندگیش نهد   هرکه خواهد به دست دامن عیش

هر کجا بود دست کوتاهی   شد به دورانش طوق گردن عیش

۵ طبع از انبساط ایّامش   همچو می عاجز از نهفتن عیش

طرح در صیدگاه باری کرد[۳]   این بنا را که شد نشیمن عیش

۷ گشته[۴] تاریخ سال اتمامش:

«صیدگاه نشاط و مسکن عیش»[۵]

۱۰۴۶ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ اتمام بنای صیدگاه.
۲- پ: مراد خرمن.
۳- پ: بازی کرد؟
۴ - پ: گشت.
۵ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۷۹ و ۸۰ و در «٥» صفحهٔ ۶۱ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.

۲۷

تاریخ کدخدایی شاهزاده اورنگ زیب[۱]

۱ جـهان کـرده سـامان بـزم نشـاطی	که گلبانگ عیشش به گردون رسیده
قران کرده سعدین و زین‌سان قرانی	فرح خیز و پر یمن دوران نـدیده[۲]
۳ ز پـیوند ایـن گـلبن بـاغ دولت	زمـانه گـل عـیش جـاوید چـیده
فلک رتـبه، اورنگ زیب آنکـه ایـزد	سـزاوار تأیـید غـیبیش دیـده
۵ بـه مـلکی کـه اقـبال او رو نـهاده	ظـفر پـیش از آوازه آنـجا رسـیده
نـهال بـرومند بسـتان دولت	کـه اقـبال در سـایه‌اش آرمـیده
۷ خـرد بـهر تـاریخ تـزویج گـفتا:
«دو گـوهر بـیک عـقد دوران کشـیده»[۳]

۱۰۴۷ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: ماده تاریخ تزویج اورنگ زیب.
۲ - پ: دویده.
۳ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۴ و در «م» صفحهٔ ۶۲ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۲۸

تاریخ ولادت پسر جعفرخان[1]

۱ خلف سلسلهٔ فضل به اقلیم وجود　　آمد و بدرقه‌اش سابقهٔ لم یزلیست

سرنوشتش بجز اقبال و سعادت نبود　　می‌توان خواند زپیشانیش از بسکه جلیست

۳ نامش از غیب سعید آمد از آن شد تاریخ:

«صاحب طالع مسعود و سعید[2] از لیست»[3]

۱۰۴۹ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ تولد شاهزاده سعید.
۲ - پ: مسعود سعید.
۳ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۳ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۲۹

تعریف خرگاه پادشاهی[۱]

۱ غبار دیدهٔ بد رفته باد ازین خرگاه[۲] — که سر بلند و فلک دستگاه آمده است

بهار نقش و نگارش چو خطّ مهرویان — به جلوه بهر فریب نگاه آمده است

۳ ز رشته‌های شعاعش طناب تابد مهر — که بهر سایهٔ حق جلوه‌گاه آمده است

ستوده ثانی صاحبقران و شاه جهان — که بارگاهش[۳] عرش اشتباه آمده است

۵ به راه بندگیش جبههٔ[۴] سر افرازان — به سان نقش قدم روبراه آمده است

تمام گشته[۵] به سرکاری علی مردان — که خاک راه[۶] شهِ دین پناه آمده است

۷ چو بارگاه شهنشاه بود، تاریخش

«اتاق و بارگه پادشاه» آمده است[۷]

۱۰۴۹ هـ. ق.

۱ – عنوان در «پ»: تاریخ اتمام یافتن بارگاه شاه جهان.
۲ – پ: درگاه.
۳– پ: بارگاهی.
۴ – م: جلوهٔ.
۵ – پ: تمام گشت.
۶ – پ: که او بخاک.
۷ – این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۲ و ۸۳ و در «م» صفحهٔ ۶۰ و ۶۱ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.

۳۰

تاریخ فوت نوّاب آصف جاهی[1]

۱ خوش آن روشندل صاحب بصیرت — کـه بـیند پشت و رو کـار جهان را
چـو دنـیا را بـه کـام خویش بیند — بـه قـدر سـود انـدیشد زیـان را
۳ فـلک بـرگشتنی دارد، چـه حـاصل — به سوی خود کشیدن این کـمان را
دکـان مـا و مـن خواهـند برچید — ز تـابوت است تـخته ایـن دکـان را
۵ روان آبـی بـود در گـلشن تـن — کـز آن رونـق بـود ایـن گـلستان را
بـه هـنگام خـزان مـیرابِ[2] تـقدیر — ز بـالا بـندد ایـن آب روان را
۷ مآل حـال آصـف خـان بـدانـا[3] — کـند روشـن وفـای[4] آسـمان را
عـنان اختیارش رفت از آن دست[5] — کـه بگـرفتی گـریبان جـهان را
۹ ز کـار افـتاد آن دسـتی کـه لایـق — نـمی دیـد آسـتین کـهکشان را
ز دل تاریخ فوتش خواستم، خواند[6] — به مـن ایـن بیت چـون آب روان را:
۱۱ «نـه آصـف جـاه، نـه آن جـاه مـانده[7]
بـقا بـادا سـلیمان زمـان را»[8]

۱۰۵۱ هـ. ق.

۱ – عنوان در «پ»: تاریخ فوت آصف خان.
۲ – پ: بهنگامی کز آن میراب. م: بهنگام قضا میراب.
۳ – پ: بداند.
۴ – پ: فضای.
۵ – پ: از دست.
۶ – م: گفت.
۷ – پ: نه آصفجاه و نه آن جاه ماند. م: نه آصف جاه نه آن جاه ماند.
۸ – این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۵ و در «م» صفحهٔ ۶۴ و در «س» صفحهٔ ۷۲ آمده است.

۳۱

تاریخ کشته شدن نوّاب صلابت خان[1]

۱ دلا دیـدی کـه تـیغ جـور گردون　　چـه زخـم مـنکری زد بـر جگـرها
عجب زخمی که گردد کهنه هـرچـند　　خــلاند تــازه در دل نــیشترها
۳ صـلابت خـان، عـزیز مصر دولت　　کـه رویش بـود عـید دیـده ورهـا
بــه گـلزار شـهادت[2] کـرد پـرواز　　چو شهبازی به خـون آغشته پـرها
۵ ازین غـم سر بلندان همچو خاتم　　ز زانــو بــر نــمی‌دارنـد سـرها
بـه دامـان صـدف در ایـن مصیبت　　تـمامی اشک حسـرت شـد گـهرها
۷ زحسـن صـورت و معنی چه گـویم　　کـه خـون نـاید ز دلهـا و نـظرها[3]
ز رویش پــرتو روشــن ضـمیری　　هـویدا بـود چـون فـیض سحرها
۹ عجب نـبود کـه گـردد اشک خونین　　ازیــن غــم در دل خـارا شـررها
سـرایـند ار حـدیث ایـن شهادت　　شـود پـرخـون دهـان نوحه گـرها
۱۱ ز دود دل جــهان زان گـونه پـرشد　　کــه شـد بسـته ره سـیر خـبرها
کنون کز غـم شکسته پشت احباب　　چـو شـاخ نـخل پر بار از ثـمرها
۱۳ چـنان بـاید فشـاند اشک مصیبت　　کــه پشـتیبان شـود بـهر کـمرها

بود تـاریخ سـال ایـن شـهادت:

«کباب از ماتم او شد جگرها»[4]

۱۰۵۴ هـ. ق.

۱ - عنوان در «پ»: تاریخ شهادت صلابت خان.
۲ - پ: صلابت.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «پ» صفحهٔ ۸۱ و در «س» صفحهٔ ۶۲ آمده است.

۳۲

تاریخ عمارت سرچشمهٔ کتلن[1]

۱ بـــاز طـــبع هـــزار دســـتان را — ســـر انـــدیشه در گـریبان است

روضـــهٔ فکـــر در نـــظر دارد — که در آن فیض عام رضـوان است

۳ بـر سـرچشـمه‌اش نشـاط مقیم — در عـمارت سـرور مـهمان است

چشمه را آب آینه است بـه جـوی — خـــوشگواری ازو نـــمایان است

۵ صـوفی چشـمه دایم‌الوجـد است — حـــالش از واردات بـــاران است

حـــوضها هـــریکی ز رخشـانی — چشـــمهٔ آفـــتاب تـــابان است

۷ گـــرد فـــواره گشـــته پـروانـه — که چو شمع از صفا فـروزان است

بـــر رخ آبشـــار، زلف ســـفید — دلربـا گشـته، عـقل حـیران است

۹ گـــوهر ریگ جـــو زصـافی آب — چو حـباب از رخش نـمایان است

پـــیش بـــیننده جـدولش گـویی — راست طـومار نـقره افشـان است

۱۱ پـنجهٔ مـوج حـوض گشته کبود — بـــهر ســـردی آب بـرهان است

بـــا وجـــودش[2] ولایت کشـــمیر — چشـم ایـران، چـراغ تـوران است

۱۳ از بـــلندی بـــخت کـــوه بـــود — کش چنین دلبری بـه دامـان است

از رخ افگـــندنش نـــقاب خـــفا — زالتـــفات خـــدیو دوران است

۱۵ صـاحب عـالم آن فـرشته خـصال — که تنش جسـم دهـر راجـان است

بـــا وجـــود شکـــوه دارایـــی[3] — در تـــواضـــع فـرید دوران است

۱ – عنوان در «پ» تاریخ اتمام بنایی در کشمیر.
۲ – پ: با وجود.
۳ – اشاره به دارا شکوه دارد که به امروی این بنا در کشمیر ساخته شدهٔ است.

۱۷ میزبان است اگر چه عالم را — بر سر خوان فقر مهمان است
فقر را قدر دان بجز او نیست — لیک فقری که فخر مردان است
۱۹ هست درویش بینوا بر او — کعبه ای کز لباس عریان است
مرشد خانقاه تجرید است — عالمش گرچه زیرِ فرمان است
۲۱ دل آگاهش و علائق دهر — آن یکی آتش، این نیستان است
باریک اندیشیش بود یک نقش — هرچه در کارگاه امکان است
۲۳ دولبش چون زبان یکی گردد — چو ز توحید[1] گوهرافشان است
نقش کل را ز جزو می بیند[2] — این به زور چراغ عرفان است
۲۵ نزد بینایی بصیرت او — ذرّه خورشید و قطره عمّان است
نزد حق بینیش ز هر ذرّه — مور را حشمت سلیمان است
۲۷ با وجود شکفتگی رخش — بر گل صبح خنده بهتان است
چون ازو یافت صورت اتمام — این بنائی که زیب دوران است

۲۹ هاتفی گفت سال[3] تاریخش:
«راحت آباد اهل عرفان» است[4]

۱۰۵۴ هـ. ق.

۱ - پ: بتوحید.
۲ - پ: نقش گلزار خرمی بیند.
۳ - پ: بهر.
۴ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در«پ» صفحهٔ ۸۶ و۸۷ و در «س» صفحهٔ ۷۱ آمده است.

۳۳

تاریخ فتح بلخ و بدخشان[1]

۱ شکـــر خـدا را کـه یک تـوجّه اقـبال   زد دو گــل فـتح تـازه بـر سـر دوران

همچو خدنگی که بگذرد ز دو ز نخجیر   گشت به یک دفعه[2] فتح بلخ و بد خشان

۳ شـــاهد ایـن فـتح را رسـد ز نکـویی   گــیرد اگـــر رونـــما ولایت تـــوران

چـــون گـــهر فـــتح پـــادشاه زمـانه   گـوهر دیگـر نـه بـحر دارد و نـه کـان

۵ لشکـر اقـبال، سرخ روی شـد از فتح   رنگ ز خـون نـاگـرفته چـهرهٔ مـیدان

والی بـلخ از حـدیث کـردی و مـردی[3]   گشت ز گـــرد سـپاه فـتح گـریزان

۷ در عوض از دست دشمنت چه بـر آمـد   اینکه ده انگشت خویش کـند بـه دنـدان

ثـــانی صـــاحبقران و شـــاه جـهان را   داده خـدا بـخت مـلک گـیر زشـاهان

۹ عـزّت اقـبال تـو بـه مـذهب افـلاک   واجب و لازم بـه سـان حـرمت مهمان

از سـر دشـمن چـو مـایه یـافت سنانت   یـــافتم آن روز، مـــعنی سـرو سـامان

۱۱ خصم تو را سر بلندی از[4] سر زانو است   کـرسی زانـو کـجا[5] و تـخت سـلیمان

بسکـــه بـــرو روزگـــار تـنگ گـرفته   دشـمن تـو درحـصار رفـته ز دامـان[6]

۱۳ بـر سـر خـوان مصیبت است هـمیشه   چشـم عـدویت ز اشکِ شـور[7] نـمکدان

۱ - عنوان از «پ» است. عنوان در «ح»: تاریخ فتح بلخ.
۲ - ح: بیک دفع.
۳ - ح: کردی و تردی.
۴ - ح: سربلند از.
۵ - پ: زانو کرسی کجا.
۶- در «س» بر اثر بریدن حاشیه صفحه و وصّالی آن از این بیت به‌بعد قطعه هست وابیات قبلی آن از میان رفته است.
۷ - ح: زرشک شور.

بخت[1] بلندت چو[2] یافت خلعت ایجاد　　غـالب مـطلق خـطاب یـافت ز یـزدان

۱۵ از صـف اقـبال شـاه یکّـه سـواری است　　شـعله کـه تـنها زنـد بـه قـلب نیستان

تـا کـه نـهیب صـف سپاه تـو دیـده[3]　　چشـم عـدویت رمیده از صـف مـژگان

۱۷ چون شود از شکـل نعل اسب سپاهت　　صـورت دامـی زمـین عـرصهٔ تـوران

دانـه شـود قـطره هـای خـون عـدویت　　صـید گـرفتار او هـمه تـن بـی جـان

۱۹ فتح به تیغت[4] قسم خورد که ندیده است　　هـمچو سـپاهت ظـفرپناه بـه دوران[5]

فـتح شـود بـاغبان گـلشن رزمت　　معرکه از خـون دمـی کـه گشت گـلستان

۲۱ جـامهٔ سرخ ار نیافت، نیست شکـفته　　تـیغ تـو در روز عـید رزم چـو طـفلان

از پـی تـاریخ فـتح قـبة الاسـلام　　بـرد چـو غـوّاص فکـر سر بـه گـریبان

۲۳ رایت والی مـلک پست شـد و گـفت:

«بـلخ مـبارک بـود بسـایهٔ[6] یـزدان»[7]

۱۰۵۶ هـ. ق = ۱ـ۱۰۵۷

۱ پ: تخت.

۲ – ح: بلند چو.

۳ – ح: تو دید.

۴ – پ: فتح چنینت.

۵ – این بیت با بیت بعد در «ح» پس و پیش آمده است.

۶ – ح: به سایهٔ.

۷ – عدد سال تاریخ در «پ»: ۱۰۵۷. این قطعهٔ تاریخدار در «پ» صفحهٔ ۸۳ و ۸۴ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۸ و ۲۵۹ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۶۸ آمده است.

۳۴

یاعلی*

تاریخ ورود شاهزاده مراد بخش به کشمیر[1]

۱ هـزار شکـر کـه ایزد بـه روی اقـلیمی ‌‌‌‌‌‌ زیک عـطیّه درِ صـد هـزار کـام گشـاد
شد ابر رحمت ز فرق ملک سایه فگن ‌‌‌‌‌‌ زگـــرد مـــوکب اقـبال شـاهزاده‌مـراد
۳ رواست سجدهٔ شکر ار شود جبین فرسا ‌‌‌‌‌‌ ز نـعمتی کـه بـود از زبان شکـر زیـاد
زگرد راهش هر دیده‌ای که سرمه نـدید ‌‌‌‌‌‌ زچشم مـردم، چـون خـانهٔ خـراب افتاد
۵ نـه بـرگ ریـز خـزان بـود گـاه آمـدنش؟ ‌‌‌‌‌‌ زشکر مقدم او برگ رو بـه سـجده نـهاد
نـمود روی دلی آنـچنان بـه عـالمیان ‌‌‌‌‌‌ کـه رفت گـرمی خـورشید ذرّه را از یـاد
۷ شکفته رویـی او را بـهار اگـر مـی‌داشت ‌‌‌‌‌‌ نمی‌گذاشت که یک غنچه وا شود از باد
بـه یـاد خُـلقش مـانند تـخم بـر رخ گـل ‌‌‌‌‌‌ به روی اخگر خواهد سپند ریشـه نـهاد
۹ اگـر زکـوه وقـارش بـه بـحر سـایه فـتد ‌‌‌‌‌‌ عجب که موج در آید ز جا ز جنبش باد
عطاش مستحق و غیر مستحق نشـناخت ‌‌‌‌‌‌ بـه نـزد ابـر چـه ویـران، چـه مـنزل آبـاد
۱۱ کشـی بـه رشـته اگـر گـوهر کـمالا تش ‌‌‌‌‌‌ زیــاده آیــد از سـلک رشـتهٔ اعـداد
به هر چـه پـی نـبرد رای روشـنان سـپهر ‌‌‌‌‌‌ زبـــان شـــعلهٔ ادراک او کـند ارشـاد

۱ – عنوان در «ح»: تاریخ ورود شاهزادهٔ بلند اقبال مراد بخش به کشمیر.

۱۳ ز سایه پی به بد و نیک حال شخص برد   غنا و فقر و غم و شادی و صلاح و فساد[1]

زهی کریم که فیضِ‌مراد بخشی او   به هرکه بود دلی جمع داد و خاطرشاد

۱۵ زروشنایی چشمی که طلعت تو ندید   به غیر نام ندارد چو روشنی سواد

تو چون زکعبهٔ اقبال، چارمین رکنی   چهارحد را آوازهٔ تو زینت داد

۱۷ چو پیر را نبود چاره از عصا، دارد   فلک ز بخت جوانت توقّع امداد

مگر به رفعت اقبال تو نظر افگند   سپهر کافر زرّین شب از سرش افتاد

۱۹ اگر چه هست هزارش زبان زخّط شعاع   به وصف رای تو خور، دادِ یک زبانی داد

رسیده است به عیدی زمقدمش کشمیر   زفیض مقدم تو از حیات یافت مراد

۲۱ جهان تنی است که کشمیر چشم او آمد   ولیک نور به آن چشم، گرد راهت باد

زعقل جستم تاریخ مقدمش، گفتا:

«دمید از افق مطلب آفتاب مراد»[2]

۱۰۵۷ هـ. ق.

۱ - از این بیت به بعد در «س» بر اثر بریدن و وصّالی حاشیه ابیات از میان رفته است.
۲ - این قطعهٔ تاریخ‌دار در «ح» صفحهٔ ۱۹۳ و ۱۹۴ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۶۹ به خطّ کلیم آمده است.

۳۵

تاریخ ورود شاهزاده مراد[۱]*

۱ ساکنان گلشن کشمیر را از لطف حق   طرفه فیضی از سمای عاطفت[۲] نازل شده

یارب این مردم چه تخم نیکویی افشانده‌اند[۳]   کز برای هریکی صد کام دل حاصل شده

۳ سایهٔ شهزادهٔ والاگهر، سلطان مراد   همچو فیض ابر رحمت بر همه شامل شده

هرکجا گَردِ ره شهزاده شد سایه فگن   هر سراب از فیض آن دریای بی‌ساحل شده

۵ با غبار موکب او فیضِ ابر نو بهار   راست همچون سِحر نزد معجزه باطل شده

تا بهار مقدم او جلوه گر شد در خزان   رنگ بیماری ز اوراق خزان زایل شده

۷ گَردِ راه روشنایی بخش[۴] آن خورشید وقت[۵]   در میان دیده و روز[۶] سیه حایل شده

کعبهٔ اقبال را چون رکن چارم شد از آن   چار حد را صیت عالم گیریش شامل شده

۹ بر سحاب ار سایه افگنده همای[۷] دولتش   قطرهٔ باران به صلب ابر دریا دل شده

نزد رایش صد زبان شد مهر از[۸] خطِّ شعاع   وانکه از هریک به نقش خویشتن قائل[۹] شده

۱ - عنوان از «ح» است. عنوان بر اثر بریدن حاشیه صفحه و وصّالی آن در «س» از میان رفته است.
۲ - ح: سمای آسمان.
۳ - ح: افتاده‌اند.
۴ - ح: روشنی بخشای.
۵ - ح: رفت.
۶ - ح: دیده روز.
۷ - ح: افگند و همای.
۸- ح: را.
۹ - ح: قابل.

۱۱ فکر در راه مدیحش بسکه[1] از رفتار ماند — همچو نقش پا به یک گامش دو جا منزل شده

گرچه راز عالم بالا بر او پوشیده نیست — از گناه[2] زیر دستان حلم او غافل شده

۱۳ دست در دامان اقبالش زده گردون پیر — گر ز نیرنگ قضا کاری بر او مشکل شده

دستگیری هر که از بخت جوان او ندید — چرخ عاجز تر ز پیری بی عصا در گل شده

۱۵ «دیده یابد[3] سرمه از گرد همایون موکبش»

۱۰۵۷ هـ. ق.

بهر تاریخ قدومش ز آسمان نازل شده[4]

۱ - ایک.
۲ - ح: کنار.
۳ - ح: دیده باید.
۴ - این قطعهٔ تاریخ دار در «ح» صفحهٔ ۱۹۴ و ۱۹۵ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۷۰ به خط کلیم آمده است.

۳٦

تاریخ فوت حکیم مسیح الزّمان

۱ نــدانــم تــاکــی از فـوت عـزیزان مـرا خـواهـد زدل تـاب و تـوان رفت
نـــهادم پـــنبه هـــای داغ در گـوش شنیدن تا بـه کـی ایـن رفت و آن رفت
۳ نـــبایست ایـــن قـــدر راه فـنا امـن کـه بـتوان بـی رفیق و کـاروان رفت
وبـــــال آدمـــی بـــاشد کـــمالش که هرکس گشت کـامل از جـهان رفت
۵ مســـیحای زمـان تـا رفت ، اشکـم ز دل تـــا دامـــنِ آخـــر زمـان رفت
اجـــل از کـردهٔ خـود شـد پشـیمان ولی وقـتی کـه تـیرش از کـمان رفت
۷ بـه عـرض حـال ازیـن بس آه بیمار که مغزش از تف تب زاستحوان رفت
سوی عیسی بـه گـردون بـایدش شـد مسیح عهد چـون زیـن خـاکـدان رفت
۹ ز دل تـاریخ فـوتش خـواستم، گـفت:
«طـــبیب درد دلهـــا از مـیان رفت»[1]

۱۰۶۰ هـ. ق.

۱ - این قطعهٔ تاریخ دار در «ح» صفحهٔ ۲۰۱ آمده است.

۳۷

در معذرت توارد گفته[1]

۱ منم کلیم به طور بلندی همّت — که استفاضهٔ[2] معنی جز از خدا نکنم
به‌خوان فیض الهی چو دسترس دارم — نظر به کاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم
۳ به‌صیدگاه سخن، بازِ سیر چشم منم — به صید بستهٔ کس پنجه آشنا نکنم
ز فیض دریا پهلو تهی کنم چو حباب — ز رشح قطرهٔ بی مایه خود چرا نکنم
۵ به‌سیر گلشن معنی صاحبان سخن — چو غنچه چشم تماشای فکر وانکنم
ز گوهری که به غوص کسی برون آید — اگر به فرض شوم کور، توتیا نکنم
۷ بریده‌باد ز روحم غذای معنی، اگر — به رزق موهبت غیبی[3] اکتفا نکنم
به اخذ معنیِ در پیش پا فتادهٔ خلق — قد طبیعت بر جسته را دوتا نکنم
۹ ز جذب معنی بی‌مغزِ هر تُنُک‌مایه — به‌ننگ تن ندهم، کار کهربا نکنم
چو خوشه هر سر مو بر تنم سنان بادا — ز خوشه چینی افلاک اگر ابا نکنم
۱۱ اگرچه در فن خود کیمیا گر سخنم — ز فکر خود مس معنی کس طلا نکنم

ولی علاج توارد نمی‌توانم کرد
مگر زبان به‌سخن[4] گفتن آشنا نکنم[5]

۱ – عنوان در «پ»: در بلند نظری و همت خود در سخن‌سرایی گفته.
۲ – پ: استغاصهٔ.
۳ – پ: عیسی.
۴ – پ: زبان سخن.
۵ – این قطعه در «پ» صفحهٔ ۸۵ و ۸۶ و در «س» صفحهٔ ۷۳ آمده است.

۳۸

به‌تهمت جاسوسی که در قلعهٔ شاهدرک محبوس بود بواسطهٔ شاهنواز خان گفته[۱]

۱ فلک قد را نمی پرسی که گردون — چـرا آزرد مـارا بـی مـحابا
چـرا زد راه بـیمار غـمی را — کـه مـی آمـد بـه درگـاه مسیحا
۳ حدیث طـرفه‌ای دارم کـه بـاشد — بـرای بـی‌دماغان بـه ز صـهبا
بـه عـزم سـیر بیجاپور گشـتیم — رهی با اختری خوش دشت پیما
۵ دو بـال طـایر شـوقیم هـردو[۲] — نمی بـودیم یک سـاعت شکـیبا
ولی آخـر زچشـم زخـم گـردون — عجایب سنگ راهـی گشت پیدا
۷ بـه چـنگ راهـداران اوفـتادیم — چه گویم تا چه ها کـردند بـا مـا
هـمه انـدر تـجسّس مـوشکافان — هـمه در کـنجکاوی ذهـن دانـا
۹ به سر حدّ عدم گر جـای گـیرند — نخواهد رفت کس بیرون ز دنـیا
یکی گوید که دزدانـند، بـاشند[۳] — به زندان چـند گـه زنـجیر فـرسا
۱۱ دگر گـوید کـه جـاسوس فـلانند — کـه از تـفتیش مـا گشـتند رسـوا
یکـی مـی‌گوید ایـنان را بکـاوید — کـه شـاید نـامه‌ای گـردد هـویدا
۱۳ زبس تفتیش، از هم می گشودند — اگـر در بـار مـا بـودی مـعمّا

۱- عنوان در «پ»: هنگامی که در بیجاپور مورد سوءظن قرار گرفته و به‌حبس افتاده است عنوان در «ح»: در قلعهٔ شاهدرک گفته.
۲- پ: شوقیم و هر دو.
۳ - پ: دزدانند و باشند.

به جرم اینکه میماند به نامه — کشیدند استخوانها را ز اعضاء[1]

۱۵ سواد نامه را می‌ماند، شستیم — سیاهی را به اشک از چشم بینا[2]

در آن غوغا ز ترس خود دریدند — ملائک نامهٔ اعمال ما را

۱۷ به غیر از سر نوشت بد که گم باد[3] — نوشته همره ما نیست اصلا

خط پیشانیم از خاک مالی — بشد، ورنه و بالی بود مارا

۱۹ کنون در چنگ ایشان مبتلاییم — نمی دانیم چاره جز مدارا

چو مژگان پیش چشمم ایستاده — سپاهان روز و شب بهر تماشا

۲۱ ز بهر پاس هندوهای با تیغ[4] — چو مو استاده دایم بر سر ما[5]

برای ضبط ما پر بسته مرغان — همه هم پشت همچون موج دریا

۲۳ عجب دارم که با این منع جاده — چسان بی‌خواست آمد[6] تا به اینجا[7]

نباشد عار اگر خاک درت را — ز نقش جبهٔ هر بی‌سر و پا

۲۵ اشارت کن که چون اقبال گردیم
به‌خاک آستانت جبهه فرسا[8]

۱ - این بیت در «م» نیست.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: کم باد.
۴- پ: ز بهر پاس ما جمع دگرشان.
۵ - پ: پا.
۶ - م: آید.
۷- پ: چنان بیخواست آمد تا بآنجا. «ح»: ز نقش جبهٔ هر بی‌سر و پا.
۸ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۸ و ۶۹ و در «م» صفحهٔ ۵۵ و ۵۶ ودر «ح» صفحهٔ ۲۵۵ و ۲۵۶ و در «س» صفحهٔ ۶۱ آمده است.

در قلعهٔ شاهدرک گفته[۱]

۱ حدیث شکوهٔ گردون بلند خواهم کرد / مگر به درگه نوّاب خان[۲] رسد فریاد

پناه اهل هنر شهنواز خان، که کند / ز رای روشن او آفتاب استمداد

۳ جهان به ذات عدیم المثال او نازان / بدان مثابه که اهل هنر به استعداد

کشد شمار عطاهای بی حدش هردم / زصفر، حلقه بگوش مراتب اعداد

۵ خرد ز وسعت میدان همّتش گفته / هزار برهان بر لاتناهی ابعاد

به عهد عدلش خنجر کشیده می آید / به انتقام کشیدن چراغ در ره باد[۳]

۷ دمی که خامه نگارد حدیث عدلش را[۴] / سیاهی شب قدر آورم به جای مداد

قضا به هفته و ایّام کرد تعبیرش / چو تیغ تیزش پیوندهای دهرگشاد

۹ ز شرم ناخن اندیشه اش همی فگند / سر خجالت در پیش تیشهٔ فرهاد

زهی شکستهٔ اهل هنر درست از تو / چه واقع است که ما را نمی کنی امداد؟!

۱۱ سزای بی گنهان گر چنین بود چه کنم / به فرض اگر گنهی کس به ما کند اسناد

۱ - عنوان در «پ»: در مدح شهنواز خان موقعی که ظاهراً تحت نظر قرار گرفته بوده است.
۲ - «پ» و «ح»: خان جهان.
۳ - پ: بر ره باد.
۴ - «پ» و «ح»: قدرش را.

به کنج ده، من سی روزه مست رسوا را　　زمانه چلّه نشین کرده است چون زهّاد

۱۳ روا بود که فراموش کرده‌ای از من　　خصوص از پی صد گونه شکوه و بیداد

گرفتم اینکه رهم می دهی به خاطر خویش　　زبسکه مضطربم زود می‌روم از یاد

۱۵ رضای آمدن ارنیست رخصت رفتن　　کرم نما که درین ده[1] نمی‌توان استاد

بدان مثابه ازین آمدن سبک شده‌ام　　که همچو موج به پس می روم زجنبش باد

۱۷ هزار کوه غمم سنگ راه شد، تاکی　　زنوک خامه کنم کارتیشهٔ فرهاد

کلیم گوهر ارزنده‌ایست، حیرانم

که از کجا به‌کف طالع زبون افتاد[2]

۱- ح: درین ره.

۲ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۹ و ۷۰ و در «م» صفحهٔ ۵۶ و ۵۷ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۶ و ۲۵۷ و در «س» صفحهٔ ۶۲ و ۶۳ آمده است.

۴۰

جهت نقش کردن بر تفنگ پادشاهی گفته[1]

تـفنگ بـی خـطای شـاه جـهان　　نـــقطه از روی حـــرف بـــر دارد
راست رو، موشکاف و صید افگن　　در یک انگشت صـد هـنر دارد[2]

۴۱

ایضاً

تفنگ شاه جهان دلبـری است تـنگ دهـان　　کـه کس دریـغ از و جـان و سـر نـمی‌دارد
به لب قراول[3] زیباش دلنشین خـالی است　　کـه دیــده بـانش ازو چشـم بـرنمی‌دارد[4]

۴۲

ایضاً

دارد آن عـزت تـفنگ ثـانی صـاحبقران　　کز شرف خاقان اگر باشد، بـه دوشش مـی‌برد
هـــیبتی دارد کـه بـاآن اخـتلاط دائـمی　　ماشه می‌لرزد به خود تاسر به گوشش مـی‌برد[5]

۴۳

ایضاً

بی‌قرینه[6] تفنگ شاه جهان　　همچو تیر قضا خطا نکـند

۱- عنوان در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان.
۲- این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در«ح» صفحهٔ ۱۹۸ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.
۳ - پ: فزادل.
۴- عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.
۵- عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۶ - پ: بی نظیر.

می‌تواند سیاهی از مو برد کز بدن موی را جدا نکند[1]

۴۴

جهت نقش کردن بر تفنگ پادشاهی گفته[2]

بی‌قرینه تفنگ شاه جهان که عدو سوزیش زیاده شود
چون کشد دشمن شهنشه را گرهی از دلش گشاده شود[3]

۴۵

ایضاً

تفنگ عدو سوز شاه جهان کزو عمر دشمن شود کاسته
رگ تیره ابری است پر رعد و برق ز بحر[4] کف شاه بر خاسته[5]

۴۶

بواسطهٔ نقش کردن بر خنجر پادشاهی که دستهٔ ابلقش به شکل اسب بود[6]

صاحبقران ثانی، شاه جهان که تیغش تا دسته ابلق از خون در کار زار گردد
از قبضه خنجر او زان شکل اسب دارد تا روز جنگ، نصرت بر وی سوار گردد[7]

۱ - عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۷ آمده است.
۲ - عنوان در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان.
۳ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در«س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۴ - پ: زرعد.
۵ - عنوان این قطعه در «پ»: تعریف از تفنگ شاه جهان. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۶ - عنوان در«پ»: در تعریف از قبضهٔ خنجر شاه جهان.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۴ و ۷۵ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۹ آمده است.

۴۷

ایضاً

شـاه جـهان و ثـانی صـاحبقران کـه چـرخ — در دستش اختیار بـه صـد بـاب مـی دهـد
از شکل قبضه خنجر او اسب ابلقی است[۱] — ایـن اسب را زخـون عـدو آب مـی دهـد[۲]

۴۸

بواسطهٔ نقش کردن بر سر نیزهٔ پادشاهی گفته[۳]

۱ از کـف[۴] شـاه جـهان آن ثـانی صـاحبقران — نیزه را بین جلوه گر چون بـرق لامع از سـحاب
نی غلط گفتم کفش خورشید اوج رفعت است — نـیزهٔ زرّیـن بـود خـطّ شـعاع آفـتاب
۳ صفحهٔ عمر عدو را خط کشد روز مـصاف — نیزه‌اش را خطّی از بـهر هـمین آمـد خـطاب[۵]
رمح او شـمع است و مـرغ روحـها پـروانه‌اش — کآنچه در شـمع آتش‌است‌انـدرسنان‌اوست آب
۵ یک نهال و صـد ثـمر، چـون دست اربـاب هـنر — چون عـصای مـوسوی در هـر مـصافی کـامیاب
با سنانش هرکه آید در مقام طعن و ضرب — دمبدم بر سنگ ناکامی خورد تیر شهاب[۶]
۷ گـر بـه دریـا افـتد از بـرق سـنان او فـروغ — در مـیان آب مـاهی را تـوان کـردن کـباب

در دل و جان عدو چیزی به جز آتش مباد
تا سنانش را بود از چشمه سار فتح باب[۷]

۱ - م: ابلقست.
۲ - عنوان این قطعه در «پ»: در تعریف از قبضهٔ خنجر شاه جهان. این قـطعه در «پ» صـفحهٔ ۷۵ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۹ آمده است.
۳ - عنوان در پ: در مدح شاه جهان صاحبقران ثانی.
۴ - پ: درکف.
۵ - این بیت با بیت بعد در «پ»پس و پیش آمده است.
۶ - این بیت در «پ»نیست.
۷ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۰ و در «م» صفحهٔ ۵۷ و در «س» صفحهٔ ۶۳ آمده است.

۴۹

در اتفّاق سلاطین دکن گفته[۱]

شهنشاها دکن یک کف زمین است　　زمـــین داران او مـــانند انگشت

اگــر بـاهم شـوند انگشـتها جـمع　　بـه کـوه دولتت نـتوان زدن مشت[۲]

۵۰

مفرّح طلبیده[۳]

بـــلند قــدرا ســر گشــتگان وادی غــم　　مـفرّحی پـی دفـع مـلال مـی خـواهـند[۴]

چو باده بی تو حرام است، از آن نـمی‌طلبند[۵]　　حرام عیشان کیف حلال مـی خـواهـند[۶]

۵۱

۱　تـــویی آن رســـتم دســـتان ایّـــام　　کـــه غـــیر از لاف شـــمشیری نـداری

چوجنگ گربه فعلت جمله قـول است　　بـــه دشـــمن هـــرکجا در کـــار زاری

۳　زبـانت چـون جـرس گـر قـطع گـردد

دگـــر از تـــو نـــیاید هـــیچ کـــاری[۷]

۵۲

در تعریف قصر گفته

۱　ای بر صفای روی تو[۸] آیینه بـرده رشک　　وی تشنه لب به خاک درت آب ماهتاب

۱ - عنوان از «س» است.
۲ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۳ و ۷۴ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و در «س» صفحهٔ ۶۶ آمده است.
۳ - عنوان در «پ»: در طلب کیف.
۴ - م: میطلبند.
۵ - م: زان نمی‌خواهند.
۶ - م: میطلبند. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۶ و در «م» صفحهٔ ۶۵ و در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.
۷ - این قطعه بدون عنوان در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.
۸ - ح: صفای تو، تصحیح قیاسی.

محتاج عکس تو است صفای جمال نهر   بی سعی صیقل آینه را نیست آب و تاب

۳ آسایشی که لازم آب و هوای تو است   از موج جویبار کند سلب اضطراب

ایوان به آب و تاب چو جایی ندیده است   تا بهر چشمِ بینش و اکرده از حباب

۵ معنی دلگشای پندار صورتت   مانند عکس ز آینه و نور ز آفتاب

کرد از هزار منزل دلکش زمانه ات   از بهر تختگاه شهنشاه انتخاب

۷ صاحبقران ثانی، شاه جهان که هست   خاک رهش به دیده چو در کام تشنه آب

از بهر پاسبانی قصر جلال او   شبها نرفته دیدهٔ انجم دمی به خواب

۹ باشد فروغ صبح ز نور ضمیر او   آری ز آفتاب بود لمعهٔ سراب

اجرای حکمش از مدد چرخ فارغ است   نبود روان به زور کمان ناوک شهاب

۱۱ گنجشگ در حمایت حفظ وی آورد   خاری که آشیان کند از ناخن عقاب

الهام باد شمع سرای ضمیر او
تا در سرای دهر چراغ است ماهتاب[1]

۵۳

در مدح اعلیحضرت ظلّ اللّهی گفته[2]

۱ ز عرش و فرش نشان تا بود شهنشاها   جبین پادشهان فرش آستان تو باد

عنایت ازلی را زشش جهت به تو روست   سعادت ابدی عاشق زمان تو باد

۳ جوانیی[3] که نیابد نشان ازو پیری   همیشه در قدم بختِ کامران تو باد

همیشه ابر که فیّاض عالم خاک است   گدای دست سخای گهر فشان تو باد

۱ - این قطعه در «ح» صفحهٔ ۱۹۹ و ۲۰۰ آمده است.
۲ - عنوان در «ح»: در تعریف سایبان گفته.
۳ - ح: چو آیتی.

۵ به بزم قدر تو طومار کهکشان در دست — سپهر از سر اخلاص مدح خوان تو باد
برای خویش ظفر خوش کند اگر وطنی — به زیر چرخ همین خانهٔ کمان تو باد
۷ ز بدو صبح ازل تا به شامگاه ابد[1] — به قدر یک روز از عمرجاودان تو باد
مدام صورت الهام در جمیع امور — عیان ز آینهٔ طبعِ غیب دان تو باد
۹ ظفر ملازم تیغت بسان جوهر شد — سرِعدو شررِ شعلهٔ سنان توباد
اگر به دیدهٔ قیصر صبا گشاید بار — گزیده تحفهٔ او خاک آستان تو باد[2]
۱۱ همیشه پیشتر از آفتاب، هر دم صبح — ز غیب شاهد توفیق میهمان تو باد
تو شمع مهر فروغی[3] به بزمگاه وجود — فلک همیشه چو فانوس پاسبان تو باد
۱۳ تو چشم عالمیانی، همیشه چون مژگان — سپاه حفظ الهی نگاهبان تو باد
خدا به هرکه دهد دولتی، وسیله تویی — بزرگی دو جهان وقف خاندان تو باد
۱۵ همیشه سَر سخنِ این کتاب نُه ورقی — حدیثِ رفعت اقبال کامران تو باد
ز سمع ارفع افلاک تا به گوش صدف — وظیفه خوار ز لفظ گهر فشان تو باد
۱۷ نشان زسایه و خورشید[4] تا به عالم هست
همای دولت جاوید، سایبان تو باد[5]

۵۴

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ جلد پادشاهنامه گفته[6]

۱ به چشم هوش درین پادشاه نامه نگر — که بزم و رزمش سر مشق پادشاهان است
به پیش روی خرد صفحه هاش آینه هاست[7] — که عکس صدق از آن همچو مهر تابان است

۱ – ح: آید.
۲ – این بیت در«ح» بیت پانزدهم است.
۳ – ح: فروزی.
۴ – ح: سایهٔ خورشید.
۵ – این قطعه در «ح» صفحهٔ ۲۰۰ و در ۲۰۱ و در «س» صفحهٔ ۷۲ آمده است.
۶ – عنوان در «پ»: در وصف کتابیکه از وقایع ایام شاه جهان نوشته شده.
۷ – پ: صفحه‌هایش آیت‌هاست.

۳ ز سـرو سـطرش در گـلشن بـیان وقـوع — نشـان راسـتی گـفتگو نـمایان است
وقـایعش هـمه ز اغـراق[۱] مـنشیان عـاری — چنانچه آمده از غیب، هم بدان سان است
۵ غبار کذب به‌میدان رزمگاهش نـیست — ز سـیل خـونها کز ابـر تـیغ ریـزان است[۲]
نـرفته آب تکـلّف بـه گـلشن بـزمش — بهشت خرّمیش کـی ز سـعی بـاران است[۳]
۷ شکست[۴] راه نـیابد بـه گـوشهٔ ورقش — بـه صفحه‌ای کـه فتوحات شاه شاهان است
ابـوالمـظفّر شـاه جـهان، کـه از دانش — بـه جلدِ یک سخنش صد کتاب پنهان است
۹ سـخن کـه بـر لب صاحبقران ثـانی رفت — به معرفت سبق آموز[۵] صد سخندان است
سکندری است که باخضر هـم قـدم بـوده — فواید سخنش بیش از آب حیوان[۶] است
۱۱ زدیـم بـر لب اوراق نـه فـلک انگشت — مـعارفش هـمه مـدح شـه جـهانبان است
شـهنشها چـو تـو مـجموعهٔ کـمالاتی — چو جلدت از دو طرف دست‌حق‌نگهبان است
۱۳ هـمیشه تـا کـه ز پیوند و سعی شیرازه — میان جزو و کتاب اختلاط چسبان است

کتاب هستی، شیرازه‌اش وجود تو باد
که فیض بخش تر از آفتاب تابان است[۷]

۵۵

در معذرت از نرفتن به خانهٔ سید علی گفته[۸]

۱ دیدهٔ[۹] اهل هنر، ای آنکه با صد دیده، چرخ — روز و شب حیران بود در دانش و فرهنگ تو
اینکه یاران می کنند از آمـدن پـهلو تـهی — نیست مقصودی به غیر از حفظ نام و ننگ تو

۱ - م: زانشای.
۲ - پ: بارانست.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: شکسته.
۵ - پ: سخن آموز.
۶ - پ: بیش آبحیوان.
۷ - این قطعه در«پ» صفحهٔ ۸۰ و ۸۱ و در «م» صفحهٔ ۶۴ و در «س» صفحهٔ ۷۰ و ۷۱ آمده است.
۸ - عنوان در «پ»: در معذرت از نرفتن بخانهٔ سید علی عودی بطریق مطایبه.
۹ - پ: زبدهٔ.

۳ شاعران پرده در را میهمانی خوب نیست — پرده بر می افگنند از ساز بی آهنگ تو

هرکه یک ره ساز ناساز تو را بشنید گفت

عود اگر در آتش افتد به که اندر چنگ تو[۱]

٥٦

در بیماری سید علی گفته[۲]

۱ چه شد که بی سببی پا کشیدی از همه جا — لوند مشرب و آنگاه خویشتن داری؟

رزِ[۳] شراب به دستت فتاده است مگر — که هفته هفته[۴] ز مستی عزیز دیداری؟

۳ ز دستگیری اهل هنر عجب دارم — ز روزگار نمی آید اینقدر یاری

ز شوق[۵] در گرو باده کرده‌ای دستار — کنون ز برهنگی سر برون نمی آری

۵ بس است بر سر شوریده[۶] موی ژولیده — بیا که مفت گران جان بود سبکباری

ز چشم یار تو پیغام وصل آورده — به کشور تنت ار آمده است بیماری

۷ همان به خانهٔ خود زود باز می گردد

که قاصدان را رسم است تیز رفتاری[۷]

۱- این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۵ و در «م» صفحهٔ ۵۴ و در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.
۲ - عنوان در «پ»: شکوه از مفارقت دوستی.
۳ - «پ» و «م»: زر.
۴ - پ: که رفته رفته.
۵ - پ: مگر که.
۶ - پ: ژولیده.
۷ - پ: زود رفتاری. این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۵ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و ۵۴ و در «س» صفحهٔ ۵۸ و ۵۹ آمده است.

۵۷

کمان طلبیده[۱]

۱ سپهر منزلتا، صاحبا، فلک ز شهاب / برای دشمن تو تیر درکمان دارد

زبان بریده چو سوفار باد هر که[۲] زبان / نه از برای ثنای تو در دهان دارد

۳ طناب بادا در گردنش به سان کمان[۳] / ز آستان تو هرکس که سر گران دارد

عجب نباشد اگر پر بر آرد از شادی / کمان چو تیر که با دست تو قران دارد

۵ زباد تیر تو چون برگ، جان فرو ریزد / مگر که خاصیت باد مهرگان دارد

شود عقاب اگر سوی صیدش اندازی / همای گردد، اگر زاستخوان نشان دارد

۷ اگر چو[۴] خطّ شعاعی رود ز شرق به غرب / عجب نباشد کز ماه[۵] نو کمان دارد

مگر ز تیشهٔ فرهاد بود پیکانش / که از شکاف دل خاره ناتوان دارد؟

۹ برای دیده ز تیر تو میل می خواهد / عدو که از دل پر دود[۶] سرمه دان دارد

به حیرتم که به عهد گره گشایی تو / کمان به گوشهٔ ابرو گره چه سان دارد؟!

۱۱ شکفته گر نشود غنچه های پیکانت / رواست در دل تنگ عدو مکان دارد

بلند قدرا، دلسوز شکوه‌ای دارم / ز چرخ دون، که به من کینه‌ای نهان دارد

۱۳ شکسته است کمانی زمن که قوسِ قزح / رخش ز خجلت او رنگ ارغوان دارد

کمان ابروی خوبان سیاه توز چراست / اگر نه ماتم آن بوالعجب کمان دارد

۱ - عنوان در«پ»: در مدح یکی از اکابر زمان در تقاضای کمان.
۲- پ: آنکه.
۳ - پ: همیشه همچو کمان.
۴ - پ: اگر چه.
۵ - پ: ارماه.
۶ - «پ» و «م»: درد.

۱۵ هلال غرقهٔ خون دل است ازین ماتم | گمان مبر که میان شفق مکان دارد[1]
جهان چو حلقهٔ زهگیر تنگ شد بر من | مرا مصیبتش از بسکه در میان دارد
۱۷ کمانی ار دهدم صاحب کریم نهاد | پی تلافی این[2] جور، جای آن دارد
که تا سپهر بداند که قبله گاه امید | عنایتی به من زار ناتوان دارد
۱۹ همیشه تا قدر انداز چرخ، تیر قضا[3] | برای سینهٔ احباب در کمان دارد

نشان تیر تو بادا عدوی بد گهرت
اگر به سان زحل جا در آسمان دارد[4]

۵۸

خانه طلبیده[5]

۱ ای قبلهٔ زمانه و شاه جهان پناه | اقبال خاکپای تو را تاج سر کند
صاحبقران ثانی، کز حسن عهد تو | سیمای پیری از رخ پیران سفر کند
۳ در شهر تاکه لشکر شاهی در آمده | در جستجوی جا همه کس راه سر کند
گر کس بهای خانه دهد در کرایه اش | صاحب سرا مضایقه را بیشتر کند
۵ در جستجوی خانه زبس در تردّدیم[6] | لشکر به شهر اگر چه در آمد سفر کند
از کثرت سپاه که یارب زیاده باد | در هیچ کوچه باد نیارد گذر کند[7]

۱ - این بیت در «م» نیست.
۲ - پ: آن.
۳ - پ: جفا.
۴ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۶ و ۶۷ و در «م» صفحهٔ ۵۴ و ۵۵ و در «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.
۵ - عنوان از «ح» و «س» است.
۶ - ح: ز بس دور تر رویم.
۷ - ح: باد نیار و گزر کند.

۷ هر خانه چون انار زخانه نشین پر است کو جا که شخص پای ز دامن به در کند
بعد از هزار سعی چو در شهر خانه‌ای آرم به دست هرکه از آنجا گذر کند
۹ نقش این چنین نشسته که چون مهرهٔ گشاد ما را به ضرب زور از آنجا به در کند
از فکر خانه هست امیدم که بنده را
آسوده لطف پادشه بحر و بر کند[1]

۵۹

یاعلی*

در طلب خانه[2]

۱ قبلهٔ عالم شهنشاه جهان ظلِّ اله طبع آگاهت بر اسرار جهان ناظر بود
ثانی صاحبقران، زانی که[3] از نقّاش صنع بهترین کار است آن نقشی که در آخر بود
۳ عرضه‌ای دارم اگر چه گفتنش در کار نیست زان که میدانی که هرکس را چه در خاطر بود
قبله گاها، مدح سنج آستان حضرتم طبعم از فیض ثنایت بر سخن قادر بود
۵ خانه‌ای را کآشیان بلبل طبع من است می‌خرد خسرو چنان خاطر برین صابر بود
خسرو وقت خودم از یمن مدّاحی شاه
خسرو چیله نباشد، خسرو شاعر بود[4]

۱- این قطعه در«م» صفحهٔ ۵۸ و ۵۹ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۶ و ۱۹۷ و در «س» صفحهٔ ۶۴ آمده است.
۲ - عنوان در «ح»: خانه طلبیده.
۳ - ح: زان که.
۴- این قطعه در«ح» صفحهٔ ۱۹۶ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۶۴ به خطّ کلیم آمده است.

٦٠

در ایّام تب لرز گفته[۱]

۱ روزگاری شد که با تب لرزهم پیراهنم ‌ ‌ ‌ قسمت من گشته این از گرم و سرد[۲] روزگار

وقت‌رفتن‌می‌سپاردخوربه من[۳] تب لرز خویش ‌ ‌ ‌ داد امانت داری درد تو ما را اعتبار

۳ شب که شد از اضطراب پیکر بی‌طاقتم ‌ ‌ ‌ تار در پیراهنم چون نبض گردد بی‌قرار

یار گرمی نامزد کرد از پی همخوابگی[۴] ‌ ‌ ‌ دید گردون چون ندارم مونس[۵] شبهای تار

۵ فال صحّت بهر مابینند مزاج، ای دل مترس ‌ ‌ ‌ دمبدم بر هم خورد گر استخوانها قرعه وار

آب را مانند مشک از بهر رد کردن خورم[۶] ‌ ‌ ‌ چون تنور ارنان خورم، بیرون دهم بی اختیار

۷ پیکر چون موی من از بی قراریهای لرز ‌ ‌ ‌ نسبتش افزودن شود هر دم به تار زلف یار

گرچه شبها همچو شمعم در میان گیرد عرق ‌ ‌ ‌ از اثر لیکن چو اشک بوالهوس دارد کنار[۷]

۹ بسکه می‌سوزد[۸] درونم زآتش جانسوز تب ‌ ‌ ‌ آب چون بینم به سان موج گردم بی قرار

ملک تن از ترکتاز لرز[۹] برهم خورده است ‌ ‌ ‌ یک سر مو را به جای خود نبینم استوار

۱۱ زخمهای کهنه را بگسسته از هم بخیه ها

داغهای تازه را افتاده مرهم بر کنار[۱۰]

۱ - عنوان در«پ»: شکایت از تب و لرز.
۲ - پ: سرد و گرم.
۳ - پ: خود بمن.
۴ - پ: همخانگی.
۵ - م: مونسی.
۶ - پ: از نهر گردن میخورم.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: زانکه میسوزد.
۹ - پ: لرزه.
۱۰- این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۵ و ۶۶ و در «م» صفحهٔ ۵۴ ودر «س» صفحهٔ ۵۹ آمده است.

۶۱

در ایّام تب لرز گفته[۱]

۱ سرورا، زین میهمان بی طلب[۲] یعنی که تب — چند روزی شد که تصدیع فراوان می‌کشم
آنچه از دست من آید ز اشک سرخ و روی زرد — پیش او هرلحظه نعمتهای الوان می‌کشم
۳ تا نسوزد در تن من[۳] یادگار دوست را — ز استخوان پیکان جانان را به دندان می‌کشم
تیغهای آبدارم هست از موج سرشک[۴] — لیک بر روی مرض از ضعف لرزان می‌کشم
۵ همچو طفل نو خطی کاستاد گیرد خامه‌اش — من عصا را بر زمین زامداد یاران می‌کشم
در طلسم بی قراری[۵] من ز خود افتاده ام — کم به لوح خاطر آن زلف پریشان می‌کشم
۷ ز آستین بیرون کنم گر پنجه ای افروخته[۶] — سیلی گرمی به روی شاخ مرجان می‌کشم[۷]
نیست چون مقراض انگشت طبیبان آهنین — رحم[۸] خوش چیزی است، دست از دست ایشان می‌کشم
۹ نبض منشاری است ای دل اضطراب از بهر چیست[۹]؟ — اره بر پای نهال درد آسان می‌کشم[۱۰]
تا شمار نوبت تب را نگهدارم درست — بر زمین هرگاه غلطم خط به مژگان می‌کشم
۱۱ بسترم از پهلوی من صفحهٔ مسطر زده است — داستان فربهی را خطّ نسیان می‌کشم

۱ - عنوان در «پ»: شکایت از تب و لرز.
۲ - پ: پر تعب.
۳ - پ: در دل من.
۴ - پ: فوج سرشک.
۵ - پ: بیقراران.
۶ - ح: افراخته.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ زخم.
۹ - ح: از هر چیست.
۱۰ - این بیت در «پ» نیست.

از تف تب گر چو برقم کرد،[1] پر سودی نکرد   من هم آخر انتقام خود ز دوران می‌کشم

۱۳ چهره‌ام چون اخگر از تاب تب است افروخته   یار پندارد که بی او باده پنهان می‌کشم[2]

من که چون ماهی مدامم زندگی از آب بود   آب می گویم کنون و آه از جان می‌کشم[3]

۱۵ اشک تا بر لب رسد، از گرمی تب سوخته[4]   منت خشکی همین از چشم گریان می‌کشم

ساغر تبخاله‌ها گو، تا دگر پرِ می شود   جان اگر بر لب رسد، خجلت ز مهمان می‌کشم

۱۷ بوده‌ام فرمانروای عالم آب و کنون   حسرت یک قطره از منع طبیبان می‌کشم

مشتی از خاک درت پنهانی از چشم طبیب

گر فرستی سوی من زو[5] آب حیوان می‌کشم[6]

۶۲

تعریف انگشتر[7]

۱ به دستم آمده انگشتری که گردیده   ز درد رشکش عیش دهان خوبان تنگ

ز بسکه انگشت از ذوق او[8] به خود بالید   برون نیاید از دست من به صد نیرنگ

۳ به دست کارحنا می کند ز رنگ نگین   ببین ز پرتو یاقوت پنجه ام[9] گلرنگ

به دست هرکه چراغی ازین نگین دادند   دگر به راه طلب پا نمی زند بر سنگ

۱ - پ: از نقاهت گر چو برقم کرده. ح: از تف تب گر چو برقم کرده. م: از تف تب گر چه‌برقم کرد.
۲ و ۳ - این دو بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: گرمی ره سوخته. م: گرمی تب سوختست.
۵- «پ» و «م»: زان.
۶ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۷۱ و ۷۲ و در «م» صفحهٔ ۵۸ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۵ و ۱۹۶ و در «س» صفحهٔ ۶۳ و ۶۴ آمده است.
۷ - عنوان در «پ»: تعریف انگشتری.
۸ - پ: آن.
۹ - پ: پنجهٔ.

۵ برین[1] خجسته نگین اسم خویش نقش کنم   چو نام خود را خواهم بر آورم از ننگ
چو مادری که جگر گوشه کرده باشد گم   همیشه کآن زفراقش[2] به سینه کو بد سنگ
۷ همیشه بینی از آن آب و رنگ یاقوتش
دوان زجدول انگشت آب آتش رنگ[3]

۶۳

قطعه در مذمّت اسب[4]

۱ خدایگانا اسبی که داده‌ای به رهی[5]   ز ناتوانی هرگز نرفته رو به نسیم
همیشه از[6] عرق خویش کشتیی است[7] درآب   شده به یکجا از لنگر رکاب مقیم
۳ برای رفتنِ هرگام خوش کند ساعت   زرگ کشیده براندام جدول تقویم
ز بسکه کاهل طبعش ز راه ترسیده   خیال مار کند جاده را ز غایت بیم[8]
۵ اگر نه اسب مرا دیده بود[9] افلاطون   چنین دلیر نگفتی که عالم است قدیم
سکندری خورو گهگیر و بد لجام و حرون   کسی ندارد ازین گونه اسب خوش تعلیم
۷ به کونْ نشست چو سر از سکندری برداشت   به چوب دنگ تو گویی سوار گشته کلیم[10]

۱ – م: بدین.
۲ – پ: بفراقش.
۳ – این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۴ و ۶۵ و در «م» صفحهٔ ۵۳ و در «س» صفحهٔ ۵۸ آمده است.
۴ – عنوان در «پ»: شکوه از ناتوانی اسب.
۵ – پ: بکلیم.
۶ – م: در.
۷ – پ: کشتی است.
۸ – پ: رمد ز جاده همچون زمار شخص دهیم.
۹ – پ: دیده است.
۱۰ – پ: نشسته است کلیم.

چــه تــازیانه کــه از صــنع[1] ایــزدی خــورده   بدین قدر که سرش کرده[2] بر دمش تقدیم

۹ پــــل صـــــراط شـــــده گـــــردنش زبــاریکی
چــو اهــل حشـر بـرو یـال مـضطرب از بـیم[3]

۶۴

بواسطهٔ قرض داری خود گفته[4]

۱ ای خـــداونـــدی کـه بـاشد نسبت انـعام تـو   راست با حرص و طمع چون نسبت دست و دهان

دست جـودت از جهان رسم قناعت برفگند   می‌کند اکنون هما پهلو تـهی از اسـتخوان

۳ نقطهٔ شک[5] بر سر دریا نهد ابـر از حـباب   بحر دستت را اگـر روزی بـبیند[6] درفشـان

چون یکـی مـردود جـود تـوست از بهر هـمین   حـامله نـارد در ایّـام تـو غـیر از تـوأمان[7]

۵ همّتت مـی‌خواست یک را از عـدد بـیرون کـند   گشت آخر وحدت واجب شـفاعتخواه آن

کام بخشا، از هجوم قرض خـواهـان مـی کشـم   آن پریشانی که زر از[8] دست صاحب هـمّتان

۷ قرض‌خواهـان‌همچوآب‌از چه‌برونم[9] مـی‌کشند   گر شوم آب از حیا و در زمین گردم نهان[10]

من که چون عـیسی مـجرّد گشـته ام از مـفلسی   می‌گریزم از کـف ایشـان کـنون بـر آسـمان

۱ - پ: از وصنع.
۲ - پ: کرد.
۳ - این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۴ و در «م» صفحهٔ ۵۲ و ۵۳ و در «س» صفحهٔ ۵۷ و ۵۸ آمده است.
۴ - عنوان در «پ»: از بزرگی طلب ادای قرض خود را کرده است.
۵ - ح: تنگ.
۶ - «پ» و «م»: سپند.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: در.
۹ - ح: برویم.
۱۰ - این بیت در «پ» نیست.

۹ در زمین صد ره فرو رفتم زبس[1] شرمندگی   شور بختی بین ندیدم از زر قارون نشان[2]

پشت سر می بایدم خاریدن از شرمندگی   وز تهی دستی به دستم نیست اکنون ناخنان[3]

۱۱ نقد می‌خواهند از من وجه قرض خویش را   وین تعدّی بین که نستانند از من نقد جان[4]

بسکه هردم بر سر راه من آیند این گروه[5]   در گمان افتم که من معشوقم، اینان عاشقان[6]

۱۳ قافیه گر شایگان افتاد عیب من مکن   شایگان بندم همی برباد[7] گنج شایگان

بسکه سنگینم[8] ز بار قرض ایشان بعد مرگ   استخوانم بر هما باری است[9] چون کوه گران

۱۵ دست از من بر نمی‌دارند بهر هر درم   تا نمی‌گیرند ازمن همچو قارون صد ضمان[10]

روزگار ار قرض ایشان داشتی مانند من   می‌نمودندی ز رفتن منع اجرای[11] زمان

۱۷ کاشکی می‌داشتی تا روزگار دولتت   می‌بماندی در جهان چون نام نیکت جاودان

مردمان گویند مفلس در امان حق بود

سایهٔ حق چون‌تویی، زان از تو می‌خواهم امان[12]

۱ – پ: رفتم من از.
۲ – پ: از تهی دستی بدستم نیست اکنون ناخنان.
۳ – این بین در «پ» و «م» نیست.
۴ – این بیت در «م» و «ح» نیست.
۵ – پ: از غرور.
۶ – پ: که معشوقم من، ایشان عاشقان.
۷ – «پ» و «ح»: بر باد.
۸ – ح: بسکه مسکینم.
۹ – پ: بارست.
۱۰ – «پ» و «م»: صد زمان.
۱۱ – «پ» و «ح»: اجزای.
۱۲– این قطعه در «پ» صفحهٔ ۶۷ و ۶۸ و در «م» صفحهٔ ۵۵ و در «ح» صفحهٔ ۲۵۴ و ۲۵۵ و در «س» صفحهٔ ۶۰ آمده است.

ترکیب بندها

۱

ترکیب‌بند در تهنیت نوروز[۱]

۱ بادنوروزی به بستان مژده ها آورده است — بلبلان را مایهٔ برگ و نوا آورده است

گل چه ها در بار خواهد داشت کز فیض بهار — هرکجا خاری‌است یک‌گلشن صفاآورده است

۳ هرچه می‌آرد بهار از دیگری زیباتر است — رونمایی از برای رونما آورده است

عاقلان را تا درین موسم چو خود دیوانه دید — بید مجنون سجدهٔ شکری بجا آورده است

۵ هر متاعی را خریداری است در بازار عیش[۲] — گل همه برگ از سفر بلبل نوا آورده است

تا شود نظّارگی بیگانهٔ هوش و خرد — دیدهٔ نرگس نگاه آشنا آورده است

۷ نو عروس لاله را وقت[۳] حنابندان رسید — در میان گل خردهٔ خود را بجا آورده است

خارگشت از چرب نرمی رشتهٔ گلد سته ها — باغبان این سازگاری[۴] از کجا آورده است

۹ یاسمن[۵] در محشر نشو و نمای بوستان — نامه ای چون روی ارباب وفا آورده است

زاری بلبل زشوق گل بود، پوشیده نیست

سبزه را مژگان تر یارب ز شوق روی کیست؟[۶]

۱۱ بهر ضبط گوهر شبنم که زیب گلشن است — غنچه سرتا پا گریبان، گل همه تن[۷] دامن است

یوسف‌گل، درمیانِ عصمت‌وتردامنی است — کز[۸] پس‌وپیش‌است‌هرچاکش[۹] که‌درپیراهن‌است

۱۳ چون نسوزد آتش غیرت سرا پا شمع را — کز[۱۰] پر پروانه در پای شقایق خرمن است

۱ – عنوان از «س» و «ح» است. در «پ»: ترکیب بند در تهنیت نوروز و مدح شاه جهان.
۲ – پ: بازار عشق.
۳ – پ: وقف.
۴ – م: چرب نرمی.
۵ – م: یاسمین.
۶ – پ: نام کیست.
۷ – پ: گل سراپا.
۸ – م: گر.
۹ – پ: هرچاکی.
۱۰ – م: گر.

سـربه‌پیش افگـنده‌نرگس، فکراینش بـرده است　　کآفـتاب لاله چـون دایـم بـه شب آبسـتن است

۱۵ رنگ و بوی لاله و گل را چه مـی سنجی به هـم　　از تن بی جان بسـی ره تـا بـه جـان بـی تـن است

مـــفلسان بـــاغ را بـــین غـرق انـعام بـهار　　سبزه‌ای کآبش[1] زسر نگـذشته سـروگلشن است

۱۷ درلبـاس،ایـن‌رخـصت‌عیشی‌است‌کزنقّاش صنع　　لاله سـاغر پیکر و نـرگس صـراحـی گـردن است

نـیست شـبنم این کـه تـیغش را مـرصّع سـاخته　　حرف شادابی گلشن بـر زبـان سـوسن است

۱۹ سرو چـون طـاووس‌می‌بودی ز پـای خـود خـجل　　گرنه جوش سبزه سـاقش را بـه‌جای دامـن است

سبزه را از بسکه سعی نامیه افـراخـته

در چمن هردم غلط کرده به سروش فاخته

۲۱ گل گرو از روی لیلی برده در خـوش مـنظری　　سبزه چون مژگان مجنون مـی نـماید از تـری

باغبان چون دید لطف طبع موزونان بـاغ　　سرو را خضری تخلّص داد وگل را آذری

۲۳ نو بـهار از بسکـه آمـد مـهربانِ روزگـار[2]　　غنچه را آورد بـاز از صـنعت پـیکانگری

عقده ها از بسکه واشد ز انبساط روزگار　　مشکل ار از دست آیـد بـازی انگشـتری

۲۵ غنچه و مینای می در کار هم خوش مـی‌کنند　　بی زبان خنیاگری، بی دست پیراهن دری

زآب و رنگ لاله و گل نـهرها بـینی روان　　در جـهان آرا بــه پـهنای خـیابان هـری

۲۷ روز تا شب لاله زارش در نظر دارد سپهر　　شام بر دارد از آن رو نسخهٔ نیک اختری

لطف خاک گلشنش زان سان که از آسیب پـا　　گشته گلهای زمینش سـر بسـر نـیلوفری

۲۹ تحفهٔ دریا و کان پنهان به[3] جیب غنچه است　　در بغل دارد دکان خـویشتن را جـوهری

برگ، ناخن گشت و واکرد از نقاب غنچه بند

پردهٔ تقوی چو گل باید به یک جانب فگند

۱ – پ: سبزهٔ کاتش.
۲ – پ: مهربان در روزگار.
۳ – «پ» و «م»: کان مخزون.

۳۱ شمع گلبن هر قدر برگی که بر می آورد   از پی پروانهٔ خود بال و پر می‌آورد
نالهٔ بلبل زبس در مغز گل جا کرده است   گر کسی گل را ببوید درد سر می‌آورد
۳۳ سرو یک یک راز گلشن را به گوش ابر گفت   هر چه آنجا گفته او، باران خبر می‌آورد
باغبان چشمش ز انوار تجلّی پر شده است   یوسف گل را از آن تاب نظر می‌آورد
۳۵ سبزه را چون جوهر تیغ است سجّاده بر آب[1]   پاک دامن رخت خویش[2] از آب بر می‌آورد
خار اگر بر روی بلبل می کشد تیغ جفا   در میان گل از هوا داری[3] سپر می‌آورد
۳۷ باغبان می‌پرورد گل را به ناز، این خوب نیست   طفل رابسیار نازک خوی بر می‌آورد[4]
چشم بر راه بهار موکب شاهنشهی است   سرو کز دیوار گلشن سر بدر می‌آورد

۳۹ ظلّ حق صاحبقران ثانی و شاه جهان
راز دان آفرینش کار آگاه جهان

ای به صورت پادشاه پادشاهان آمده   وز ره[5] معنی به عالم قطب دوران آمده
۴۱ گوهر از رشک کلامت می‌درد بر خویشتن   زان صدف را جبّه دایم بی گریبان آمده
تا نسیمی از قبولت بر گلستانها وزید   خار با گل خوش نما چون چشم و مژگان آمده
۴۳ می تراود از بلندیهای قدرت همچو ابر   کز پی اصلاح حال زیر دستان آمده
از سرایتهای خُلقت در سیاستگاه قهر[6]   زخم تیغت همچو گل خونریز و خندان آمده
۴۵ از پی دریوزهٔ گوهر زدست و تیغ تو   زخم شمشیرت چو گل واکرده دامان آمده

۱ – م: پر آب.
۲ – پ: رخت خود.
۳ – «پ» و «م»: وفاداری.
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – م: در ره.
۶ – پ: سیاستگاه قرب.

می‌شود سویش روان تیغ زبانها همچو موج   بسکه باطبعت سخن بر آب[1] حیوان آمده

۴۷ جوی آب زندگی با عرض فیض دست تو   تنگ میدان تر بسی از نهر[2] شریان آمده

از نثار عالم بالاست مدحت[3] هرچه هست   گر گهر اعلاست ور ادنی زعمّان آمده

۴۹ گرنه تیغت را خدا مفتاح هر فتح آفرید[4]

می‌گشایی چون هزاران قلعه را از یک کلید

ز آسمانت هر زمان امداد فتح دیگر است   چون ظفر لشکر کشد اقبال تو سرلشکر است[5]

۵۱ کشتهٔ تیغ جهادت دیر ترجان می‌دهد   مرغ روحش[6] چون پردکز خون پروبالش تراست[7]

چون نباشد در شکار مملکتها تیز پر   تیغ اقبال تو شهباز ظفر را شهپر است

۵۳ هرچه از رایت رسد، خورشید بر دارد به تن   آینه رویین تن است و عاجز روشنگر است

ساحل دریای جودت از وفور تشنگان   پایمال آرزو چون آبگاه لشکر است

۵۵ انتظام کارو بار روزگار از عدل تو است   خط اگر کرسی‌نشین باشد[8] زسعی مسطر است

هر رقم از جوهر تیغت گواه نصرت است   هست مضمونش یکی صدخط اگر بر[9] محضر است

۵۷ در بدن جانی که گم کرده‌است خصم از هیبتت   جسته اندر کوچهٔ تیغت، که این[10] روشن‌تر است

صاحب بحر و بری از روی استحقاق وارث[11]   دشمنت را چشم ولب قسمت ازین خشک و تراست

۱ - «پ» و «م»: با آب.
۲ - م: از جوی.
۳ - پ: مارا.
۴ - م: هر در آفرید.
۵ - پ: سر دفترست.
۶ - پ: تیغ روحش.
۷ - پ: پرست.
۸ - پ: شد هم.
۹ - م: در.
۱۰ - پ: که آن.
۱۱ - م: استحقاق ارث.

۵۹ سـایهٔ پـروردگاری، آفـتاب عـدل و داد

تا بقای صاحب سایه است، عمر سایه باد

پـادشاها، شـمع تـیغت آفـتاب آثـار بـاد — بر زبانش هرچه گفتار است آن کـردار بـاد

۶۱ هر نفس کز حرف[1] اقبالت نگردد سر بلند — چون دم نایی، مقامش درچه[2] ادبار بـاد[3]

صفحهٔ هرسینه کز مِهرتو چون‌خورشید نیست — نـزد اهـل دل چـو تـقویم کـهن بـیکار بـاد

۶۳ خـواه روز و خـواه شب، از بـهر پـاس دولتت — دیـدهٔ اقـبال چـون چشـم زره بـیدار بـاد

بر جراحتها که خصم از نـاوکت بـر داشـته — سـبزهٔ تـیغت بـه جـای مـرهم زنگـار بـاد

۶۵ هرکه چون گل نشکفد در نوبهار عـدل تـو — گریه اش لاینقطع چون خـندهٔ سـوفار بـاد

از تف دل، شمع گـردد گـر هـمه مژگان خـصم — از نهیبت همچنان عالم به چشمش تار بـاد

۶۷ تا نشان از خار و گل باشد به بستان ثـنات[4] — تیغ خـورشید سـخن خـار سـر دیـوار بـاد

بر سر هر ماه تا گـردون زنـد گـل از هـلال — هر سـر سـال از گـل فـتح نـوت گـلزار بـاد

۶۹ عید عهدت باد چون دور جـوانـی محترم

چون‌رخ و زلف‌بتان روز و شبت‌بهتر زهـم[5]

۱ - ح: گر حرف.
۲ - ح: درجهٔ.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: سخن.
۵ - ح: بهتر بهم. م: خوشتر زهم. این بیت در «پ» نیست. این ترکیب بند در «پ» صفحهٔ ۳۳۳ تا ۳۳۶ و در «م» صفحهٔ ۴۸ تا ۵۰ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۴۹ تا ۵۱ آمده است.

۲

مرثیهٔ فصاحت دستگاه غفران پناه حاجی محمد جان قدسی [1]

۱ چون ننالم که خزان کرد[2] گلستان سخن — رفت در موسم گل رونق بستان سخن

در بهاری که شود نقش قدم چشمه به راه[3] — رفت در خاک فرو[4] چشمهٔ حیوان سخن

۳ طالب گوهر معنی به کجا روی نهد — روی در خاک نهان کرد چو عمّان سخن

تیره شد مشرق خورشید معانی، افسوس — محو شد مطلع بر جستهٔ دیوان سخن

۵ سر و سردفتر[5] شیرین سخنان قدسی رفت — تلخ در کام جهان شد شکرستان سخن

شعر را گاه رقم فاصله از مصرع نیست — گشته در ماتم او پاره گریبان سخن

۷ سینهٔ چاک قلم، رخت سیاه معنی — از چه باشد به جز از ماتم حسّان سخن[6]

شعر موزون نتوان کرد، که از نظم افتاد — کشور معنی، از رفتن سلطان سخن

۹ پای تا سر همه چون سلسله آیم به فغان — چون به یاد آیدم آن سلسله جنبان سخن

از سر درد چو بر حال سخن گریه کنم — خون شود گوهر معنی همه در کان سخن

۱۱ بود باریک ره فکر و کنون شد تاریک — رفت بر باد فنا شمع شبستان سخن

بوی گلزار تقدّس به مشامش چو رسید

بلبل قدسی[7] ازین گلشن دلگیر پرید

۱ - عنوان در «پ»: در رثاء حاج محمد جان قدسی و تاریخ فوت او. عنوان در «ح»: مرثیهٔ محمد جان قدسی.

۲ - پ: گشت.

۳ - پ: چشم براه.

۴ - پ: خاک خرد.

۵ - پ: سر سردفتر.

۶ - پ: احسان سخن.

۷ - م: قدس.

۱۳ بلبل قدس وداع چمن دنیا کرد   بال پرواز سفر بیشتر از گل واکرد

خار گلزار وطنَ دامن انسش نکشید[۱]   هر که در گلشن بی خار فنا[۲] مأوا کرد

۱۵ شیشهٔ زندگی قدسی اگر خورد به سنگ   در عوض نالهٔ ما خون به دل خارا کرد

بر یکی زخم زدن، رفتن خون از صد دل   تازه سحری است که جادوی اجل پیدا کرد

۱۷ کرد آخر سخن از شوق خموشی کوتاه   آنکه عمری به جهان شعر بلند انشا کرد

خود چرا بحر معانی به سرابی تن داد   او که[۳] صد دیده توانست زغم دریا کرد

۱۹ رفت و ما[۴] همچنان[۵] را به صلائی ننواخت   اشتیاق وطنش بین که چه بی پروا کرد[۶]

غمگسار همه کس بود، چو از طینت پاک   عالمی را فلک از فوت، تنی تنها کرد

۲۱ شیشهٔ زندگیی[۷] را زده[۸] ایّام به سنگ   که حق از میکدهٔ قدس در آن صهبا کرد

گاه پرواز برید از همه پیوند و پرید   بال مقراض شد و قطع تعلّقها کرد

۲۳ به محیطی که فلکها صدف گوهر اوست   رفت غوّاص معانی و وطن آنجا کرد

معنی دُرّ یتیمی که نمی‌فهمیدم

یافتم، رفت[۹] چو قدسی و سخن را دیدم

۲۵ رفت قدسی زمیان، ماند به جا شعر ترش   ابر را کاش که می بود بقای گهرش

۱ - پ: دامن انسش بکشید. م: دامن و دستش بکشید.
۲ - پ: گلشن پر خار جهان.
۳ - م: آنکه.
۴ - م: رفت ما.
۵ - «م» و «ح»: هم سخنان.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - م: شیشهٔ زندگی. پ: شیشهٔ زندگیش.
۸ - پ: بزد.
۹ - پ: رخت.

نیست در باغ جهان غیر سخنور نخلی   که اگر خشک شود، تازه بماند ثمرش
۲۷ باغبانش سزد ار تا به ابد خون گرید   خشگ گردید نهالی که گهر بود برش
بلبلی از چمن قدس اجل کرد شکار   که شکفتی گل این نه چمن از باد پرش[۱]
۲۹ آن نهالی که نبود آب گهر لایق او   بست دهقان اجل آب به پا از تبرش
چرخ زد زخم جفایی که دلش خالی شد   چه عجب کم شود از خصمی اهل هنرش[۲]
۳۱ آب بر داشتن زخم بلای[۳] دگر است   تازه شد داغ دل غمزده از شعر ترش
چه عجب گر شود از اشک قلم باز سفید   کاخ معنی که سیه کرد قضا[۴] بام و درش
۳۳ خامهٔ هر که بود، هرچه نگارد پس ازین   از غبار دل خود خاک فشاند به سرش
شد به لاهور گران گنج معانی در خاک   رفت تا طوس ولی غلغلهٔ نوحه گرش
۳۵ بی خبر رفت به آن ملک که تا خود نروم   نتوان یافتن از نامه و قاصد خبرش

داغ بی مرهمی،ارباب سخن را سوزد
که بر آن گرنهی انگشت چو شمع افروزد

۳۷ کی زدل کلفت این حادثه کمتر گردد   مگر آن روز که قدسی ز سفر بر گردد
من گرفتم که فلک فکر تلافی دارد   راحتی کو که به این رنج برابر گردد
۳۹ هیچ رو نیست ز دوران دو رو خاطر خواه   کار بهتر نشود، گرچه ورق بر گردد
خاک مشهد نشد ار مدفن او، این حسرت   دارد اجری که به این فیض برابر گردد

۱ - این بیت در این بند در «پ» بیت دهم است.
۲ - این بیت در این بند در «پ» بیت یازدهم است.
۳ - م: جفای.
۴ - م: فلک.

۴۱ آه حسرت که ازین درد کشید ابری شد — که بر او سایه فگن در صف محشر گردد

رفت قدسی زمیان، بر که سخن خواهم خواند — که نه از لب به دلم باز سخن بر گردد

۴۳ آن گهر سنج معانی که ز فیض سخنش — اشک برتربت پاکش همه گوهر گردد

گویم اشعار ترش گر به روانی آب است — ماهی از فیض همین ربط سخنور گردد

۴۵ عجبی نیست گر از[۱] رفتن استاد سخن — سخن افسرده تر از پیکر بی سر گردد

معنی اندر وطن غیب به غربت افتد[۲] — جامهٔ لفظ نپوشیده مکرّر گردد

۴۷ اشک گر[۳] آب برین آتش جانسوز زند — چشمها خشک تر از دیدهٔ مجمر گردد

در چنین واقعه کاقلیم سخن گشت خراب

بحر شعر آبش اگر خون نشود، باد سراب

۴۹ بلبل نه چمن قدس ز الحان افتاد — بیت معمور سخن حیف که ویران افتاد

خامه ها یک قلم از آتش محرومی سوخت — زین سموم اجل آتش به نیستان افتاد

۵۱ گل همه کف‌شد و زد دست تأسّف بر سر — که چنین بلبلی افسوس زدستان افتاد

روی گل بسکه نهان شد به ته گرد ملال — بر سرش گویی دیوار گلستان افتاد[۴]

۵۳ به نظر خاتم افتاده نگین می‌آید[۵] — حلقهٔ اهل سخن[۶] کز سرو سامان افتاد

بر سیه روزی ارباب سخن چشم دوات — آنچنان اشک فشان گشت که مژگان افتاد

۱ - پ: که از.
۲ - م: افتاد.
۳ - پ: اشک اگر.
۴ - این بیت در «م» نیست.
۵ - پ: نگین افتاده.
۶ - پ: اهل هنر.

۵۵ از خزانی که به گلزار سخن روی نهاد   خنده از چشم و دل غنچهٔ خندان افتاد

زین درشتی که فلک با گل این بستان کرد   خار در پیرهن لاله و ریحان افتاد

۵۷ برگ برگش ورقی بود ز دیوان کمال   آن نهالی که زبستان خراسان افتاد

گل پرواز، همین بلبل خوش الحان بود   این همه خار که گل را به گریبان افتاد

۵۹ از شراب سخنش مست شد، او را چه گناه   شیشهٔ این می اگر از کف دوران افتاد

پیش[1] ازین معنی اگر خاک به سر می پاشید

پیش بین بود، همین روز سیه را می دید

۶۱ اگر استاد سخن دست و دل از کار کشید   چون میان سخن و سامعه دیوارکشید

ساز اقسام سخن زو[2] به نوا شد که زفکر   گشت باریک و به قانون سخن تار کشید

۶۳ راه اقلیم سخن بسته نمی گشت فلک   انتقام آخر ازین[3] قافله سالار کشید

هر کجا هست دلی، قافله گاه الم است   بوی دل می شنود هرکه ز پا خار کشید

۶۵ ز وطن[4] مرغ چمن گشت به نوعی دلسرد   کآتش خار و خس خانه به منقار کشید[5]

گر غبار دل ارباب سخن گِل گردد   می‌توان در ره هر حادثه دیوار کشید

۶۷ نشد از صورت احوال وی[6] افگار طبیب   خامه لاغر نشد ار صورت بیمار کشید

عالم سفلی لفظ و ملکوت[7] معنی   زیر فرمان سخن خسرو اشعار کشید

۱ - پ: بیش.
۲ - م: سخن زد.
۳ - پ: از آن.
۴ - م: از وطن.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: احوال دلی.
۷ - پ: عالم سفله و لفظ ملکوت.

۶۹ غیرتی داشت که احسان زفلک چشم نداشت   پشت پا زد به سر، ار منّت دستار کشید

شاهد معنی او روی نهان کرد از نیل[۱]   هر کجا غیرت او پرده به رخسار کشید

۷۱ فکرش از عالم بالا چو گهر جمع آورد   قدرتش پیل[۲] فلک را به ته بار کشید

ننهد کس به سر تربت او بارِ چراغ

می کند نور معانی همه شب کار چراغ

۷۳ هر دلی کز غم این حادثه افگار شود   چون جرس آبله هایش به فغان یار شود

بسکه سر رشتهٔ کارم شده از دهشت گم[۳]   گریه در راه گلو رهبر گفتار شود

۷۵ محفلی را که کند گرم کلام قدسی   خون دل سر سخن دفتر اشعار شود

ناله آهسته اگر می کشم، از صبر مدان   صبر با خاطر ماتمزده کی[۴] یار شود[۵]

۷۷ طفل، تسلیم و رضا را چو نمی‌فهمد[۶] چیست   اشک می ترسم ازین قصّه خبر دار شود

اشک خونین نرسید ار به سرم عیب مکن   وقت آن نیست که گل زینت دستار شود

۷۹ هر سرشکی که زدل رفت، به غم جای سپرد   غلط است اینکه دل از گریه سبکبار شود

رو به خون شسته، ره تربت قدسی گیرد   صبحدم گریه ام از خواب چو بیدار شود

۸۱ خُلق او را چو به یاد آرم و اشک[۷] افشانم   عجبی نیست که تخم گل بی خار شود

۱ – پ: کرده ز خلق.
۲ – «پ» و «م»: فیل.
۳ – پ: کم.
۴ – ح: ماتم زدگی.
۵ – این بیت در «پ» نیست.
۶ – پ: نمیداند.
۷ – م: آورم اشک.

شمع گردد به تن از آتش این غم هر موی　　لیک آن شمع که غمخانه از او[1] تار شود

۸۳　نقش بر سنگ مزارش شود ارقصّهٔ او　　لوح از پیچش این قصّه چو طومار شود

هر چه را بینم بر درد دلم افزاید

شمع اگر شعله کشد ناله به یادم آید

۸۵　حیف از آن طبع سخن گسترو آن نکته وری　　طبع چه، محض لطافت، چو نسیم سحری

گر به خاک از اثر طبع لطافت بخشد　　بنماید تنش از خاک چو در شیشه پری

۸۷　از دل معنی او یاد ضمیرش نرود　　گر در آیینهٔ خورشید کند جلوه گری

گوهر معنیش از بحر کواکب صدف است　　یافتم از سخنش معنی عالی گهری[2]

۸۹　آن زبانها که به تحسین کلامش خود داشت　　چه ستم شد که ندانند به جز نوحه گری

خبر رفتن قدسی نشنیدن بس نیست　　چه بود بهتر ازین فایدهٔ بنی خبری

۹۱　تا کجا رفتی اگر بال و پری می‌بودش[3]　　رفت تا گلشن افلاک به بی بال و پری

قاصد اشک که از دیده پریدن آموخت　　نرسید از پی آن یار عزیر سفری

۹۳　سخنش رفت به سیر همه جا، تا او رفت　　همچو فرزند که خودسر شود از بی‌پدری

روشنی از مه و خورشید در ایّامم نیست　　سال عمرم چه به شمسی گذرد، چه قمری

۹۵　گر ازین عالم دلگیر خبر دار شود　　نقش پا را بنماید[4] ز پی رهگذری

بلبلی رفت که گل یابد اگر بال و پرش

همچو هدهد کند از روی شرف تاج سرش

۹۷　دیده‌ها تا که بر احوال سخن گریان شد　　نقطهٔ روی سخن اشک سخن فهمان شد

۱ - پ: از آن.
۲ - این بیت در «م» بیت ما قبل آخر بند است.
۳ - پ: می‌بودی.
۴ - پ: پا بازنماند.

بسکه خون در تن الفاظ ازین غم زده جوش[1] کاسهٔ دایرهٔ حرف ز خون[2] پنهان شد
99 می‌توان یافت که در هردوجهان است عزیز آنکه ملک عدم از رفتنش آبادان شد
هفته‌ای بیش رخ خویش به مردم ننمود گل ازین شرم که بی بلبل خود خندان شد
101 جان معنی به تن شعر ازو می آمد ز آسمان نامش از آن روی محمّدجان شد
برد او گوی سخن را که ازین میدان رفت قامت ما عبث از فکر سخن چوگان شد
103 گره رشتهٔ کار همه نگشوده بماند که سر انگشت همه در گرو دندان شد
جبر این دل شکنی کرد، گر ایّام این بود کز جهان مشکل دل کندن ما آسان شد
105 خاک بر روی رقمها نه کسی می‌پاشد گرد از آن است[3] که بنیاد سخن ویران شد
به چمن گریه‌کنان رفته، ز گل پرسیدم به چه تاریخ برون قدسی ازین بستان شد
107 گل زشبنم همه‌تن اشک مصیبت شد و گفت: «دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد»

۱۰۵۶ هـ. ق.

در لحد مونس تنهایی او حورا باد
برزخ او به خوشی[4] نسخه‌ای از فردا باد[5]

۱ - پ: زده خوش.
۲ - م: بخون.
۳ - م: گرد آنست.
۴ - پ: بر رخ روز خوشی.
۵ - این بیت در «م» نیست. این ترکیب بند تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۳۲۸ تا ۳۳۳ و در «م» صفحهٔ ۱۱۲ تا ۱۱۶ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۵۱ تا ۵۵ آمده است.

ترجیع بند

۱

ترجیع‌بند ساقی‌نامه[۱]

۱ ساقی خبرت نیست که ایّام بهار است — این بی خبری مژدهٔ صد بوس و کنار است
در دست خرد چند توان دید عنان را — ساقی بده آن باده که بر عقل سوار است
۳ آن باده که از پرتو او[۲] پنبه و مینا — افروخته مانند انار و گل نار است
آن باده که چون فوج کشد لشکر اندوه — یک کاسهٔ آن از پی یک شهر حصار است
۵ آن آتش افروخته کز گرمی وصفش — چون رشتهٔ گوهر نفسم آبله دار است
از چهرهٔ ساقی بود آشفتگی زلف — سودا زده را موسم آشوب بهار است
۷ بی جلوهٔ مینا که برد گرد کدورت — ساغر نگشاید نظر از بسکه غبار است
من کیستم، آن مست که ترکیب وجودم — از خاک در میکده و آب خمار است
۹ هرچند که در هم ترم از تار گسسته — شیرازهٔ احوال من از نغمهٔ تار است
در حیرتم از زاری طبنور، که این طفل — بد خو شود آن دم که در آغوش و کنار است
۱۱ جان در گرو ساقی و دل[۳] رهن مغنّی — هوش و خرد باخته خود در چه شمار است

دلبستهٔ سازیم و اسیر می‌نابیم
گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۱ - عنوان در «پ»: ساقی نامه ترجیع بند.
۲ - پ: پرتو آن.
۳ - پ: جان.

۱۳ ساقی بده آن آینهٔ صورت جان[1] را — آن صیقل مرآت دل و تیغ زبان را
زین باده صبوحی نتوان، زان که به یک جام — خورشید دماند زجبین باده کشان را
۱۵ در جام دهن نه چو حباب ار نتوانی — برداشتن از رعشه زجا رطل گران را
سر، رتبه زمی یافته و چرخ ز خورشید — بی آینه قدری نبود آینه دان را
۱۷ از پرتو این باده شب از دهر نهان شد — صد شکر که بر چید شب جمعه دکان را
کشمیر و بهار است و سر روزه نداریم — زاهد به محرّم فگنیم این رمضان را
۱۹ ساقی، نیم از حال خود آگاه، به من ده — آن آینهٔ صورت احوال نهان را
کج کج رود از مستی و هر سوی فتد تیر — زین باده اگر آب دهی چوب کمان را
۲۱ گر حدّت این باده به فولاد دهد آب — نشتر چه عجب گر بگشاید رگ کان را
آن بادهٔ پر زور که سر پنجهٔ تاکش — از خود بفشاندن ببرد رنگ خزان را
۲۳ از ناخن موجش نتوان رنگ حنا شست — زین باده اگر مایه دهی آب روان را
وقف کمر مطرب و ساقی است دو دستم — کو دست دگر تا بکشم رطل گران را

۲۵ دلبستهٔ سازیم و اسیر می‌نابیم
گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

در کلبهٔ ما، تا به کمر موج شراب است — تا ساغر تبخالهٔ ما پر می ناب است
۲۷ گر سر به فلک می کشد ایوان منقّش — در خاک اگر نیست خمی، خانه خراب است

۱ - پ: صورت و جان.

هرجا که می و مطرب و معشوق دهد دست   معمورهٔ آراستهٔ عالم آب است

۲۹ می نوش که چشم بد ایّام در این فصل   پیوسته به خواب است، مگر چشم[1] حباب است

خوش گفت فلاطون به سکندر که درین دور   گر سدّ غمی هست همین سیل شراب[2] است

۳۱ غیر از لب کم حرف تو ساقی نشنیدیم[3]   جایی که میان می و ساغر شکراب است

از مدرسه بگریز که تیره[4] درونی   در پهلوی هم تنگ چو اوراق کتاب است

۳۳ محروم ز می زاهد ازین عقل تُنک شد   کشتی نتوان راند به هرجا تنک آب است

جز چهرهٔ می چشم حباب قدح آیا[5]   درخواب چه دیده است که پیوسته به خواب است؟

۳۵ زآب و خضر[6] و ملک سکندر نشکیبد   آن رند که بی مطرب و می داغ[7] و کباب است

دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۳۷ ساقی بده آن گرمی هنگامهٔ جم را   گلدستهٔ رنگین گلستان ارم را

زین سان که رسد محنت ایّام پیاپی   وای ار نرسانی دو سه جام پی هم را

۳۹ هرگاه به من دور رسد بوسه حساب است   ساقی به حریفان برسان بادهٔ کم را

۱ - پ: اگر چشم.
۲ - پ: سد شراب.
۳ - پ: نشنیدم.
۴ - پ: که بس تیره.
۵ - پ: قدح ایّام.
۶ - پ: ز آب خضر.
۷ - پ: مطرب و ساقی.

آن می که نهی خشت خُمش گر به سر خویش   از پای کشد راحت او خار الم را

۴۱ آن باده که در کام دوات ار بچکانی   از تار رقم بخیه زند چاک قلم را

آن باده که از حدّت او محو توان کرد   از لوحِ دل برهمنان نقش صنم را

۴۳ آغاز بهاری است که بر سبزهٔ تازه   گر پای نهد، پی کنی[1] آهوی حرم را

از سبزه شکفته است کنون هر گل خاکی   زان سان که بود تازگی سکّه درم را

۴۵ ترسم که شود سدّ ره نشو و نمایش   این ابر که بر سبزه نهاده است شکم را

داغم ز خط ساقی و از موج قدح هم   بهر چه بر آیینه نگارند رقم را

۴۷ شوخی که بود ساقی ما، مطرب ما اوست   بگذار که قربان شوم آن تیغ دو دم را

دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۴۹ مستیم و عنان دل خود کام نگیریم   تا جام بود عبرت از ایّام نگیریم

بی می به گلستان جهان عزّت ما چیست   چون لاله گیاهیم[2] اگر جام نگیریم

۵۱ هر لحظه زساقی طلبِ باده ضرور است   بی قدر بود هرچه به ابرام نگیریم

زین سان که جهان را خبری از غم ما نیست   ما هم خبری از غم ایّام نگیریم

۵۳ خاکی که ملایم شود از سایهٔ تاکی   بر سر کمش از روغن بادام نگیریم

۱ – پ: گرپای نهی پی کنی. م: گرپای نهد پی کند.
۲ – پ: لاله کبابیم.

موجیم که آسودگی ماعدم ماست   ما زنده به آنیم که آرام نگیریم[1]

۵۵ ما را که به تزویر و حیل نیست سروکار[2]   آن صید حلال است که در دام نگیریم

زین سان که زمی آینهٔ طبع جلا یافت   زنگ از تری طالع خود کام نگیریم

۵۷ قرض رمضان نیست که واپس نتوان داد   از پیر مغان باده چرا وام نگیریم؟

دیدیم که بر روی نگین نام چه آورد   تا ننگ بود، ما طرف نام نگیریم

۵۹ ما هیچ نداریم و جز[3] از ساقی و مطرب   منّت نکشیم از کس و انعام نگیریم

دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

۶۱ زاهد که بود تیره شبِ صبح نمایی   وز ظاهر[4] پاک آینهٔ روی ریایی

با آنکه شود گرد ز دامان ترش گِل   گیرند همه دامنش از بهر دعایی

۶۳ در بادیهٔ زهد اگر راهنما اوست   مشکل که بَرَد جادّه هم راه به جایی

ما را زحدیث می و ساقی که بدر برد   مستیم و عجب نیست زما لغزش پایی

۶۵ مشّاطهٔ آیینه بود روی تو ساقی   آن رو که بود جام میش روی نمایی

خوش گوشهٔ امنی است خرابات که آنجا   صد تو به شکست و نشنیدیم صدایی

---

۱ - در «ح» بیتی اضافی با همین قافیه آمده است که آن این بیت است:

ایام نیرزید عطایش بگرفتن   دیگر چه بگیریم چو آرام نگیریم

۲ - م: سرکار.

۳ - پ: نداریم جز.

۴ - پ: در ظاهر.

۶۷ در میکده هر بی سر و پا را قدحی هست — آراسته هر ذرّه به خورشید جدایی

عمامهٔ تزویر به رهن خُمِ می کن — ای شیخ که در صومعه بی برگ و نوایی

۶۹ ساقی ز پی نرگسِ بیمار تو دایم — بر داشته مژگان به خدا دست دعایی

از بخت به جز نغمه و می ملتمسی نیست — گر هیچ نخواهیم کم از آب و هوایی

۷۱ دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم
گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم

خون در قدح باده کشان گر رمضان کرد — عید آمد و در کاسهٔ تقوی به از آن کرد

۷۳ ساقی نه چنان تن به ادا داده[1]، که مستان — یک شب نتوانند[2] قضای رمضان کرد

خم گرچه بسی دست‌نشان همچو سبو داشت — یک یک به سوی محفل احباب روان کرد

۷۵ با آنکه علاج همه دردی ز شراب است — چون شیشه تهی گشت، علاج خفقان کرد

هرچند که پر رفت و تهی باز پس آمد — ساقی به سفر کشتی می باز روان کرد

۷۷ آن باده که گر شیشهٔ آن در بغل آید — چون غنچهٔ گل جامه از آن[3] رنگ توان کرد

تا باده بود شور سر از بزم نخیزد — آن دم[4] که زمی جام تهی گشت فغان کرد

۷۹ بگذار که دودی کند آن آتش پنهان — در خرقه چه شد زاهد اگر شیشه نهان کرد

با توبه و پیری سخن از ساقی و می چند — خود را نتوانم چو به افسانه جوان کرد

۱ - پ: بادا داد.
۲ - «پ» و «م»: بتوانند.
۳ - پ: ازو.
۴ - پ: آنگه.

۸۱ هرچند غزل گویی و مستی فن مانیست	چون طرح غزل کرد ظفر خان چه توان کرد

ساقی و می و مطرب ما غیر سخن نیست	این مست همین‌خواست چومستانه[1] بیان‌کرد[2]

۸۳ دلبستهٔ سازیم و اسیر می نابیم

گه موج شرابیم و گهی تار ربابیم[3]

۱ - م: که مستانه.

۲ - این بیت در «پ» نیست.

۳ - این ترجیع‌بند در «پ» صفحهٔ ۳۲۴ تا ۳۲۸ و در «م» صفحهٔ ۵۰ تا ۵۲ و در «ح» صفحهٔ ۱۹۲ و در «س» صفحهٔ ۵۵ تا ۵۷ آمده است.

مثنویّات

۱

کتابهٔ دولتخانهٔ پادشاهی[۱]

۱ زهی دلنشین قصر آراسته — به باغ جهان سرو نو خاسته

جهان از وجود تو دارد صفا — که فانوس از شمع گیرد ضیا

۳ متانت ز بنیاد تو خاک را — ستونت عصا، دست افلاک را

زجام تو عینک نهد چرخ پیر — چو بیند در احوال عالم به زیر

۵ تجلّی چنان داده پیرایه ات — که روشن شود شمع از سایه ات

به دیوارت آن حسن داده خدا — که از نقش، مانی فتد از صفا

۷ تماشایت از بس کزو برده تاب — نخوابد به شب دیدهٔ آفتاب

از آن دم که سقّای این در شده است — سحاب از سعادت توانگر شده است

۹ زبس روی دیوارت آراسته است — زنقّاش چین رونما خواسته است

زده رفعتت خیمه در آن مقام — که ندهد به گردون جواب سلام

۱۱ زجام تو پرتو به هرجا که تافت — از او می توان فیض خورشید یافت

ز تمثال آیینه کردار تو — عیان راز خلوت زدیوار تو

۱۳ چو اندود[۲] بام و دَرت کرده اند — گچ از کورهٔ صبح آورده‌اند

۱ – عنوان در «پ»: کتابهٔ قصر دل افروز و تاریخ بنای آن.
۲ – پ: چو اندوه.

به دیوار تو چون کسی رو کند   به آیینه و آب یکرو کند[1]

۱۵ غبار درت ای جهان کمال   همه فیض چون ابر در خشکسال

زمانه چو دیوار تو برفراشت   به پیش رخ مهر آیینه داشت

۱۷ بود چار دیوارت از چارسو[2]   ستاده چهار آینه رو برو

مگر شد به گردون زمین در نبرد   که بر خویش چار آینه راست کرد

۱۹ درت کآمده سجده گاه نیاز   سجودی نهشت از برای نماز

به رشوت دهد خور زرِ بی شمار   که خواهد برین در شود پرده دار

۲۱ ولیکن درین کار سنجیده نیست   که گرمی ز دربان پسندیده نیست

صبا سنبل و یا سمن دسته بست   پی خاکروبی براین در نشست

۲۳ به جیب گل این زر که انباشته است   ازین خاکِ ره جمله برداشته است

دهد عرش تا از بلندی نشان   بود فرشت از جبههٔ سر کشان

۲۵ بود آستانت سلاطین پناه   به اقبال شاه جهان پادشاه

شهنشاه اقلیمِ فرماندهی   سزاوار دیهیمِ ظلّ اللّهی

۲۷ نسب، تا به آدم همه پادشاه   حسب، عالم آرا تر از مهر و ماه

زَری کاو به‌خود حرز نامش نبست   نگیرند چون فلسِ ماهی به دست

۱ - پ: کی خو کند.
۲ - پ: چهارسو.

۲۹ شود گر وقارش دمی بارچرخ ثوابت شود جمله سیّار چرخ

چنان هوش او را ز ایّام دید کز آغاز هرکار انجام دید

۳۱ بود در فراست به نوعی تمام که احوال مردم بفهمد زنام

به شمشیر و تدبیر گیتی ستان به اقبال ثانی صاحبقران

۳۳ به عهدش چنان دهر در خرّمی است که تقویم پارین به فکر نوی است

زشاهان دیگر به تدبیرو رای چه ممتاز زان سان که شاه از گدای

۳۵ قضا و قدر پیش دست وبند مدد کار او چون دو دست وبند

در آید چو بحر کف او به موج گهر گیرد از خاتمش راه اوج

۳۷ به دست وی انگشتِ دریا نوال چو پنجاب دارد به بحر اتّصال

چو قصر دل افروزش[۱] اتمام یافت وزو آسمان و زمین کام یافت

۳۹ به تاریخش اندیشه شد رهنما

رقم زد: «دل افروز و راحت فزا[۲]»

۱۰۳۱ هـ. ق.

۱ - پ: دل افروز.

۲ - م: دل افروز راحت فزا.این مثنوی تاریخ دار در «پ» صفحهٔ ۳۳۷ و ۳۳۸ و در «م» صفحهٔ ۶۶ و ۶۷ و در «س» صفحهٔ ۷۳ و ۷۴ آمده است.

۲

کتابهٔ دولتخانهٔ پادشاهی

۱ زهی دلنشین قصر خاطر فریب   غم از دلربایی به سان شکیب
ز دیوار تو عکس گلهای باغ   نماید چو ز آیینه عکس چراغ
۳ درون و برونت به سان حباب   سرا پا لطافت، تمام آب و تاب
حباب مربّع اگر دیده کس   به دریای هستی تو باشی و بس
۵ ز طومار ابری دهد نهر یاد   زسقف تو تا عکس بر وی فتاد
به نقشت فتد پرتو صبحدم   چو خاکی که پاشی به روی رقم
۷ به جنب صفای تو بر چهره آب   ز خجلت نقاب افگند از حباب
تو معشوق دهری به نقش و نگار   یکی از کهن عاشقان، نو بهار
۹ درت خوشتر از عارض دلبر است   که زنجیرش از زلف دلکش تر است
به رخسار در موج چوب چنار   پریشان تر از زلف بر روی یار
۱۱ ز اهل بصیرت که اینجا گذشت   که همچون کتابه به گِردت نگشت
سراپا فرحبخشی و دلگشا   هوایت چو می غم ز خاطر زدا
۱۳ دلیل فرحبخشیِ جاودان   دهنهای پرخندهٔ نقل دان

درت ای چــو قــصر ارم دلپـذیر　　فـرح را بـخوانـد بـه بـانگ صـریر

۱۵ چــنان دلگشــایی بـود کـار تـو　　کــه نـقّاش در نـقش دیـوار تـو

نگــارد اگـر غـنچه بـر شـاخسار　　پس از لحـظه ای گـل شـود آشکـار

۱۷ شب و روز در خـدمتت[۱] نـاصبور　　دوام نشــاط و وفــور حــضور[۲]

ســپهری و شــاه جـهان آفـتاب　　ز خـورشید دارد فلک آب و تـاب

۱۹ بــهار گــلستان کــون و مکــان　　جــهانبخش، ثــانی صــاحبقران

نگــین خــانه شــد کـلبهٔ آرزو　　لبــالب زگــوهر شـد از جـود او

۲۱ دل حـرص از احسـانش در زیـر بـار　　سرا تـنگ و مـهمان در و بـی شـمار

بـه عـهدش کـه دوران امنیّت است　　مــتاع ســراهــا رفـاهیّت است

۲۳ فــراغت بـه دورانش در هـر سـرا　　چـو خـواب است در خانهٔ دیـده‌ها

زشــمع ضـمیرش سـرای جـهان　　مــنوّر چــو تــن از چـراغ روان

۲۵ دلش را نشــان کـرده صبح صـفا　　چــو ســائل در خــانهٔ اغــنیا

بــود رای او شــمع بـزم وجـود　　کــه در پــرتوش آفـرینش نـمود

۲۷ کـه دیـد اینچنین شـمع در روزگـار　　کـه در روز هـم دهـر بی‌اوست تـار

۱ - پ: خدمت.
۲ - پ: سرور.

کـــند حـفظ او سـقف را گـرمدد ز دیـوار چـون ابـر دور ایستد

۲۹ در ایـــوان زنـــقّاشِ مـــانی هـنر شـود عـرصهٔ زرمش ار جـلوه گـر

بـه هـرجـا کـه شـد تیغش افـراخته در او چـون قـفس رخـنه انـداخته

۳۱ وگـــر صـــورت عـالم آرای شـاه کـــند مـجلس بـزم را جـلوه گـاه

مـــحاذی آن دست دریـــا شـیم از آن روی دیـــوار ســرکرده نـم

۳۳ بـــه دوران حـفظ شـهِ سـر فـراز در خـانه هـا چـون در تـوبه بـاز

شـد از خـانه هـا پاسبان بـر کـنار چـــو از خــلوتِ آیـنه پـرده دار

۳۵ کـند سـیل را سـنگسار از حـباب به عهدش کند خانه ای گـر خـراب

ز بـــام فـــلک بـفگند مـــهر را ز دیـــوار آیـــد اگـــر در ســـرا

۳۷ گـر از لمـعهٔ[1] طـبعِ چـون آفتاب دهـد عـالم خـاک را آب و تـاب

چـــنان خـانه از گـرد یـابد صـفا کـــه سـر مـنزل دیـده از تـو تـیا

۳۹ بـــه دوران آن شـاه مـالک رقـاب زثـروت خـلایق چـنان کـامیاب،[2]

که[3] چوب عمارت همه صندل است چو زین، فرش هر خانه از مخمل است

۴۱ زجودش به هر خـانه خـواراست زر چـو در مـخزن چشم عـاشق،گـهر

۱ - پ: قلعهٔ.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: نه.

ز دیــــوار کـــوتاه بـــی دســـتگاه　　خـــبر گـیر دایـــم در ایــوان جــاه[1]

۴۳ کـــنون کـلبهٔ فـقر هـــر تـنگدست　　نـدارد ز احســانش جـای نشست[2]

کـــه گـــردیده از تـنگی و پـــر زری　　نـــــموداری از تـــوبهٔ زرگــــری[3]

۴۵ بـــه هـــر مـلک او بـاد فـرمان روا

چو در خانهٔ خویش صاحب سرا[4]

۱ تا ۳ - این سه بیت در «پ» نیست.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۴ تا ۴۰۶ و در «س» صفحهٔ ۱۲۲ و ۱۲۳ آمده است.

۳

کتابهٔ حمّام پادشاهی

۱ زهی از تو روی طراوت سفید | صفا را زتو گرم پشت[1] امید
سرور دل و راحت جان تویی | به عالم قدمگاه پاکان تویی
۳ به وارستگی طبع همدم زتوست | سبکباری اهل عالم ز توست
به سویت گذر هرکه افکنده است | لباس علایق زخود[2] کنده است
۵ به ارباب تجرید و اصحاب ترک | صریر درت گفته آداب ترک
چنین ترک و تجرید و این رسم و راه | نه در صومعه است و نه در خانقاه
۷ به بی برگی از مسجدی رفته تر | زهی دامن افشان زهر خشک و تر
زسامان بدان گونه بگسسته ای | که از بوریا نیز وارسته ای
۹ ز تو کسبِ پاکی برِ امتیاز | مقدّم بود بر ادای نماز
تجرّد اساسی و رخت سرا | نداری بجز اعتدال هوا
۱۱ بود خلوتت در صفا چون حباب | سرا پا طراوت، تمام آب و تاب
ز آبت چو رویی مصفّا شود | خط سرنوشتش هویدا شود

۱ - پ: کشت.
۲ - پ: زبر.

۱۳ فـروغ دو روشـن روان یـار تـوست — که با آب و آتش سـرو کـار تـوست

رخ لیـلی و چشـم مـجنون نـه‌ای — جدا زآب و آتش دمـی چـون نـه‌ای

۱۵ وجـودی چـو تـو جـامع آب و تـاب — نـیامد بـه دنـیا مگـر آفـتاب

فـروغی است بـا آب صـافت قـرین — که گویی به آتش چو شـد هـمنشین

۱۷ نـه تـنها از او کسب گـرمی نـمود — که هر روشنی هم کـه بـودش ربـود

هر آنکس که شد خلوتت مسکـنش — عـرق تـخم راحت شـود بر تـنش

۱۹ ز تـو روی گـرم آنکـه یک بـار دیـد — ز آرامگـاه خـودش دل رمـید

شـد از گـلخنت شـعله تـا کـامیاب — دگـر بـهر مـرکـز نکرد اضطراب

۲۱ ز خـاکسـتر گـلخن تـو قـضا — بـه آیـینهٔ دیـده بـخشد جـلا

سپهری است سقفت کـه دارد مـدام — فـروزان نـجوم ثـوابِت ز جـام

۲۳ ز الوان جـام تـو بـر دور هـم — زده چـتر طـاووس بـاغ ارم

به هر[1] خلوت از عکس الوان[2] جـام — مـلوّن بسـاطی است فـرش رخـام

۲۵ تـمام آبـرویی کـه سـودی جـبین — بـه پـای شـهنشاه روی زمـین

سـر سـروران، پـادشاه جـهان — بـه تأیـید ثـانی صـاحبقران

۱ – پ: سر.
۲ – پ: انوار.

۲۷ بـــود خـــصمش از گـریهٔ آتشــین   چـو گـرمابه بـا آب و آتش قـرین

عـدویش کـزاو عـافیت راست عـار   چو گـلخن بـه تب بـاد پیوسته یـار

۲۹ ز رویش بـود صـبح را آب و تـاب   چـو جـامی کـه تـابد بـر او آفتاب

جهان یابد از لطـف و قـهرش[1] قـوام   چـو گـرما بــه از آب و آتش نـظام

۳۱ ز خلقش چو گلخن شود بهره یاب   بگـیرند چـون گـل ز اخگـر گـلاب

در نـفع هـرجـا کـه لطـفش[2] گشـود   ز آتش تـوان جـامه گـلگون نـمود

۳۳ وزد بـاد قـهرش چـو بـر روزگـار   زحـــمّام بـــر رو نشـــیند غـــبار

بـود آتش و آب را تـا فـروغ

ز رویش بود مهر و مه با فروغ[3]

۱ – پ: لطف قهرش.
۲ – پ: نفع لطفش بهر جا.
۳ – این بیت در «پ» نیست. این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۱ تا ۴۰۳ و در «س» صفحهٔ ۱۲۰ و ۱۲۱ آمده‌است.

۴

در تعریف قحط دکن[۱]

۱ چو اقبال از نظام الملک برگشت — به کِشت بخت او شبنم شرر گشت

نهال دولت او این بر آورد — که از خود چون چنار آتش بر آورد

۳ ز مغروری و مستی و جوانی — شدی کج کج به راه زندگانی

به یک سو می نهادی گاه و بیگاه — قدم از شاهراه خدمت شاه

۵ شهنشاه جهان کامرانی — بهار گلشن صاحبقرانی

زفرق دولتش انوار تأیید — فروزان همچو نور از تاج خورشید[۲]

۷ بدستش خاتم فرمانروایی — چو اختر بر فلک باشد خدایی[۳]

اگر قهرش به کین بحر خیزد — در آغوش صدف دریا گریزد

۹ کسی کز آستانش سر گران کرد — بر آن[۴] سر، گردنش کارسنان کرد

چه بخت است اینکه هرکس دشمن اوست — گریبان ذوالفقار گردن اوست؟

۱۱ نظام الملک چون از بخت ناساز — نمی شد زآستان بوسی سر افراز

۱ - عنوان در «پ»: تعریف قحط دکن. عنوان در «ح»: مثنوی در قحط دکن گفته.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - ح: جدایی. این بیت در «پ» نیست .
۴ - م: بدان.

عقاب قهرشاه چرخ اورنگ   شکار ملک او را کرد آهنگ

۱۳ همای عزم آن خورشید پایه   به تسخیر دکن افگند سایه

در آمد[۱] رستخیز لشکر از جا   چه لشکر، تند سیل[۲] بی‌محابا

۱۵ دکن راشد محیط آن بحر خونخوار   کهن زورق به طوفان شد گرفتار

بزرگ و خرد آنجا در غم جان   به سان اهل کشتی گاه طوفان

۱۷ سلامت زان ولایت روی بر تافت   خرابی در وی از هر سوی ره یافت

زیکسو موج لشکرهای شاهی   زدیگر سو فلک در کینه خواهی

۱۹ فلک چون یاور شاه جهان بود   به کین خواهی چو دیگر بندگان بود

سپهر[۳] از بهر خصمی چون کمر بست   ز هر سو راه[۴] فتح الباب دربست

۲۱ نشان از ابرو باران آن چنان رفت   که گویی برج آبی زآسمان رفت

هوا گر لکّه ابری جلوه می داد   بُدی بی‌آب همچو کاغذباد

۲۳ به خاک از بس نگشتی فیض نازل   سوی مرکز نمی شد آب مایل

به سهو ار[۵] قطره‌ای زابری چکیدی   شرار آسا[۶] سوی بالا دویدی

۱ – م: بر آمد.
۲ – پ: سیلی.
۳ – پ: سپر.
۴ – پ: نخستین راه.
۵ – پ: از.
۶ – م: شرر.

۲۵ مزاج عالم از خشکی چنان شد / که سیل بادیه ریگ روان شد
اگر ابری بباریدی، قضا را / نظر آسان شمردی قطره ها را
۲۷ به خشکی شد چنان ایّام مجبور / کز اهل[1] فسق شد تر دامنی دور
دوات از بس زخشکی مایه دار است / رقم از هر قلم خطّ غبار است
۲۹ غبار از بس بر آب جو نشسته / نماید همچو تیغ زنگ بسته
چنان بی آب شد آن ملک دلگیر / که خون می‌شد برای آب شمشیر
۳۱ اگر یک قطره آب آتشین بود / چو آب آبله پرده نشین بود
به نوعی آب را افزود عزّت / که بگرفت اشک عاشق قدرو قیمت
۳۳ چو از سیمای آب اندک اثر داشت / سرابی صد نگهبان بیشتر داشت
سرشک باغبان و اشک بلبل / به هم رفتی که شستی چهرهٔ گل
۳۵ دهان غنچه ها در باغ[2] و بستان / همه خمیازه شد بر آب پیکان
ز بس خشکی کزین ایّام دیده / نظر بازی کند با اشک دیده
۳۷ رطوبت رخت بست از زیر افلاک / سفالین تابه‌ای شد عالم خاک
زکشت و کار دهقان کس چه گوید / درین تابه کدامین دانه روید

۱ - پ: که ز اهل.
۲ - م: بر باغ.

۳۹ سحاب از برق اگر صد سیخ می خورد — دم آبی به کشت کس نمی‌برد[۱]

زمین چون مهربانی ز ابر کم دید — تلافی را به گرمی کرد خورشید

۴۱ زگرمی خاک همچون آتش[۲] افروخت — در او دانه سپند آسا همه سوخت[۳]

چسان[۴] نشو و نما با تیغ آفات — برون آرد سر از جیب نباتات

۴۳ دراین ویرانه باغ بی سرو بن — نماند از رستنیها غیر ناخن

دراین دشت آنقدر تخمی که افتاد — همه یکجا شد و یک نخل بر داد

۴۵ کدامین نخل، نخل قحطی عام — که برگ اوست بی برگی ایّام

تعالی اللّه زهی نخل برومند[۵] — که بر چندین ولایت سایه افگند

۴۷ دکن سرتا به سر از[۶] حکم تقدیر — زقحطی خلقش از جان می شدی سیر[۷]

زتنگی گر فقیر و گر غنی بود — به خوان[۸] رزق او،غم خوردنی بود

۴۹ زبی نانی دهن بر روی مردم — نمی جنبید چون لبهای گندم

به شکل نان چنان مشتاق بودند — که نقش پای هم را می ربودند

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - «پ» و «م»: اخگر.
۳ - پ: نمیسوخت. م: همی سوخت.
۴ - پ: چنان.
۵ - پ: تنومند.
۶ - ح: سر تا سر از.
۷ - این بیت در «پ» نیست.
۸ - پ: بخون.

۵۱ بـــه یـــاد زاهـــد از اسـماء یـزدان نـــمی‌آمد[1] بـــجز حـــنّان و مـــنّان
خورش چـون ارّه گر از چـوب بـودی پس از چـندین کشـاکش رونـمودی
۵۳ حدیث گوشت، نـام بـی نشـان است[2] دهـان گـر گـوشتی دیـده زبـان است
دهـــن گـــریافتی انگشت حســرت[3] بـه آن[4] یک هـفته می کـردی قـناعت
۵۵ چـنان قـصّاب را دکّـان خـراب است کـه بزم می پـرستان بی‌کباب است[5]
زنـد پـروانـه ای چـون بر چـراغـی خـــورد بـــوی کـــبابی بـر دمـاغی
۵۷ بـــه یـاد طـعمه از بس کـرد پـرواز به سینه داغ حسرت سوخت شهباز
هدف گر ز استخوان کـردی کـماندار هـــما بـــا تـیر گشـتی گـرم پـیکار
۵۹ نـــــهادی فـــاخته در رهـــن ارزن بـــرون مـــی‌آمد[6] ار طـوقش زگـردن
چـو مـی‌ماند بـه دانـه خـردهٔ گـل[7] از آن رو عـــاشق گـــل گشـته بـلبل
۶۱ نقط بر خـط چـو[8] مـرغ خـانه می‌دید خـیال دانـه‌اش مـی کـرد و مـی‌چید
چـــنان بـــی دانگـــی بـر بـود آرام کـه بحر مرغ نـعمت خـانه شـد دام

۱ - پ: نمیآید.
۲ - م: میزبانست.
۳ - پ: حیرت.
۴ - م: باآ.
۵ - م: بی نقابست.
۶ - م: برون گر آمدی.
۷ - م: خرمن گل.
۸ - م: چو بر خط نقطه.

۶۳ به تسبیح الفت زاهد ز دانه است   حدیث ذکر و ورد او[1] بهانه است

از آن رو در شمارش هر دم آید   که ترسد دانه ای از وی کم آید

۶۵ دهان آسیا از دانه بی بهر   تنور از خوردن نان صائم الدّهر

چو انبار جهان از غلّه شد پاک   خمیر نان نشد جز میدهٔ خاک

۶۷ اگرچه خاک بسیار آدمی خورد   بنی آدم تلافی عاقبت کرد

ز جنس خوردنی[2] از پخته و خام   همین خشت است در دکّان ایّام

۶۹ چو نان این است بنگر نان خورش چیست   به این برگ و نوا خوش می توان زیست

چنان شد عام رسم بی نوایی   که کس را نیست عاری از گدایی[3]

۷۱ همه عالم گدای نان و نان کو   به غیر از قرص ماه[4] از نان نشان کو

چو شکل نان ز قرص ماه پیداست   ز تأثیر نظر بر[5] آسمان کاست[6]

۷۳ نظر چون قرص مه را کرد تاراج   به نان شب فلک هم گشت محتاج[7]

دهن زان سان ز خوردن بی خبر بود   که گفتی او صدف، دندان گهر بود[8]

۱ - پ: حدیث ذکرو ورد آن. م: حدیث ورد و ذکر او.
۲ - پ: پختنی.
۳ - این بیت در«پ» نیست.
۴ - پ: مه.
۵ - م: در.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ و ۸ - این دو بیت در «پ» نیست.

۷۵ ز بی برگی دهنها رفته از کار / ز جنبش باز مانده همچو سوفار[۱]

اگر از خانه ای برخاستی دود[۲] / به سان کعبه در شهری نشان بود[۳]

۷۷ به عسرت جمله نعمتها بدل شد / ز تنگی سفرهٔ مردم بغل شد

چو نان پنهان خورند از سایه خویش / که را باشد غم همسایهٔ خویش

۷۹ به‌زانو کاسهٔ سر چون رسیدی / زمانی کاسهٔ همسایه دیدی

عجب نبود از این تنگی احوال / که مادر شیر بفروشد به اطفال

۸۱ خورش گر خود همه زخم و قسم بود[۴] / رهین[۵] خرج دینار و درم بود

اگر خواهد خورد یکدم هوا را / کسی باید که بفروشد قبا را

۸۳ نخواهد هرگز این حق رفتش از یاد / اگر سیلی خورد شاگرد از استاد

چو نان باشد عزیز و میهمان خوار / گدا را خود چه باشد قدر و مقدار

۸۵ به هر در بسکه از حد برد ابرام / گدا زنبیل او پر شد ز دشنام

ز شوق نان درین قحط آنکه می مرد / کفن با خود به خاک از سفره می برد

۸۷ چو کار زندگی شد در جهان تنگ / سوی ملک عدم کردند آهنگ

۱- این بیت در «پ» نیست.
۲ - ح: دور.
۳ - این بیت در «پ» نیست.
۴ - پ: ستم بود.
۵ - پ: زیمن.

خوشا ملکی که آنجا هر که پیوست ز دست انداز هر درد و غمی رست

۸۹ نه آنجا کس ز قحط آشفته حال است اگر قحطی بود قحط ملال است

در اقلیم وجود آدم غریب است غریبان را همین خواری[۱] نصیب است

۹۱ ز یاران وطن پیغام آمد که این سرگشتگان العود احمد

ز بس خواری کزین[۲] غربت کشیدند وطن را باز بر غربت گزیدند

۹۳ غریبان دیار زندگانی سفر کردند همچون کاروانی

حباب آسا درین دریای پر شور شد از سرها هوای زندگی دور

۹۵ چنان جا کرد در دل ذوق[۳] مردن که شمع کشته نتوان کرد روشن[۴]

به عزّت خواب را در دیده جا بود به این نسبت که با مرگ آشنا بود[۵]

۹۷ چنان راحت فزا گردید مردن که دشمن، هم نجستی مرگ دشمن[۶]

به نوعی رغبت مردن فزون بود که دیدار طبیبان بد شگون بود

۹۹ گه تسلیم جان، بیمار خوش خو شکفته همچو گل در دادن[۷] بو

چنان آسان سوی لب جان ز تن رفت که گفتی بر زبان از دل سخن رفت

۱ - پ: همه خواری.
۲ - پ: ازین.
۳ - پ: شوق.
۴ - مصراع در «پ» و«م»: که دشمن هم نجستی مرگ دشمن.
۵ و ۶ - این دو بیت در «پ» نیست.
۷- «پ» و «م»: دامن.

۱۰۱ شراب زندگانی شد چنان تلخ / کز آب زندگی گردد[1] دهان تلخ

ز شیرینی که دارد در نظر مرگ / شکر خوابی نمی‌باشد[2] مگر مرگ

۱۰۳ عجب نبود که بی تمهید اسباب / به ذوق خویش گردد گشته سیماب

عدم را بر وجود آنکس که نگزید / چو شمع از زندگی آزار می دید

۱۰۵ وبا جاروبِ رُفت و روب برداشت / درین ماتم سرا یک زنده نگذاشت

به خاک افتاده هرسو مرده عریان[3] / چو گاه برگ ریزان، صحن بستان

۱۰۷ ز بس در کوچه فرش از مرده افتاد / نشان از کوچهٔ تابوت می‌داد

زمین میدان رزمی گشته یک دست / ز پا افتاده ای در هر قدم هست

۱۰۹ بساط خاک شد چون بزم باده / به هر سو گرسنه مستی فتاده

سیاهان دکن چون موج سوهان / فتاده در گذرها خشک و عریان

۱۱۱ برون نارفتن از منزل فتوحی است / کنون هر کوچه‌ای سوهان روحی است

اگر شهری فنا می‌شد سراسر[4] / که را گور[5] و کفن بودی میسّر

۱۱۳ کفن را تا کفن‌دوز آورد پیش / ببیند پاره، رخت هستی خویش

۱- م: گشتی.
۲- پ: شکرخوانی نمیباشد. م: نمیباشد شکر خوابی.
۳ - پ: مردعریان.
۴ - پ: فنا گردد.
۵ - پ: کور.

بـه کـار خـود بـدی مشغول غسّال	که دست از زندگی شستی در آن حال

۱۱۵ فـغان انـدر دهـان نـوحه گـر بـود	کـه در کـوی خـموشانش گـذر بـود

چـو گـور کـنده[1] را آمـاده دیـدی	در آنـجا گـورکن خـود واکشـیدی

۱۱۷ به جا، ناخوانده حافظ عشر یاسین	رسـاند الحـمد هسـتی را بـه آمـین

دوا در دست چـون رفـتی پـرستار	فـتادی مـرده بـر بـالای بـیمار[2]

۱۱۹ چو بر مرده گرستی[3] شخص غمناک	فـتادی بـیشتر از اشک بـر خـاک[4]

بـه مـهمانخانهٔ خـاک از پـی هـم	ز بس مـهمان فـرستد مـرگ هـر دم

۱۲۱ زمـین چـون مـیزبان تـنگ مأوا	خـجالت مـی کشـد از تـنگی جـا

به گوری چند کس بر روی هم بود	نـمودارى زنـال و از قـلم بـود

۱۲۳ بـه قـبر از بسکـه تـنگی جا نهشته	پـی پـرسش عـجب کآیـد[5] فـرشته

بـه سـان شـیشهٔ سـاعت، دودنـیا	پـرو خـالی شـد از احـیاء و مـوتا[6]

۱۲۵ چو خاشاک وجود بی بقا سوخت	وبـا را شـعله دیگـر کـمتر افـروخت

۱ - پ: کوره کنده.
۲ - پ: فتادی بیشتر از اشک بر خاک. م: فتاده.
۳ - ح: گریستی.
۴ - این بیت در «پ» نیست با این اختلاف که مصراع دوم آن به جای مصراع دوم بیت قبل آمده است.
۵ - م: عجب کاید پی پرسش.
۶ - این بیت در «پ» نیست.

مزاج دهر از اخلاط پالود[1] اجل یک چند دست و تیغش آسود

۱۲۷ جهان را خوردن مسهل سر آمد طبیب مرگ دیگر کمتر آمد

فلک مارا پی آزار دارد به آدم این ستمگر کار دارد

۱۲۹ به گلزار دکن از تخم انسان رها شد جابجا مشتی پریشان

توان صد سرو را از بیخ افگند ز سبزان دکن دل کی[2] توان کند

۱۳۱ فلک بگذاشت در این[3] باغ و بستان نهالی چند بهر تخم ریحان

دکن چون عرصهٔ شطرنج گردید به یک خانه دوکس کمتر توان دید

۱۳۳ چه میگویم، دوتن در این سراچیست؟ دو منزل را یک آدم این زمان نیست

ز چندین مهرهٔ خاکی مجازی[4] بماند یک دوی[5] پایان بازی

۱۳۵ به یک سر زنده روشن بُد دیاری[6] چو آن شمعی که سوزد در[7] مزاری

به باقی مانده های تیغ ایّام برآمد[8] خشکسالی کام و ناکام

۱۳۷ بهاری آمد و گلخن چمن شد ز سال نو همه غمها کهن شد

۱ - پ: پر بود.
۲ - م: کی دل.
۳ - «پ» و «م»: در آن.
۴ - پ: خاک مجازی.
۵ - پ: بماند یک ولی. م: بمانده یکدوی.
۶ - پ: سر زنده شد روشن هزاری. م: سرزنده بد روشن دیاری.
۷ - «پ» و «م»: بر .
۸ - پ: سر آمد.

قدوم عیش را از هر کرانه   زده ابری، بهاری[1] شادیانه[2]

۱۳۹ ز تأثیر هوای برشکالی   اثر باقی نماند از خشکسالی

جهان از خرّمی بر خویش بالید   گل قالی ز پا مالی نخوابید

۱۴۱ به زیر آسمان تا برکُنی سر   حباب آسا شود تر ، جامه دربر

ز بس نرم از رطوبت گشت آهن   جرس خود پنبه شد، در میغ[3] شیون

۱۴۳ فتادی گر کسی را طشت از بام   ز رسوایی خبر نشنیدی ایّام

اگر خورشید گاهی رخ نمودی   چو ماه نو پس از یک ماه بودی

۱۴۵ پر از گل کرد گردون این طبق را   چه خوش گرداند آن روی ورق را

هوا از بس رطوبت می فزاید   به گوش آواز آب از باد آید

۱۴۷ بنان را بر نی کلک ارفشاری[4]   هوا در خامه گردد آب جاری

به دشت از قوّت سرپنجه، شهباز   شنا میکرد و نامش بودپرواز

۱۴۹ ز تأثیر رطوبت نیست مشکل   که ریگ[5] شیشهٔ ساعت شود گِل

غبار از پای تا بر سر رسیده   شده ابر و از آن[6] باران چکیده

۱ - «پ» و «م»: ابر بهاری.
۲ - پ: تازیانه.
۳ - «پ» و «م»: منع.
۴ - پ: میفشاری.
۵ - پ: که زنگ.
۶ - پ: شده ابری وزان. م: شده ابر و ازو.

۱۵۱ چنان گل از هوا شاداب گشته[1] ‌‌ ‌ که از آسیب، شبنم آب گشته[2]

چمن چندان نزاکت کار برده ‌ ‌ که خار از دست گلچین زخم خورده

۱۵۳ به شست و شوی خود چون سبزه خیزد ‌ ‌ به سر از طاس نرگس آب ریزد

ازین سبزه که رُست از متن جاده[3] ‌ ‌ به ره بینی سواران را پیاده

۱۵۵ نخیزد با همه کشور ستانی ‌ ‌ غبار از لشکر صاحبقرانی

ز بس آبهای علوی مهربانند ‌ ‌ به کشت ذرّه‌ای یک دجله رانند

۱۵۷ چنان باران عنان از کف رها کرد ‌ ‌ که روزن چشم نتوانست وا کرد

بهار آن مطرب پرکارِ تردست ‌ ‌ ز باران تار بر چنگ فلک بست

۱۵۹ جهان زین ساز، پر برگ و نوا شد ‌ ‌ نوای عیش از دل غمزدا شد

سه ماه این نغمهٔ تر بود در کار ‌ ‌ که از سازش نشد بگسسته یک تار

۱۶۱ چگویم با تو کاین[4] مطرب چه پرداخت

در و دیوار را در وجد انداخت[5]

۱ – پ: شاداب میشد.
۲ – پ: آب میشد.
۳ – پ: از تن زیاده.
۴ – پ: تو این.
۵ – این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۵۵ تا ۳۶۱ و در «م» صفحهٔ ۷۷ تا ۸۲ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۲ فقط سیزده بیت از این مثنوی، و در «س» صفحهٔ ۸۵ تا ۸۹ آمده است.

۵

تعریف جنگ فیل شاهزاده اورنگ زیب گفته[۱]

۱ به مهمانی گوش ارباب هوش — یکی قصّه دارم، به من دار گوش

حدیثی سراسر بیان وقوع — بگویم به تو از زبان وقوع

۳ حدیثی در آن[۲] پیر و برنا یکی — به نقلش زبان قلمها یکی

ز مردم من این نقل نشنیده ام — من از دل شنیدم، دل از دیده ام

۵ چو آراید این قصّه هنگامه را — شمارند افسانه شهنامه را

صباحی شهنشاه گیتی فروز — شه معدلت گستر ظلم سوز

۷ شهنشاه آفاق، شاه جهان — فلک رتبه، ثانی صاحبقران

درش ملّت و ملک را قبله گاه — جهان پادشاه و خلافت پناه

۹ به درسن[۳] برآمد چو خور بر سپهر[۴] — جهان از رخش غرق[۵] انوار مهر

جهان صورت روز محشر گرفت — لب جون را[۶] موج لشکر گرفت

۱ - عنوان در «پ» بدون کلمهٔ «گفته» آمده است.
۲ - پ: درو.
۳ - در فرهنگهای آنندراج و غیاث‌اللغات و نیز در کتاب عمل صالح که به‌کرات این لغت آمده و به‌صورت «درشن» ضبط و معنی شده است.
۴ - پ: بگردش در آمد چو خور در سپهر.
۵ - پ: ازو شد جهان غرق.
۶ - پ: جوی را.

سـران سـپاه و وجـوه حشـم　　　فـتادند در سـجده بـر روی هـم
گـه[1] سـجدهٔ شـه ز نـقش جـبین　　　شـود آبـله دار روی زمـین
خلایق چو بعد از زمین بوس شاه　　　گـرفتند در خـورد خـود جـایگاه
گـهی از نـظر فوج لشکر گذشت　　　گـهی کـوه پـیکر تکـاور گـذشت
بـه فـیلان جنگی چـو نـوبت رسید　　　در آن عـرصه آمـد قـیامت بـدید[2]
چـو سـیر جـبال[3] آشکـارا شـود　　　بـه عـالم قـیامت هـویدا شـود
فـتادند فـیلان جـنگی بـه هـم　　　پـی جـنگ، خـرطومها شـد عـلم
نـدیدم چـنین جـنگ در هـیچ کـیش　　　نه صلح از قفا، نـه کـدورت ز پیش
بـبین گـرمی شـعلهٔ کـینشان[4]　　　کـه آتش مـیانجی شـود در مـیان
زدنـد آنـچنان کـلّه بـر یکـدگر　　　کـه شـیر از صـدایش بـبازد جگـر
سری هر دو[5] خوردند از هم چنان　　　کـه شـد گـردن هـردو در تـن نـهان
دو ابـر سـیه در هـم آویـختند　　　چو بـاران هـمه خـون[6] هـم ریـختند
زدی بـرق دنـدانشـان دمـبدم　　　بـه قـلب سـیاهی انـدام هـم

۱ – پ: که.
۲ – پ: پدید.
۳ – پ: خیال.
۴ – پ: زمین گرم از شعلهٔ کین چنان.
۵ – پ: سر هردو.
۶ – م: همی خون.

زمـین خـاک مالی دگر بر نتافت   هـمه گرد شد سوی بالا شتافت

۲۵ چـو شد سدّ راه تماشا غبار   بـفرمود شـاهنشه کـامگار

کـه شـهزاده‌های سپهر[۱] احتشام   بـرآیـند بـر تـوسن خـوش خرام

۲۷ ز قـصر شرف سوی میدان روند   بـه نـظّارهٔ جـنگ فـیلان رونـد

در آن مـحشر عـام هـریک دلیـر   رسیدند زان سان که در بیشه شیر

۲۹ در آن عـرصهٔ آسـمانی فـضا   گـرفتند جـا چـون ثـوابت جـدا

بـه فـیلان جـنگی نـظر دوختند   از آن[۲] جنگ بس حکمت اندوختند[۳]

۳۱ گـرفتند تـعلیم از فـیل مست   بـه فـوج غـنیمان فکندن شکست

دگـر[۴] پـایداری بـه روز مـصاف   اگـر روبـرو بـرخـورد کـوه قـاف

۳۳ چو این جنگ از کینه پر مایه بود   بسـاط جـدل طی نمی گشت زود

بـر آیـینهٔ خـاطر شـاه تـافت   که باید بر آن عرصه خود هم شتافت

۳۵ مـبادا کـه شـهزاده هـای دلیـر   شـمارند فـیلان جـنگی حـقیر

دلیـرانـه تـازند بـر فـیل مست   که با شیر این بیشه این نشأه هست

۱ - پ: فلک.
۲ - پ: وزان.
۳ - پ: آموختند.
۴ - پ: وگر.

۳۷ جنیبت طلب کرد و بر پای خاست زمین و زمان گفتی از جای خاست

در آمد به تند اشبهی[۱] برق سیر هما کرده از سایه اش کسب خیر

۳۹ سراسر بزرگان و گردن کشان دوان در رکاب سعادت نشان

سران در رکاب مبارک اثر ندانسته از شوق پا را ز سر

۴۱ به آن عرصه چون شاه والا رسید زمانی عنان تکاور کشید

خبر جَون از[۲] مقدم شاه یافت به آوردن دُر به دریا شتافت

۴۳ ز سنگینی سایهٔ پادشاه بدل شد به آرام[۳] جوش سپاه

چو کم گشت آشوب آن[۴] رستخیز به فیلان جنگی اثر کرد نیز

۴۵ زمانی سر از جنگ برداشتند ولی چشم بر یکدگر داشتند

در این وقت شطرنجی روزگار که منصوبه بین است و بازی شمار

۴۷ به نوعی دگر فیل این عرصه راند که از دهشتش[۵] عقلها مات ماند

دوید از قضا زان دو فیل مهیب یکی سوی شهزاده اورنگ زیب

۴۹ به خشمی که کوه آیدش پیش اگر[۶] دگر تا قیامت نبندد کمر

۱ – م: بشهر اشبهی.
۲ – پ: خبر چونکه از.
۳ – پ: بابرام.
۴ – پ: آشوب از آن.
۵ – پ: وحشتش.
۶– پ: که پیش آیدش کوه اگر.

چه[1] چرخی که چرخ آمدی گر فرو　　　نگـــــردانـــدیش از ره کـــینه رو

۵۱ صـف چـارهٔ عـقل[2] درهـم دریـد　　　بـه شـهزادهٔ شـیر صـولت رسـید

بـه مـردی ز جـا یک سـر مو نشـد　　　ز راه چـــنین ســیل یکســو نشـد

۵۳ ز پـــیشش عـــنان تکـاور نـتافت　　　ز بـــر دسـتی آسـمان بـر نـتافت

به تـمکین سـرشته ز بس جـوهرش　　　نــجنبید جــز نـبض از پـیکرش

۵۵ بـه چشم جهان دهـر تـاریک شـد　　　بـه خـورشیدآن ابـر نـزدیک شـد

چـو زیـن بیشتر صبر را جـا نبود　　　در آویـــخت مـــانند آتش بـه دود

۵۷ یکـی نـیزه‌ای[3] بـرق سـان تـافته　　　نـــــظر از رگ غـــیرتش یـــافته

ز قـــدرت چـنان زد بـه پـیشانیش　　　کـه جست از قـفا برق رخشـانیش

۵۹ ز بس نـیزه[4] در کـلّه‌اش شـد نـهان　　　سـرش گشت فـانوس شـمع سـنان

از آن رخنه کز نیزهٔ[5] شـد در سـرش　　　برون رفت مستی کـه بُـد در سـرش

۶۱ در آن کـوه پـیکر نـهان شـد سـنان　　　دگـر بـاره در رفت آهـن بـه کـان

ز بـــرق ســـنان آتش کـین فـزود　　　هـمه شـعله گـردید آن تیره دود[6]

۱ - پ: چو.
۲ - پ: خلق.
۳ - پ: برجه‌ای.
۴ و ۵- پ: برجه.
۶ - پ: تیره روز.

۶۳ ز خرطوم انداخث پیچان کمند ... فتاداسب شهزاده در فیل بند[1]

گرفت اسب و شهزاده بر وی سوار ... ز بیم آب شد زَهرهٔ روزگار

۶۵ بیفشرد[2] بر اسب دندان کین ... برآمد خروش از زمان و زمین

به دندانش شهزادهٔ کامیاب ... مقارن چو با صبحدم آفتاب

۶۷ چو در اسب سامان جولان ندید ... چو شهبازی از خانهٔ زین پرید

هماندم که بر خاک پا را فشرد ... روان دست جرأت به شمشیر برد

۶۹ علم کرده شمشیر[3] بر وی دوید[4] ... کز آن سوی فیل غنیمش رسید[5]

چو نبود پسندیدهٔ پر دلان ... که گیرد یکی را دو تن در میان

۷۱ ز روی مروّت ازو[6] دست داشت ... به پیکار فیل غنیمش گذاشت

به تکلیف فطرت دلیری نمود ... به سنّی که تکلیف بر وی نبود

۷۳ درایـن سن اگر بودی افراسیاب ... همی گشتی از دیدن فیل آب

نیاورده خلّاق بالا و پست ... غنیمی درین عرصه چون فیل مست

۷۵ نیامد به دست قضا و قدر ... سلاحی که بر وی شود کارگر

۱ – پ: شهر بند.
۲ – پ: بیفشاند.
۳ – «پ» و «م»: علم کرد شمشیرو.
۴ – پ: درید.
۵ – پ: دوید.
۶ – پ: از آن.

چو از جوش مستی شود[1] خشمگین　　فشـــارد بــر افـلاک دنـدان کـین
۷۷ حـذر کـن ز خـرطوم آن پـر جـدل　　در آن آســتین است دست اجــل
جـدل بـا چـنین تـند خـصم درشت　　به گردون ستیز است و بر کوه مشت
۷۹ در آغــاز و انـجام ایـن[2] گـیرودار[3]　　هــمی دیــد شــاهنشه کــامگار
از آن شیر دل چون بدید ایـن جگـر　　بـــه فــرقش بـیفشاند گـنج گـهر
۸۱ سرش را ز عزّت بـه گـردون رسـاند　　بـراو فـیل بـالا[4] جـواهـر فشـاند[5]
نـــظر کـــردهٔ شـــاه آفـــاق شـد　　بـه مـردانگی در جـهان طـاق شـد
۸۳ پس آنگـــه ســـر گـنجها را گشـاد　　تــصدّق بـه درویش و مـحتاج داد
گـدایی کـه بـود از طـلب در تـعب　　بـه آب گـهرشست دست از طـلب
۸۵ چنان چشم حرص از گـهر گشت پـر　　که مژگانش چون رشته دَر شد به دُر[6]
فـــقیران زبس گـــنج انـــدوختند　　سـپند از جـواهـر بـر او سـوختند
۸۷ چـــنان داد هـــمّت در آفـــاق داد　　کـــه دست طـلب از گـرفتن فـتاد

۱ – پ: نشد.
۲ – م: آن.
۳ – پ: کار زار.
۴ – پ: فیلبار.
۵ – بعد از این بیت بیتی در «پ» آمده است که در نسخهٔ متن و «م» نیست و این بیت این است:
بــــه زر وزن شــــهزادهٔ نــامجوی　　نمودند و زین گشت زر سرخ روی
۶ – پ: رشته شد پر ز در.

نـیاید جـز ایـن کـاری از دست مـا　　کـنـه داریـم بـهر دعـا بـر خـدا

۸۹ هـمیشه بـر اورنگ فـرماندهی　　بـماناد بـا[1] فـرِ ظـلّ اللـهی

وزیـن چـار شـهزادهٔ کـامران

مسخّر کند چار رکن جهان[2]

۱ - «پ» و «م»: بر.

۲ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۵۱ تا ۳۵۵ و در «م» صفحهٔ ۷۵ تا ۷۷ و در «س» صفحهٔ ۸۲ تا ۸۵ آمده است.

٦

در تعریف فتح ملک ججهار سنگه بندیله[۱]

۱ کسی را بخت چون بردارد از خاک … ره سیلاب را بندد بـه خاشاک[۲]

در آتش تـخم امّـید ار بکـارد … گـلش بیش از شرر سر را برآرد

۳ هـمه یأس کسـان او را نـوید است … به هر در هرچه قفل، او را کلید است

بـه صـد زنـجیراگـر پـیوند دارد … گشـادی لازم[۳] هـر بـند دارد

۵ اگـر در راه او هـرگام چـاهی است[۴] … بـرای حـادثات او را پـناهی است

رود هرچ از کفش زان[۵] بهتر آیـد … کند ره گـم کـه خـضرش رهـبر آیـد

۷ زدنـیا گـر گـریزد صـاحب اقـبال … چـو سـایه آیـدش دولت ز دنـبال

حـباب از بـحر اگـر پـهلو تـهی کـرد … به سـوی خـویش دریـا بـازش آورد

۹ هـر آنکس را کـه بـاشد بـخت یـاور … چـو گـل بـا زر هـمی زایـد زمـادر

و گـر بـر روی کس طـالع کـند پشت … به کف چیزی نمی دارد جز انگشت

۱ - عنوان در «پ»: داستان سرکوبی وقتل ججهار سکهه بندیله به‌سرداری اورنگ زیب پسر شاه جهان که بعد از وی بسلطنت رسید.

۲ - پ: زخاشاک.

۳ - م: لاجرم.

۴ - م: جاهیست.

۵ - م: رو.

۱۱ اگر چرخ و فلک در روزگار است   همه یارند تا بخت تو یار است
دمی کادبار دامن گیر گردد   دم عیسی دم شمشیر گردد
۱۳ کسی کآب است بهر دشمن خویش   شود آتش برای خرمن خویش
نبیند جز زیان از حسن تدبیر   به بند افتد زجوهر همچو شمشیر
۱۵ به رفعت گر نماید خودنمایی   فتد در خاک چون تیر هوایی
همه اسباب و جاه و ملک و مالش   وسائل گردد از بهر زوالش
۱۷ اگر با بستر راحت شود یار   به پهلویش گل دیبا شود خار
فروشد آبروی خود همیشه   خرد از بهر پای خویش تیشه
۱۹ تنک ظرفی که دارد شیشه دربار   زند از ابلهی پهلو به کهسار
نحیفی کز عصا امداد جوید   رود با شیر از سر پنجه گوید
۲۱ زحال مدبران تا پند گیری   بیارم بهر این معنی نظیری
بگویم قصهٔ جهجهار مردود   که آغازش چه و انجام چون بود
۲۳ همین مدبر که بختش پشت داده   چو دود از آتش بر سنگ زاده
گر آن نخل خبیث و این بَراوست   ولی آن آتش، این خاکستراوست
۲۵ در ایّامی که تخت پادشاهی   بُداز فرّ جهانگیری مباهی

شـهِ جـنّت مکـان، شاه جـهانگیر　　مس بـر سـنگ را گـردید[1] اکسیر

۲۷ نـبودش گـرچـه پـر اصـلی شـرفناک　　کزین سان بایدش برداشت از خاک

مگـر زو خـدمت شـایسته‌ای دیـد　　بـه اوج مـنصب و جـاهش رسـانید

۲۹ بـزرگش کـرد و بـر دولت سـتم شـد　　مـیان قـوم بـندیله عـلم شـد

سـزاوار غـلامی، خـواجگی یـافت　　زگـمنامی بـر آمـد، راجگی[2] یـافت

۳۱ همان ملکی کـه جـاو مسکـنش بـود　　بـه او از مـرحـمت اقـطاع فـرمود

وطـن بـا پـرگنات دیگـرش[3] داد　　بـه صـید مـلکها بـال و پـرش داد

۳۳ چو ریشه در وطن مـحکم فـرو کـرد　　بـه مـلک دیگـران آنگـاه رو کـرد

گـرفتی از زمـین داران ولایت　　شـهِ جـنّت مکـان کـردی حـمایت

۳۵ زشاه امداد و مـهلت از فـلک یـافت　　غنیمان را بسی سـر پـنجه بـر تـافت

به دستش هرچه مـال و مـلک افـتاد　　شـه جـنّت مکـان آن را بـه او داد

۳۷ اگـر هـندوستان را پـاک مـی رُفت　　شه جنّت مکـان چیزی نـمی گـفت

چـنان مشـمول لطـف پـادشه بـود　　که طـول مـلک او یک مـاه[4] ره بـود

۱ - م: گردیده.
۲ - م: خواجکی.
۳ - پ: وطن تا پرکناب و دیگرش.
۴ - پ:یکماهه.

۳۹ بـه دولت بـود تـا شـاه جـهانگیر   نـدید او آفت تـغییر جـاگیر[۱]

زبس مـلکش مسـلّم بـود او را   زگـلزارش نـبردی بـاد بـو را

۴۱ زهـرده[۲] حـاصل شهریش واصـل   زشـهری دخـل اقـلیمیش حـاصل

کسی را کـاین چـنین نـقشی نشیند   زرش در خـانه دیگـر جـا نـبیند

۴۳ زبس بر خرج و دخلش[۳] مـی‌فزودی   زر او را جـوال از چـاه بـودی

زری کـان یـوسفش بـود از عـزیزی   بـه چـاهی داشـتش[۴] از بـی تـمیزی

۴۵ کـنون در جـنگلش انبار گـنج است   درختان ریشه هـاشان مـارگنج است

قـضا را رفت بـر سـنگ از مـیانه   پسـرشد صـاحب اقـطاع و خـزانـه

۴۷ هـمه جـاگیرها بـایک جـهان گـنج   مسلّم گشت بـرجـهار بـی رنـج

بـه یکـبار از غـلط بـخشی گـردون   گـدا گـردید قـارون، قـطره جـیحون

۴۹ شـد آن بـد اصل[۵] دون را کـار بـالا   به سان خس کـه سـازد دیـده را جـا

پـریشان روزگـار بـی سـرانـجام   بـه یک ره مست گشت از بـادهٔ کـام

۵۱ بـلندی یـافت دود آتش خس   زسـیر دور پـیش افـتاد واپس

۱ - م: آفت و جاگیر تغییر.
۲ - م: زهر دو.
۳ - پ: خرج خلقش.
۴ - پ: بچاهش داشتی.
۵ - پ: کم اصل.

به روی کار خود چون دید آبی غبار کوی پستی شد سحابی
۵۳ تراویدی از او گاهی تری ها هوای سرکشی و خود سریها
که ناگه روزگار دیگر آمد زمان بی تمیزیها سر آمد
۵۵ ظهور دولت شاه جهان شد جهان از ثانی صاحبقران شد
شهنشاه جهان، دارای عادل به جای خود نشان حقّ و باطل
۵۷ تف قهرش به جان خود پرستان بجا مانند آتش در زمستان
حقیقت دان راز آفرینش به نزد فطرتش دانش چو بینش
۵۹ عیارِ راستان و کج‌نهادان چو گیرد پایه،[1] بخشد در خور آن
به جز ابرو که بر بالای دیده است کسی ناراستی بالا ندیده است
۶۱ به خدمت بنده هایش صف چو بندند به حدّ خویشتن پست و بلندند
تمیزش هرکه را جایی نموده است به چشم هیچکس خارج نبوده است
۶۳ همیشه در مقام خود بپایند تو پنداری زموسیقار، نایند
بلند آواز[2] بادش ساز تمییز که این ساز است بر دلها فرح بیز
۶۵ من ارچه از غلامان کمینم ز موسیقار، نای آخرینم

۱ - پ: پابه.
۲ - پ: بلند آوازه.

نیم در فکر بالا دستی خویش — بلند آوازه‌ام از پستی خویش
۶۷ به عالم پادشاه قدردان اوست — کز او برد آب و آتش دشمن و دوست
به تخت پادشاهی چون بر آمد — سران ملک را پا از سر آمد
۶۹ به درگاه آمدند اشراف و اعیان — همه با پیشکشهای نمایان
شهنشه را مبارک باد گفتند — به جبهه خاک آن درگاه رُفتند
۷۱ خرد ججهار راهم راهبر شد — سوی درگاه شاهنشه به سر شد
در آغاز جهانداری و شاهی — نگردد تا شکسته دل سپاهی
۷۳ به لطفش پادشاه از خاک بر داشت — همه اطوار او نادیده انگاشت
همه اوضاع او شاه خطا پوش — نمود از مصلحت عمداً فراموش
۷۵ به تسخیر دکن افواج منصور — روان می شد، برفتن گشت مأمور
همیشه در دکن تابود پیکار — در آن لشکر کمک می بود ججهار
۷۷ اگر گاهی خودش اندر وطن بود — پسر از جانب او در دکن بود
بدین مقدار خدمت شد مسلّم — زبی لطفی شاهنشاه عالم
۷۹ مقرر شد بر او جاگیر و مالش — که آمد ناگهان وقت زوالش
در ایّامی که سال هشتمین بود — که شه فرماندهٔ روی زمین بود

۸۱ زبخت تیره روز خویش شب کرد	پسر را بی سبب زآنجا طلب کرد

پسر برگشت و کار او دگر گشت[۱]	بنای دولتش زیرو زبر گشت[۲]

۸۳ پسر گویا که بودش کوکب بخت	کزین رجعت بر او شد کارها سخت

چو شاهنشاه ازین معنی خبر یافت	عقاب انتقامش بال و پر یافت

۸۵ غضب اوّل بدین سان مصلحت دید	که باید این بساط فتنه برچید

رهد تا خاطر از اندیشهٔ او	زبن باید بریدن ریشهٔ او

۸۷ به کشتن چون که داری دست بر مار	که میگوید به افسونش نگهدار

چو دل از دیو در اندیشه باشد	نباشد به که[۳] اندرشیشه باشد

۸۹ چو صیدت دارد آهنگ پریدن	به است از بال بستن پر بریدن[۴]

زبد اصلان چه شوبی گرد افساد	به آب تیغ باید شست و شو داد

۹۱ دم تیغ غضب گر خون چکان بود	ولی پای ترحّم در میان بود

نبودش تا به کشتن شاه همراه	ولی می خواست او را سازد آگاه

۹۳ زخواب غفلتش بیدار سازد	زمستی زرش هشیار سازد

۱ و۲ – م: شد.
۳ – پ:همان بهتر که.
۴ – پ: بال بربستن بریدن.

در آن گوشی که از پندش ملال است　　به جای گوشواره گوشمال است

۹۵ فزون از منصبش چون داشت جاگیر　　محالی چند را فرمود تغییر

به آن بد گوهرِ برگشته ایّام　　ز درگاه معّلی رفت پیغام

۹۷ که تقصیرات تو از حد فزون است　　به عفو ما همینت رهنمون است

که از جاگیر بعضی واگذاری　　به درگه پیشکش را، هم سپاری

۹۹ نه این خواهش طمع در مال او بود　　که تدبیر صلاح حال او بود

چو دونان را زر و سامان بود[1] جمع　　چو آبی دان که در کشتی شود جمع

۱۰۱ نمی‌باید که در کشتی بود آب　　تهی بهتر کف سفله ز اسباب

زیان بیند ز رفعت آدم خام　　نمی‌باید که باشد طفل بر بام

۱۰۳ دنی را پایه بالاتر نهادن[2]　　به دیوانه بود شمشیر دادن

فلک بر کندنش را داشت در سر　　نه از جاگیر دل کند و نه از زر[3]

۱۰۵ جهالت بین که با آن بخت بیمار　　نکرد از هردو پرهیز آن ستمکار

چو بر رنجور رفتن گشت روشن　　بود پرهیز را وقت شکستن

۱۰۷ زجای محکم و جمعیّت خویش　　غروری داشت آن مدبر ز حد بیش

۱ - پ: سرو سامان بود. م: زر و سامان شود.
۲ - م: پایهٔ بالا نهادن.
۳ - پ: دل کنده نه از زر. م: دل کند و نه از شهر.

سخن کوتاه، آن مردود گمراه / به کوه و جنگل خود رفت از راه
۱۰۹ ره عصیان شاهنشاه سر کرد / خس آمد، شعله را از خود خبر کرد[1]
چو شد معلوم رای عالم افروز / که شد وقت زوال آن سیه روز
۱۱۱ سپاهی در رکاب شاهزاده / که از اقبال کشورها گشاده
یگانه گوهر دریای شاهی / سراپا جوهر از فیض الهی
۱۱۳ سخن از پردلی در شیر دارد / چو جوهر تکیه بر شمشیر دارد
ز تأیید الهی پر نصیب است / ز فرّ ایزدی اورنگ‌زیب است
۱۱۵ پی تأدیب او گردید راهی / کز آب تیغ شوید روسیاهی
سپاهی یکدل و رزم آزموده / چو نون اندر میان جنگ بوده
۱۱۷ نگشته نامشان آلودهٔ ننگ / همه تن روی چون آیینه در جنگ
همه در سخت جانی همچو سندان / به گاه رزم چون سوفار خندان
۱۱۹ به سرعت شاهزاده آن چنان راند / که گرد لشکرش از همرهی ماند
به ره می کرد چون خورشید شبگیر / که صبح دولتش گردد جهانگیر
۱۲۱ در آمد چون به ملک آن بداختر / رهش بر کوه و جنگل[2] بود یکسر

۱ – پ: بترکرد.
۲ – م: صحرا.

بــه جــنگلها در آمــد بــی مــحابا ... بلی، از بـیشه شـیران را چـه پـروا

۱۲۳ کـجا در جـنگلش راه سـوار است ... که در هرگام، تـنگی راهـدار[1] است

زتــنگی مــار اگــر آنـجا در آیــد ... نخست از پوست می بـاید بـر آیـد

۱۲۵ گشاید در[2] فـضایش مـرغ اگـر بـال ... بـه سـیخ خـار گـردد بـند در حـال

زتــنگی فــضا بــرگ درخــتان ... به هم چون دسته کاغذ گشته پیچان[3]

۱۲۷ زبس طوطی خلش می دید[4] از خار ... شدی سر تـابه پـا[5] هـمرنگ منقار

درخت از بسکه از[6] خرگه درون بود ... سـپاهی خـیمهٔ او چـل ستون بـود

۱۲۹ بـه هـرگامی ز دست انداز اشجار ... سـپاهی را زسـر رفته است دسـتار

درخت جــنگلش مــانند رهــزن ... بــر آرد رهـروان را جـامه از تـن

۱۳۱ زتن ها[7] جامه از بس می کَند خـار ... سـپه عـریان بـود، پـوشیده اشـجار

درخــتان از ســواران زره پــوش ... هــمه از تـنگی ره حـلقه در گـوش

۱۳۳ بـه چـنگ[8] خـار، دامـان و گـریبان ... چـنان عـاجز کـه لب در زیـر دنـدان

۱ – پ: راهوار.
۲ – پ: گشاید از.
۳ – این بیت در«پ»نیست.
۴ – پ: می بینند.
۵ – پ: زسر تا پا بود.
۶ – پ: بس که در.
۷ – م: نه تنها.
۸ – پ: بجنگ.

چو دست باز داران جامه از پوست   اگر پوشند، خاری چند با اوست
۱۳۵ چـه مـی دوزد نـدانم سـوزن خـار   که در رخت کسی نگذاشت یک تار
در این جنگل به دست افتد اگـر راه   تـمام راه یـا کـوه است، یـا چـاه
۱۳۷ بـه تـنگی راه چـون دست هـنرمند   در او رهـرو بـه سـان نـبض در بـند
ره پست و بـلندش هـمچو تشـدید   پـی مـعنی سـختی[1] وضـع گـردید
۱۳۹ به هم چسبیده اشجارش چـو شـانه   رهـی بـاریک چـون مـو در مـیانه
دل لشکـر بـجاو طـبع صـاف است   که هرکس راکه بینی موشکاف است
۱۴۱ کـمانها از درخـتان در کشـاکش   بـه شـاخی مـبتلا هـربند تـرکش
دُم اسب از قـفا در چـنگ خـاری   عـنان پـیچیده انـدر شـاخساری
۱۴۳ اگـر جـنگل و گـر کـوه و کـمر بـود   بـه رفـتن شـاهزاده گـرمتر بـود
در آن جنگل که خـورشید جـهانگیر   کـف خـاکـی از او نـاکـرده تسـخیر
۱۴۵ به ضرب تیغ جا می‌کرد و می‌رفت   چـو آتش راه وا می‌کرد و می‌رفت
چنان رفت این چنین[2] ره را به سرعت   که آن مـردود مست خـواب غـفلت
۱۴۷ ز بـرق تـیغ[3] او بـیدار گـردید   چو خواب آلوده‌ای از تاب خورشید

۱ - پ: بسختی.
۲ - م: آنچنان.
۳ - پ: زتیغ برق.

دمی آگه شد آن مغرورِ زر مست[1]   که فرصت همچو دولت رفته از دست

۱۴۹ چو طوفان بلا را موج زن دید   به خود از بیم همچون موج لرزید

به دریا جنگ کردن حدّ خس نیست   مصاف باز در شأن مگس نیست

۱۵۱ سر خود را و دست اهل و فرزند   گرفت و دل به حسرت از وطن کند

خزانه آنچه بتوانست بر داشت   دگر زر را به جنگلها همه کاشت

۱۵۳ زری کز ضبط آن عاجز شد انبار   کجا گنجد به پشت بار بردار

وداع دولت و مال و وطن کرد   ز راه جنگل آهنگ دکن کرد

۱۵۵ هنوزش بخت اگر همراه می بود   ز عفو پادشاه آگاه می بود

به دریا قطره کردی[2] التجائی   به بحر مملکت می یافت جایی

۱۵۷ زخانان دکن دولت فزون داشت   به ضرب تیغ، ایشان را زبون داشت

چو پیش آمد کنون روز سیاهش   دکن خوب است اگر گردد پناهش

۱۵۹ چو منکوب از وطن در رفت ججهار   شکار افگن درون آمد جهاندار

نخستین فوجی از افواج منصور   روان کرد از پی بد اصل مقهور

۱۶۱ پس آنگه رو به ضبط ملک آورد   زهر جا مردمِ او را طلب کرد

۱ - پ: سرمست.
۲ - پ: قطره گر کرد.

فـراوان قـلعه بـودش پـر ذخـیره   زهـــر یک دیـــدهٔ بـــیننده خـیره
۱۶۳ بـه خـدمت قـلعه داران رو نـهادند   کـــلید قــلعه هــا بــوسیده، دادنــد
بـه گـردون قـلعه هـا افـراخته سـر   هــمه چــون قــلعهٔ افــلاک پــر زر
۱۶۵ بـــه نـفرین تـوپهایش لب گشـاده   بر آن کس کش[1] عبث از دست داده
دل هــر ضـرب زن مشتاق جـجهار   بـه نـعره هـر کـدام او را طـلبگار
۱۶۷ هـــمه خـــمیازه کش از آرزویش[2]   کشـیده گـردن انـدر جستجویش[3]
هـمه از بـرجـها سـر بـر کشـیده   بـــه راه او هــمه تــن گشــته دیــده
۱۶۹ بـه هـر قـلعه ز سـر بگـرفته تـابن   نـیابی خـانه‌ای بـی زر چـو گـلبن
ز خـــاک هـــر ســـرا گـاه تـیمّم   شدی چون مهر زرّیـن دست مـردم
۱۷۱ بـنازم آن کـریمی را کـه بـی رنـج   کرم کرده به یک مـار ایـن قـدر گـنج
زبس گـــر رفـتن زر[4] بـود در بـیم   پـــی حـــبس اسـیران زر و ســیم
۱۷۳ سیه چالی[5] به هر باغ و سرا داشت   به غیر از قلعه، بندی، خانه ها داشت[6]
دل زنـــدانـــیان را شـــاد کـردند   بـــه حکـم شـاهشان آزاد کـردند

۱ - پ: کس.
۲ - پ: از بهر اویند.
۳ - پ: اندر جستجویند.
۴ - پ: کز رفتن.
۵ - پ: سیه چاهی.
۶ - پ: بغیر از خانه بندی قلعه ها داشت.

۱۷۵ شــدند از[1] قعر چاهستان خواری — بــه اوج فــیل هــا انــدر عــماری

بــه پــانصد فَــیل مست کــوه بــنیاد — زر او رفت ســـوی اکــبر آبــاد

۱۷۷ بــه خــاک جــنگلش پاشیده دینار — چــو مــهر از فــرجـهٔ اوراق اشـجار

زبس در هــر کُــوی زر کــرد پــنهان — بلند و پست مـلکش گشت یکسان

۱۷۹ ز زرهایش که[2] در خاک است انبار — بــود گــاو زمــین یک بــار بــردار

ســراپــا مــرزو بــوم آن بــد اختر — تــمامی چــاه بــود و ، چــاه پــر زر

۱۸۱ بسی بختم به پستی مبتلا ساخت — به چاهی[3] این چنین هرگز نینداخت

مگــر افــتد رهش نــاگــاه بــر چــاه[4] — ســـپاهی چشــم پــوشیده رود راه

۱۸۳ بــه زیــر هــر بنا، زرهــا زمین گیر — بــه ملکش خانه کندن بود تعمیر

زمــین قــلعه یکســر[5] چــاهِ پــر زر — حــصارش گــرد غــربال است چنبر

۱۸۵ تهی کردند هر چاهی[6] که زر داشت — که تخم افشاند بر خاک[7] وکه بر داشت

سپاهی[8] بسکه زر در جنگلش یافت — زفکــر نــوکری انــدیشه بــر تــافت

۱ - م: شد از.
۲ - پ: ز زرها بسکه.
۳ - م: بچاه.
۴ - پ: ناگاه در چاه. م: برچاه ناگاه.
۵ - م: جمله.
۶ - پ: هرجائی.
۷ - م: افشاند و برخاک.
۸ - پ: سپاهش.

۱۸۷ که سر بازی کند، چون هست سامان　　کمر ترکش کشد، یا بار همیان
زبس در سرزمینش مال[1] مخفی است　　به ملکش مشت خاکی بی کجه نیست
۱۸۹ تمام از کنجکاوی گشت ظاهر　　چه چاره چون کجه گل کرد آخر
به ملکش جای خالی از خزینه　　نمی شد یافت جز[2] صندوق سینه
۱۹۱ سخن تاکی کنم از خاک و از زر　　بگویم قصهٔ آن خاک بر سر
چو لشکر از پی او شد روانه　　پس از ده روز فرصت در میانه
۱۹۳ گرفتند از همای فتح، پَر وام　　رمانیدند[3] از خود مرغ آرام
سپاهی را زبالا خانهٔ زین　　نشد فرصت که آید سوی پایین
۱۹۵ همه بر دامن زین بسته دامان　　نشسته چون نگین اندر نگین دان
چو مکث آب خوردن اسب کردی　　سوار از غصّه خون خویش خوردی
۱۹۷ در آن ره فرصت خوردن همین بود　　به وقت تنگ هرکس[4] همنشین بود
ز بس تعجیلِ مردان صف کین[5]　　چو مخمل خوابشان درخانهٔ زین
۱۹۹ کسی کاو را به غیرت بود پیوند　　زِره همچون پلنگ از بر نمی کند

۱ - پ: مار.
۲ - پ: چون.
۳ - پ: رهانیدند.
۴ - پ: مرگش.
۵ - م: ره کین.

بــه ســان اســتخوانِ پــهلوی مــرد　　جدایی[1] از بدن ترکش نمی کرد
۲۰۱ نگشــتی خــنجر کـین دور از مشت　　زبردستان شده جمله شش انگشت
کمان، گاهی به چنگ و گـه بـه بـازو　　نشــد قــربان نشـین[2] مـانند ابــرو
۲۰۳ دلیــرانــی کـه داد سـعی دادنـد　　قــدم در عــرصهٔ مـردی نـهادند
یکی زان جمله عبداللّه خان بود　　کــه ســردار دلیـران جـهان بـود
۲۰۵ فــراوان رزم چـون شـمشیر دیـده　　گُـلِ پـیروزی از هـر جنگ چیده
هـمه تدبیر و حزم از بخت بیدار　　زبس تـمکین بـه سرداری سزاوار
۲۰۷ چـنان در جـنگ پـا را می فشارد　　کـه طـوفان نقش پایش بر ندارد
دگـر خـان جهان کز آب شمشیر　　بشست از دهر حرف جرأت شیر
۲۰۹ تــن تـنها بـه یک لشکـر بـرابـر　　بــه ضـرب تـیغ بـر اعـدا مـظفّر
به دست جرأتش پیوسته شمشیر　　مــلازم هـمچو پـیکان بـانِیِ تـیر
۲۱۱ دلیــر رزم دیــده، خــان دوران　　چـو شـمشیر است در هیجا نمایان
ز ســیمایش دلیـری هست ظـاهر　　بــلای جــنگ را پـیوسته صـابر
۲۱۳ فـدایی وار در خدمت کند زیست　　شــهنشاه جـهان را او نـصیریست

۱ - پ: زمانی.
۲ - پ: بالا نشین.

سـپهداران کـه بـردم نـام ایشـان — مـی دیگـر بـود در جـام ایشـان

۲۱۵ هـمه از نشأهٔ جـام سـیادت — گـه رزمـند سـرگرم جـلادت[1]

از آن در جـنگ، شـیر کـارزارنـد — کـه از شـیر خـدا مـیراث دارنـد

۲۱۷ گـزیری[2] نیست سیّد را ز شـمشیر — کـه بـی چـنگال نـبود پـنجهٔ شیر

اگـر تـیغ جـهادش آبـدار است — نـمش از جـویبار ذوالفـقار است[3]

۲۱۹ غـرض، کـاین نـامجویان سرافراز — کـه بـودند از تـعاقب در تک و تـاز

نـیاسودند هـمچون بـرق در راه — بـه آن مـقهور بـر خوردند نـاگـاه

۲۲۱ چـو آب تـیغ گـردیدش گـلو گـیر — پـی جـوهر زجـا بـرداشت شـمشیر

مـیان راجـپوتان[4] رسـم ایـن است — که در هیجا چو وقت واپسـین است

۲۲۳ کُشـند اهـل و عـیال خـویش یکسـر — به نام این غیرت بیجاست جـوهر[5]

چو جوهر خواست کردن آن بداندیش — گـرفت اول کُشِش از مـادر خـویش

۲۲۵ بـجا آورد حـقّ مـادری را — نـمود از جـوهرش بـی جـوهری را

چـو هـنگام حـلالی خـواستن بـود — بدین گونه حـلالی خـواست مـردود

۱ - پ: شجاعت.
۲ - «پ» و «م»: گریزی.
۳ - این بیت در «پ» بیت ۲۰۸ است.
۴ - پ: راچپوتان.
۵ - پ: بیجاست در بر.

۲۲۷ عجب نبود اگر زین گونه باشد / کبه کار هندوان وارونه باشد

سزای خویش دید آن مادر پیر / چرا بدهد به این فرزند کس شیر

۲۲۹ نشد فرصت به قتل دیگرانش / که لشکر می گرفتی در میانش[1]

همین او با[2] پسر زآنجا بدر رفت / دو گامی صید بسمل پیشتر رفت

۲۳۱ زر و[3] اسباب و فیل و ملک[4] و مالش / به دست لشکر آمد با عیالش

به او چیزی که ماند[5] از بود و نابود / پشیمانی بُد و آن نیز بی سود

۲۳۳ سرا سیمه به جنگل شد گریزان / به فرق دولت خود خاک بیزان

به کوی ایمنی می جست راهی / طلب می کرد از هر سو پناهی

۲۳۵ ندید از چارسو یک چار دیوار / که یک دم باشد او را پردهٔ کار

به فکر قلعه های محکم خویش / چو افتادی، گرفتی ماتم خویش

۲۳۷ برفته دامن تدبیر[6] از دست / نه فکری، گر کنونش چاره‌ای هست[7]

نه راهی سویِ او، نه‌چَه، نه جاسی[8] / که یک دم وارهد زین پُر هراسی[9]

۱ - م: کنارش.
۲ - پ: با او.
۳ - پ: از و
۴ - «پ» و «م»: اسب.
۵ - پ: که بود.
۶ - ح: دامن داموني.
۷ - ح: نه چو را گر کنوش چاره گرهست. این بیت در «پ»نیست.
۸ - م: خلاصی.
۹ - این بیت در «پ» نیست.

۲۳۹ پـی پـنهان شـدن گـر بـود چـاهی — شمردی بـهر خـویش آن[۱] را پـناهی
زچـندین چـاه پـر زر آن سـیه روز — به یک چاه تهی راضـی بـد[۲] آن روز
۲۴۱ بسی بـالیده بُـد بیجا بـجا[۳] کـاست — غروری آن چنان این[۴] عجزمی خواست
سـراسـیمه، هـراسـان و پـریشان — بـه جـنگلها دو روزی شـد گـریزان
۲۴۳ نه غـمخواری، نـه یـاری نـه پرستار — پســر هـمراه بـا او بـود و ادبـار[۵]
کـه نـاگـاه از قـفاشان در رسـیدند — به چشم خود چو مرگ خویش دیدند
۲۴۵ نه دست از لرزه چسبیدی به خنجر[۶] — نـه کـردی پـا، ره بگـریختن سـر[۷]
چو شانه گر هـمه تـن دست و پـایی — گـه دهشت بـه مـویی بـر نیایی[۸]
۲۴۷ بـه هـم پـیچم سر زلف سخن را — سـرش بـدرود کـرد از تـیغ تـن را
ســر بـی مـغز را بـالا کشـیدن — چـو نـاخن در عـقب دارد بـریدن
۲۴۹ مـبر بـی‌جا دمـاغ خـود بـه بـالا — کـه خـود[۹] را گـم کـنی یـابی سـزا را
زشـمع آمـوز طـرز خـود پسـندی — فـروتن زیسـتن بـا سـر بـلندی

۱ – م: او.
۲ – م: شد.
۳ – پ: بالید بیجا وبجا.
۸ – م: غرور آنچنان آن.
۵ – پ: همراه او بودی و ادبار.
۶ – پ: بنخجیر.
۷ – پ: سیر.
۸ – پ: برنیابی.
۹ ـ پ: چو خود.

۲۵۱ پسر چون همرهی را خوب می کرد / بـه آن راهـی کـه رفت او روی آورد

دو سر بر[1] یک سنان یک بار درشد / حساب هر دو آخر سر بـه سـر شـد

۲۵۳ به یک نیزه دو سر را شد سرو کار / بـه شـمعی شـد دو پـروانـه گـرفتار

هـمه اهـل و عـیال و مـال یکسـر / بـه درگـاه آمـدو سـر نیز بـر سـر

۲۵۵ پـی نـظّاره لشکـر رفت بـیرون / تـماشایی گـرفته کـوه و هـامون

سر از نیزه شـده[2] بـاکـوه هـمدوش / اسیران جمله با هـامون هـم آغـوش

۲۵۷ عـجب تـر ایـن کـه از بـهر تـماشا / سـر جـجهار هـم بـر رفت بـالا

بـود مـعذور در ایـن سـر بـلندی / تـماشا خـوشتر آیـد در بـلندی[3]

۲۵۹ تـماشایی ایـن ادبـار و نکـبت / هـمین تـنها نـبیند اربـاب صـورت

کـه اکـثر اهـل مـعنی محو ایـنند / ز فکـر او بـه حـیرت هـمنشینند

۲۶۱ کـه بـا آن دولت و اقـطاع مـعمور / بـه آن سـامانِ در آفـاق مشـهور

چه پیش آمد که زین سان از[4] وطن رفت / به این خواری برون زین انجمن رفت

۲۶۳ شهنشاه جهان[5] از وی چه می‌خواست / که پشت طاقتش از بـار آن کـاست[6]

اگـر یکـباره از امـوال و جـاگـیر / طـلب مـی کـرد بـهر رفـع تـقصیر

۱ – م: در.
۲ – پ: شد.
۳ – پ: از بلندی.
۴ – پ: زانسان در.
۵ – م: زمان.
۶ – پ: از بهر آن کاست. م: از وی همی کاست.

۲۶۵ بِدِه منّت به جان، نه کامران باش — به دولت همچو دیگر بندگان باش

اگر ملک است ور سامان و جاه است — چو نیکو بنگری از پادشاه است[1]

۲۶۷ اگر خواهد حق خود را شهنشاه — چرا باید به دل ره یابد[2] اکراه؟

بلی، پس دادن مال امانت — بود دشوار بر صاحب خیانت

۲۶۹ اگر صد لک[3] همی خواهد جهاندار — بده بی گفت و از جاگیر بردار

به زر مقدور بودش جان خریدن — بدین سان گوهری ارزان خریدن

۲۷۱ ولیکن خسّتش فتوی چنین داد — که زر در خاک باشد، عمر بر باد

به زر دادن نشد راضی و سر داد[4] — همه جاگیر ها را سر بسر[5] داد

۲۷۳ چه جا گیری، یکی اقلیم زر خیز — هوایش بر تهی دستان فرح بیز

نهالی کز زمینش می کشد سر — بود چون شمع، برگش[6] زر، برش زر[7]

۲۷۵ به جنب هر دهش مصر است روستا — زهر شهریش اقلیم است رسوا

رعایا آن چنان سرمایه دارند — که گوهر را به جای دانه کارند

۲۷۷ رعیّت حق گذار ملک[8] معمور — ز ثروت صاحب خرمن بود مور

۱ - پ: یاد شاهست.
۲ - پ: یابدره.
۳ - پ: صد ملک.
۴ - پ: شرداد م: جان داد.
۵ - ب: رایگان داد.
۶ - م: چون برگش.
۷ - پ: سر بسر زر.
۸ - پ: حق گذار و ملک.

نیابی بی زراعت یک کف خاک — همه سر سبز چون بستان افلاک

۲۷۹ گدای هر دهش[1] از پشتی زر — مقدّم را همی داند مؤخّر

رعیّت سرکشی از دست داده — زر از صد ده ستاند، یک پیاده[2]

۲۸۱ فزونی جمع برده هاش[3] بسته — به شأن از شهر بالاتر نشسته[4]

چنان دهقان درِ نفعش گشوده — که گر جو کاشته، گندم دروده

۲۸۳ به جنبِ فیض خاکش نفع اکسیر — سموم بادیه است و باد کشیمر

به روی کشت خطهای نباتات — کشیده نیل چشم زخم آفات[5]

۲۸۵ میان کشته‌ها از فیض بسیار — به سر سبزی علم شد نیشکر زار

به ناز از نیشکر[6] بالا کشیده — به داد[7] تلخکامان هم رسیده

۲۸۷ به پیش قامتش دهقانست در بند — به بالایش دلی بسته به هر بند[8]

به شیرینی چنان دل از کسان برد — که زخم نیزه‌اش را می توان خورد

۲۸۹ نه تنها باده مست[9] از صحبت اوست — که افیون هم هلاک قامت اوست

۱ - پ: هر درش.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - ح: پرده هاش.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: کشیده میل زخم چشم آفات.
۶ - پ: بنار ازین شکر. م: بنار از نیشکر.
۷ - پ: بدرد.
۸ - این بیت در «پ» نیست.
۹ -پ: باد مست.

جـواری طـرّه[1] زان سـان کـج نـهاده | کـه دهـقان دیـده، دل از دست داده

۲۹۱ ز مـــرواریـــدهای طـرّهٔ[2] خــویش | هـــمه تـفریح بـهر قـلب درویش

کسی کم دیده زین سان گوهر ارزان | کـز و شـد پـخته نـان تـنگ دستان

۲۹۳ زکشت گـندمم[3] دل نـاشکیب است | که گندم خود ز اصل آدم فریب است

در این ملک آفت خشکی است نایاب | که بـاشد هـر دهـی را چـند تـا لاب

۲۹۵ همه دریا صفت[4] پیوسته در جـوش | کشـــد مـوجش کـنارِ دِه در آغـوش

یکی از پر گنات آن[5] جـتهره[6] است | که از پر حاصلی در دهر[7] شهره است

۲۹۷ در آن عرصه است ششصد[8] تال لبریز[9] | کز آبش کشت دهقان است زر خیز

چه مصر و شام و چه بغداد و تبریز | ندارد حاصل ایـن مـلک زر خـیز[10]

۲۹۹ ســمن ســاگــر مـحیط پـر تـلاطم | بـحار سـبعه را گـردیده هشـتم[11]

چنان موجش بـرد زنگ از دل تـنگ | کـــه از آبش نگـــیرد آیـــنه زنگ

۱ – پ: حواری طره.
۲ – م: سفتهٔ.
۳ – پ: گندمش.
۴ – پ: درپا صفت.
۵ – پ: پر کناب آن.
۶ – پ: جبهره.
۷ – پ: که در پر حاصلی در شهر.
۸ – «پ» و «م»: سیصد.
۹ – پ: چاه لبریز.
۱۰ – این بیت در «پ» و «م» درجلو دو بیت قبلی آمده است.
۱۱ – این بیت در «پ» نیست.

۳۰۱ فرار از تیغ موج آن[۱] گزیده است / از آن روساحلش را کس ندیده است

کنارش چون میان دلبران است / که از چشم تماشایی نهان است

۳۰۳ یکی کوه است سدّ آن خدایی / کشیده تر ز ایّام جدایی

زبس موجش به فکر سر فرازی است / به تیغ کوه گرم تیغ بازی است

۳۰۵ به سنگ کوه موجش تیغ ساید / که آسانتر سر غم را رباید

ز خاطرها گره از بس گشود ست / همیشه ناخن موجش کبود است

۳۰۷ ز مرغابی گرفته موج، پر وام / اگر گاهی به ساحل برده پیغام

بود اثبات[۲] دورش از محالات / تسلسل را ولی از موجش اثبات

۳۰۹ به روی دف اگر آبش فشانی / اصولی را نگیرد جز روانی

سخن را بسکه توصیفش روان کرد / ورق را در سفینه بادبان کرد

۳۱۱ بود مانند آبش[۳] در عذوبت[۴] / به کام عاصیان باران رحمت

به کام دل گرش نظّاره خواهی / همه تن دیده شو، چون دام ماهی

۳۱۳ شرف آن وقت پیدا می کند ماه / که عکسش را بود در آبِ آن راه

به نوعی در شفا بخشی است کامل / که استسقا شود زین آب زایل

۳۱۵ نسیمش جانفرا و دلنشین است / هوای عالم آب این چنین است

۱ - «پ» و «م»: او.
۲ - پ: اسباب.
۳ - «پ» و «م»: آتش.
۴ - پ: عزوبت.

چـو آیـد آن مـحیط انـدر تـلاطم — کند از ترس موجش دست و پاگـم
۳۱۷ اگــر لنگـر شــود کشـتی سـراپـا — رود از پــیش مــوجش بـاز از جـا
ز موجش گه تعدّی، گاهی[1] انصاف — گـهی شـمشیر گـر، گـاهی زره بـاف
۳۱۹ نسـیم پـر نـمش پیوسته مطلوب — برای گـرد غـم آب است و جـاروب
نـباشد مـوجه اش از بـاد[2] بیتاب — کـه گـیرد لرزه‌اش از سـردی آب[3]
۳۲۱ چـنان غـالب بـود سردی بـر آبش — کـه نـتوان گـرم گـردانـدش ز آتش[4]
سپندی کآب از ایـن تـالاب خـورده — شــود از صــحبتش آتش فسـرده
۳۲۳ دوات از قـطره‌اش گـیرد اگـر نـم — نـه پـیوندد حـروف از لرزه بـر هـم
ز آب سرد آن هر کس دمی خـورد — زآب زنــــدگانی گشت دلســـرد
۳۲۵ بــه کشت آرزوهـا چـون گـذشته — بــرات تشــنگان بـر یـخ نـوشته
به نوعی صاف کـز یک آب خـوردن — شــود فـانوس آسـا سینه روشـن
۳۲۷ نــهالی کـز زلالش پـرورش دیـد — تـوان از چوب او عـینک تـراشید
اگــر آیـد بـه بـخواب کـور آبش — شود روشن دو دیده[5] چون حـبابش
۳۲۹ در ایــن دریـا اگـر ریـزند اخگـر — بدارد[6] روشنش چون عکسِ[7] اخـتر
چـراغ فکـر اگـر روشـن نسـوزد — بـه وصـف آبش آیـم بـر فـروزد

۱ – پ: گاه.
۲ – پ: آب.
۳ – این بیت در «م» نیست و این بیت بابیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۴ – پ: بر آتش.
۵ – پ: بسازد دیده روشن.
۶ – م: برآرد.
۷ – پ: چشم.

۳۳۱ گـلیم بـخت را ایـنجا تـوان شست　　نـباشد بـازوی طـالع اگـر سست
نــمی یــارم[1] زد از شـیرینیش دم　　که می چسبد لبم زین حرف برهم
۳۳۳ نخود را گر به کشت این آب بندی　　ز تأثـیرش شـود در بـار قـندی
به هر سو نهرها زان گشته جاری　　هـمه لایـنقطع چـون فـیض باری
۳۳۵ نـهال بـخت دهـقانان از آن سـبز　　زمین زین نهرها چون آسمان سبز
چـو آیـد کشته ها را وقت حـاصل　　زنهری حاصل شهری است و اصل
۳۳۷ چنین ملکی کزین سان[2] بود آباد　　زکف با جان و مال خویشتن داد
بـه جـز هـندوستان عشرت انگیز　　کجا یابی بدین سان ملک زرخیز
۳۳۹ بـــنازم وســعت هــندوستان را　　گشـــاد[3] عــرصهٔ دارالامـــان را
جهان هند است و غیر از هند گوشه[4]　　همین خرمن بود، باقی است خوشه
۳۴۱ طـــرفداران هــمه گـوشه نشـینند　　از این خرمن که بینی خوشه چینند
از ایـــنجا دولت شـاه جـهان بـین　　شکـــوه ثــانی صــاحبقران بـین
۳۴۳ کـه کـمتر بنده اش را بود تنخواه　　چنین ملکی که باشد جای یک شاه
چـه مـی یـابند پس ارکـان دولت　　قـیاسی کـن از ایـنجا شـان دولت
۳۴۵ از آن دریا کـه خس انـدوخت گـوهر　　نـهنگان را چـه خـواهد بـود، بنگر

۱ - پ: نمیآرم.
۲ - پ: کز آنسان .
۳ - پ: گشاده.
۴ - پ: اوست گوشه.

شهان گر ملک خود را واگذارند   به خدمت رو به این درگاه آرند

۳۴۷ فزون از ملک خود یابند[1] جاگیر   که از کس جانباید کرد تغییر

به بزم هند اگر عالم نشیند   کس از پهلوی کس، تنگی نبیند

۳۴۹ چنین باید ولی[2] سامان شاهی   که باشد قدرت عالم پناهی

همیشه تاکه از دولت نشان باد

پناه پادشاهان جهان باد[3]

۱ - پ: پابند.
۲ - پ: بلی.
۳ - این مثنوی در «پ» صفحه ۳۸۳ - ۳۹۸ و در «م» صفحه ۹۷ - ۱۰۷ ودر «ح» صفحه ۲۰۳ باشش بیت این مثنوی و در «س» صفحه ۱۰۴ تا ۱۱۴ آمده است.

۷

کتابهٔ دولتخانهٔ اکبر آباد[۱]

۱ از این دلگشا قصر عالی بنا ‌ ‌ ‌ ‌ سر اکبر آباد شد عرش سا
بود کنگرش از جبین سپهر ‌ ‌ ‌ ‌ نمایان چو دندان سین سپهر
۳ شرافت یکی آیه در شان او ‌ ‌ ‌ ‌ سعادت در آغوش ایوان او
سجود درِ این سرای سرور ‌ ‌ ‌ ‌ کند سرنوشت بد از جبهه دور
۵ ز اطرافش امّید حاجت رواست ‌ ‌ ‌ ‌ صدای درش سائلان را نداست
زمین را زدیوار او آب و تاب ‌ ‌ ‌ ‌ چو آیینه اندر بر آفتاب
۷ فلک در بر او نباشد بلند ‌ ‌ ‌ ‌ چو با رفعت ابر دود سپند
به قدرش نیابد ره آن کسرشان[۲] ‌ ‌ ‌ ‌ که[۳] با طاق کسریش سنجد زبان
۹ به پایش رخ از صدق هر کس که سود ‌ ‌ ‌ ‌ چو دریای جَون آبرویش فزود[۴]
چو از سایهٔ قصرشه یافت عون ‌ ‌ ‌ ‌ کند گنگ کسب سعادت ز جَون
۱۱ شهنشاه آفاق، شاه جهان ‌ ‌ ‌ ‌ که نازد به او روح صاحبقران
به عهدش ستم از جهان پا کشید ‌ ‌ ‌ ‌ همه ناخن خویش، شاهین برید
۱۳ چنان دستگیری ظالم خطاست ‌ ‌ ‌ ‌ که بهله نیامد[۵] به سر پنجه راست
بیابد گر آیینه از دَم غبار ‌ ‌ ‌ ‌ نفس را دگر نیست در سینه بار

۱ - عنوان در «پ»: کتابخانهٔ دولتخانهٔ اکبر آباد.
۲ - پ: ره از کسرشان. م: ره آن قدرشان .
۳ - پ: چو.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: نیاید.

۱۵ ره جور از بیش[1] و کم بسته است   به زنجیر عدلش ستم بسته است
بنازم به زنجیر کز عدل شاه   همه چشم شد در ره داد خواه
۱۷ زبس علم آراست از عدل و داد   چراغ ضعیفان فروزد زباد
خورد گر ز ابر کفش بحر آب   نریزد به جز دُر زمشت حباب[2]
۱۹ به سر تا سر[3] مملکت بی درنگ   روان است حکمش چو دریای گنگ
دل روشنش آگه از کار ملک   عیان نزد وی جمله اسرار ملک
۲۱ ز احوال[4] مردم چنان سر حساب   که داند چه بینند شبها به خواب
در ایوان شاهی به صد احتشام   چو خورشید بر چرخ بادا مدام
۲۳ چو ایوان او[5] سر بلندی گرفت   زمین زین شرف ارجمندی گرفت
به تاریخش اندیشه آورد رو   در فیض بگشاد از چار سو
۲۵ چنین گفت طبع حقایق[6] شناس
«سعادت سرای و همایون[7] اساس[8]»

۱۰۴۶ هـ. ق.

۱ – پ: ار بیش.
۲ – م: سحاب.
۳ – م: بسر تابسر.
۴ – پ: از احوال.
۵ – م: از او.
۶ – پ: دقایق.
۷ – «پ» و«م»: سرای همایون. که بدین وجه غلط است زیرا تاریخ آن برابر با سال ۱۰۴۰ خواهد شد که با تاریخ بنا برابر نیست.
۸ – این مثنوی تاریخ دار در «پ» صفحهٔ۳۳۹ و ۳۴۰ و در «م» صفحهٔ ۶۷ و ۶۸ و در «س» صفحهٔ ۷۴ و۷۵ آمده است.

۸

کتابهٔ دولتخانهٔ سهرند و تاریخ عمارت[1]

۱ دیدهٔ نظّاره وقف حیرت است　　زین بنا کآرامگاه دولت است

هست کشمیر از صفا جنّت سر شت　　باشد این دلکش بنا قصر بهشت

۳ ای گِلِ خاکت بهار رنگ و بو　　خشتت از خوش طینتی آیینه رو

تا زدیوار تو نگرفت آب و رنگ　　صبح را آیینه بر نامد ز زنگ[2]

۵ تا شده دیوار تو افراشته　　آیینه در روی[3] بنّا داشته

پردهٔ گچ گر به رخسارت کشید　　کرد در آیینه روی خود سفید

۷ باشد از تر دستی بنّای تو　　سایه چون ابر سیه در پای تو

روی دیوارت ز موج[4] آبرو　　نقش بر آب است، نقّاشی[5] برو

۹ پیش نقّاش تو ای رشک بهار[6]　　نامیه رنگ آورد از لاله زار

کار نقّاشانت از بس دلبر است　　بید را بار صنوبر در بر است

---

۱ – عنوان در «ح» کتابهٔ دو لتخانهٔ سهرند و تاریخ آن.
۲ – م: برناید ز زنگ.
۳ – م: بر روی.
۴ – م: روی دیوار تو از بس.
۵ – ح: است و نقاشی.
۶ – ح: نقش بهار.

۱۱ دلربا گلهای سقفت جابجا   نقش طاووس است بر بال هما
تا به نقشت خانهٔ تصویر رفت   آب و رنگ گلشن[۱] کشمیر رفت
۱۳ خانه از نقّاش تا گلشن نشد   معنی بستان سرا روشن نشد
ای وجودت در جهانِ رنگ وبو   برهمه بالا نشین چون آبرو[۲]
۱۵ ای به صورت شاهد باغ جنان   نهر در تو راست چون در تن روان
عکس موج نهر[۳] بر دیوار و در   همچو ماهی کافتد از دریا به در
۱۷ اندر این دارالسّرور دلپذیر   عالم آبی است هرسو گوشه گیر
خانه هایت در صفا همتای چشم   روبروی هم چو منظرهای چشم
۱۹ پایه ات در غور چون فکر حکیم   سقفت از رفعت بود دست کریم
دلگشایی آیه‌ای[۴] در شان تو   عشرت عالم بود مهمان تو[۵]
۲۱ می‌رود رضوان ازین دلکش بنا   تا به‌گلزار جنان رو بر قفا[۶]
بسکه دیوارت بود آیینه رو   روی دولت می‌توان دیدن درو[۷]

۱ – م: عرصه.
۲ – ح: بالا نشین آب رو.
۳ – ح: موج دهر.
۴ – ح: آلتی.
۵ تا ۷ – این سه بیت در «م» نیست.

۲۳ تـا تـو را آب صـفا آراست چـهر — صبح را ناشسته رو خـوانـد سپهر[۱]

پـیش نـقّاش تـو از بـهر شـرف — لالهٔ گـلزار جـنّت شـد صـدف[۲]

۲۵ ای بـهاری، رو نـمای هـر گـلت — روح مـانی عـندلیبی بـر گُـلت[۳]

بسکـه گلهایت بـه هم افگـند رنگ — یک گـلت آراسـته از چـند رنگ[۴]

۲۷ رفـعتت گـوید بـه آوازِ بـلند — کـز کـدامـین سـر فـرازم بـهره‌مند

قـامتت را هـرکه دیـد افـراخـته — گـوید ایـن را سـر فرازی ساخته[۵]

۲۹ زارتـفاع شأن خـان نکـته دان — پـایهٔ قـدرت بـه فـرق فـرقدان[۶]

مـحفل اقـبال را مسـند نشین — بـندهٔ شـاه جـهان بـاید چـنین

۳۱ آبـروی گـلشن کـون و مکـان — ثـانی صـاحبقران، شـاه جـهان

رأی او بـاشمع اگـر[۷] یـاری کـند — خـانه را از دود گـچ کـاری کـند

۳۳ گـر بـه تـعمیر جـهان آرد شتاب — خانه هـا بنّا نـخواهـد چـون حباب

حـفظ او بـر مـوم اگـر خـواندفسون — شـمع را در خـانه هـا سازد ستون

۱ تا ۴ - این چهار بیت در «م» نیست.

۵ - بیتی بعد از این بیت در «م» آمده است که در نسخهٔ متن و «ح» نیست وآن بیت این است:

پایهٔ شانت که تـا کـیوان رسـید — از علی مردان بهادرخان رسـید

۶ - این بیت در «م» نیست.

۷- ح: شمع گر.

۳۵ نیست در عالم به جز او شاه کس — خانهٔ فانوس را یک شمع بس[1]

کس نیابد[2] در جهانِ آب و گل — نو بهاری همچو خلقش معتدل

۳۷ بهر اقبالش اگر سوزی سپند — دود آن بر چرخ اندازد کمند

رای او[3] شمع سرای کائنات — خانه زاد خاطرش آب حیات

۳۹ چون تمامی یافت این رشک بهار — گوهر تاریخها کردم نثار

لیک تاریخی که لایق[4] شهرت است

«قصر اقبال و محّل دولت »است[5]

۱۰۴۸ هـ. ق.

۱ – ح: خانه یک شمع را فانوس بس .
۲ – ح: کس نیاید.
۳ – ح: روی او.
۴ – م: صاحب.
۵ – این مثنوی تاریخ دار در «م» صفحهٔ ۱۱۱ و ۱۱۲ و در «ح» صفحهٔ ۲۱۲ تا ۲۱۴ ودر «س» صفحهٔ ۱۱۶ و ۱۱۷ آمده است.

۹

کتابهٔ دولتخانهٔ صفاپور[۱]

۱ زهی دلکش بنای چرخ پایه — جهان از[۲] آب و رنگت برده مایه
بهار بوستانِ آفرینش — نظر باز جمالت چشم بینش
۳ فتد عکست چو در آیینهٔ صبح — نگنجد مهر خور در سینهٔ صبح
صفاپور از تو زیب[۳] روزگاراست — بهار از پهلوی گل نامدار است
۵ بر بام و درت کآیینه رنگ است — مجال دم زدن بر صبح تنگ است
درش گاهی مجال دم زدن هست — زخورشید آورد پیش نفس دست
۷ شکوهت طاق کسری را شکسته — به پای کرسیت رفعت نشسته
تو را خورشید انور شد گرفتار — به سان آینه در بند دیوار
۹ نشسته بر درت عیش زمانه — مربّع همچو شکل آستانه
به سیرت گر بیابد مهر رخصت — شود خطّ شعاع انگشت حیرت
۱۱ صدف تا پاشد آب این خاک در را — فشرد از هر دو دست آب گهر را
رود در[۴] دیدنت چون هوش ازکار — هوایت پاشدش آبی[۵] به‌رخسار
۱۳ نگه در دیده، اوّل پای شوید — پس آنگه سوی گلزار تو پوید

۱ - عنوان از «پ» و «س» است.
۲ - م: بهار.
۳ - پ: تو زیبا.
۴ - «پ» و «م»: از.
۵ - م: هوایت آب میپاشد.

در فـیض و درت بـاهم نظر بـاز　　همیشه چون ره دلها بـه هـم بـاز

۱۵ از آن مـــنظور فـــیض آســمانی　　کـه عشــرت خـانهٔ شـاه جـهانی

سپهرت گـر شـرافت جـاودان داد　　زیـــمن ثـــانی صـــاحبقران داد

۱۷ شـــه روشـــندل از انـوار تأیـید　　به فیض عام بخشیدن چو خورشید

از آن روزی که جان مهمان تن شد　　دلش فـیض الهـی را وطـن شـد

۱۹ از آن پرتو که او از غیب دیده است　　به خورشید آینه داری رسیده است

اگـــر رایش نگـردد پـرتو افگـن　　نـــباشد خـــانهٔ آیـــینه روشـــن

۲۱ ز مـهرش هـر دلی گـیرد سـراغـی　　کـه انـدر کـعبه هـم بـاید چـراغـی

حباب از حفظش ار یـابد هـوا دار　　جـدا از بـحر مـی‌پاید[1] صـدف‌وار

۲۳ دویـــده ذکـر خـیرش در زمـانه　　چـــو اشـــعار کـتابه دور خـانه

دلش بی علم کسبی هست روشـن　　نـــخواهـــد خـــانهٔ آیـینه روزن

۲۵ جـهان دایـم از آن شـاه زمـانه
منوّر باد همچون چشم خانه[2]

۱ – پ: میماند.
۲ – این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۹۸ تا ۴۰۰ و در «م» صفحهٔ ۱۱۱ و در «س» صفحهٔ ۱۱۷ و۱۱۸ آمده است.

۱۰

مثنوی در تعریف کشمیر بهشت نظیر[1]

۱ دگـــر بـخت از در یـاری در آمـد[2] — بـــه شـهرستان عـیشم رهـبر آمـد

ره و رســم جـفا جـویان دگـر شـد — کسـی کـاو بـود رهـزن، راهبر شـد

۳ بـــه گــلزاریـم طـالع رهـنما گشت — که با خـارش بـود صـدرنگ گـلگشت

ز بستانی[3] است دست عـیش گـلچین — کـه شـهری را زیک گـل کـرده رنگین

۵ غـلط گـفتم، چـه بسـتان و چـه گـلزار — بــــهارستان، نگــــارستان، ارم زار

کســی کشــمیر را بســتان نگــوید — بـه غـیر از روضـهٔ رضـوان نگـوید

۷ جـــهان دلگشـــایی کشـــورِ فـیض — کـه هـر روزن در او بـاشد درِ فیض

هـــوایش کـــرده از جـنّت حکـایت — زبـــادش شـــمع را نـبود شکـایت

۹ ز امـــداد هـــوا، در عـــین گـــرما — نـــجنبیده است بـــال بـــادزن هـــا

هوایش آن چـنان در شب جـهان تـاب — کـه بـاشد چـون چـراغ روز مـهتاب

۱۱ عـماراتش هـمه از چـوب از آن است — که خاکش هـمچو آب رو گـران است

در این کشور عزیز است آن چنان خاک — کـه مـی آرنـد از هـندوستان خـاک

۱ - عنوان در «پ» در تعریف کشمیر.
۲ - پ: برآمد.
۳ - پ: چه بستانی.

۱۳ بــه بـاید نـیزه بـالا سـبزه را کـند — کــه خـاکـی را بـیابی آب مـانند[۱]

اگــر طــوفان بـاد آیـد بـه اینجا — بـه تـعظیمش نـخیزد گـرد بـر پـا[۲]

۱۵ ز جـوش سـبزه در ایـن عـالم پاک — نـیارد ریـخت کـاتب بـر رقـم خـاک

اگـر بـاشد کـف خـاکـی به جاده — بـود چـون دست ممسک نـاگشاده

۱۷ هــمیشه در هــوایش ابــر سـیّار — بــه سـان عـاشق انـدر کـوی دلدار

اثـر نـه از زمـین، نـه زآسمان است — در ابـرو سـبزه ایـن هـردو نـهان است

۱۹ زهـر جـانب کـه نـخلی قـد کشیده — بـر او عـاشق صـفت تـاکـی تـنیده

به رندان تا کش[۳] این تعلیم داده است — که پـای هـر درخـتی جـای بـاده است

۲۱ بــود زیـنگونه در آفـاق، کـم شـهر — که هم باغ است و هم دریا و هم شهر

ز خــانه تــا بــه کشتی پـانهادی — مــیان ســبزه و گــل وا فـتادی[۴]

* * *

۲۳ دو دریـا دارد ایـن شـهر دل افـروز — دو عالم زین دو باشد عشرت اندوز

یکـی جـاری مـیان شـهر چـون نـیل — بــه روی خــوبی کشـمیر ازو نـیل

۱ – این بیت در «پ» نیست.
۲ – م: از پا.
۳ – م: تاکس.
۴ – «پ» و «م»: او فتادی.

۲۵ ز آبش تازه می گردد روانها — بهت جاری است[۱] نامش بر زبانها

دگر یک دَل که دل شد بی قرارش — زخوبی شهر دارد در کنارش

۲۷ عنان سیر را سرعت نداده — چو طبع من روان و ایستاده

کشیده از کنار شهر تا کوه — خوشا شهر و خوشا دریا، خوشا کوه[۲]

۲۹ به سیر دَل بیا، گلشن چه باشد — به کشتی گُل ببر، دامن چه باشد

به نوعی گل به گل تا کوه پیوست — که بر دریا پل از گل می توان بست

۳۱ نظر تا کرده‌ام بر صفحهٔ دَل — کبابم کرده رشکِ چشمِ احول

رسیده موج آبش[۳] گر به زانو — گذشته گل زسر چون سبزهٔ مو

۳۳ گلش در چار موسم جاودانی — چو بحر شعر و گلهای معانی

اگر بر فرق ریزد آب ازین دَل — بروید سبزهٔ مو از سر کَل[۴]

۳۵ به زیر سبزه آبش نیست پیدا — تو گویی سبز میدانی است دریا

ندادی سبزه‌اش گر راه کشتی — ز آبش هیچکس آگه نگشتی

۳۷ میان سبزه کشتی ره گشاده — کسی دیده است این دریا و جاده

۱ - پ: از آن جاریست.
۲ - پ: خوشا شهر خوشا دل و خوشا کوه.
۳ - پ: آتش.
۴ - پ: سر گل.

خیابانها در آب از راه کشتی / نمایان همچو انهارِ بهشتی

۳۹ اگر فروردی و گر تیر ماه است[1] / میان سبزه و گل شاه راه است

عجب راهی که چون دیدش مسافر / نمی خواهد که راهش گردد آخر

۴۱ نسیم روی دَل زان چشم بد دور / معطّر گشته مغز از وی چو کافور

به جایی گلفشانی را رسانده است / که بر تخت سلیمان گل فشانده است

۴۳ گل آبی به کشورهای دیگر / همین نیلوفر است، آن نیز کمتر

در این دریا گل افزون از حباب است / زرنگ هر گلی نقشی[2] بر آب است

۴۵ بود نیلوفر اینجا شرمساری / چو در بزم عروسی سوگواری

چه ملک است این، خدایا خرّمش دار / که شاخ موج آبش گل دهد بار

۴۷ جز این دریا نبینی جای دیگر / گلستان ارم در بحر اخضر

گلش در پاکدامانی چو مهتاب / زبرگ انداخته سجّاده بر آب

۴۹ به روی برگ شبنمها نشسته / چو بر سجّاده تسبیح گسسته

گل سرخ کَوَل را چون ستایم[3] / چه گونه بر سر این آتش آیم

۵۱ چه گویم کی زمن دارند باور / که می آید برون از آب اخگر

۱ - پ: اگر خود فرودین ور تیر ماهست.
۲ - م: رنگی.
۳ - پ: ستانم.

ز وجد سبزه در این سبز بیشه / کَوَل را خنده می آید همیشه
۵۳ دهان غنچه اش گاه تبسّم / برد خواهی نخواهی دل ز مردم
لب معشوق مست پان خورده / به این شوخی دل از مردم نبرده
۵۵ نگه رنگین شود از دیدن آن / حنا بر دست بندد چیدن آن
بود آمیزش دریا و این گل / به سان آب داخل کرده در مل
۵۷ در آب و رنگ چون جام شراب است / چه حاجت اینکه گویم آفتاب است
اگرچه محتسب خمها شکسته / بود در پیش جامش دست بسته
۵۹ ز منع باده جانم رو به ره داشت / می جام کَوَل او را[1] نگه داشت
در این قحط شراب و منع باده / به مستان کاسه داده، رو گشاده
۶۱ گل زردش که دریا را نقاب است / بساطش پهن تر از آفتاب است
به دریا سر به سر پیرایه گستر / گرفته آب را آیینه در زر
۶۳ گلستان ارم با آن نکویی / ز ایزد خواسته این زرد رویی
به زور نامیه از قعر دریا / دمیده سبزهٔ تر نیزه[2] بالا
۶۵ وزین گل کآفتاب گلستان است / سراسر نیزه ها زرّین سنان است

۱ – پ: کول را او.
۲ – پ: دمیده سبزه‌اش یک نیزه.

در آن گلشن که گل از آب روید کس از شادابی گلها چه گوید

۶۷ ز باغستان این دریا چه گویم هزاران خلد و من تنها چه گویم

بود این بحر اخضر پر جزیره ز هر یک چشم ادراک است خیره

۶۹ عیان از هر جزیره تازه باغی ریاض خلد را چشم و چراغی

سراسر پر گل و مطبوع[1] و دلخواه همه خضر طراوت را قدمگاه

■ ■ ■

۷۱ نخست، از باغِ بحر آرا کنم سر که گیرد بحر شعرم آبِ دیگر

عجب باغی، نهال گل حصارش طراوت باغبان، ابر آبیارش

۷۳ درخت گل چو گیرد جای دیوار سر دیوار را از گل بود خار

درختانش تنومند و برومند به اشجار بهشتی خویش و پیوند

۷۵ چنان بالیده گل در این گلستان که شد در گل نهان ساق درختان

شکوفه چون که گردد گلشن آرا شود این باغ ابرِ روی دریا

■ ■ ■

۷۷ زبحر آرا روان شو بادل شاد به سیر گلستان عیش آباد

۱ – پ: سراسر برگها مطبوع.

فــــتاده عکس گــلهایش بـــه‌دریا   کـــند نـــظّارگی عـــیش دو بـــالا[1]
۷۹ چـنارش آن‌چـنان بـالا کشیده است   که بالا دست خود دستی ندیده است
بـــــه‌نوعی از بـــزرگی مـــایه دارد   کـــه شـــهری را بـه‌زیر سـایه دارد
۸۱ بـه‌هر جـا دست شـاخش پـنجه یـازید   مسـلّم شـد ز دست‌انـداز خـورشید
به‌پیش تیغ خور زان‌سان حجاب است   کــه هـر بـرگیش ابـر آفـتاب است
۸۳ طــــراوت آن‌چـــنانش آب داده   کـــه عکسش کـــرده آبِ دَل زیـاده
چـنان سـرخـوش ز جام عـیش افـتاد   کـه کف بـر هـم زنـد بی‌جنبش بـاد

۸۵ چـو دریـا منتهی گـردد بـه کـهسار   فـرح را ابـتدا آیـد پـدیدار[2]
به دامـن کـوه بـین، بـاغ فـرح بـخش   که از نزهت به جنّت می دهد بخش
۸۷ خـیابانش کـه نـظّاره نـواز است   خـوش آیـنده تـر از عـمر دراز است
اگـــر طـــول امـل کـوته نـبودی   نشـــانی زامـتدادش مـی نـمودی
۸۹ رهِ تـوصیف آن را هـرکه سـر کـرد   سـخن دیگـر نـیارد مختصر کـرد
سخن تا دفتر وصفش گشـوده است   خیابان هـری سـطری[3] نـموده است

۱ - این بیت در «پ» نیست.
۲ - م: بدیدار.
۳ - پ: خیابانی زهر سطری.

۹۱ چـــنار و بـــید مـجنون و سـفیده   ز رغـم هـم بـه گـردون سـر کشیده
چنارش آن چنان بـر خـویش[1] بـالید   که یک برگ خزانِ اوست خـورشید
۹۳ ز سـاقش دسـته بـر آیـینهٔ چـرخ   ز بـرگش دستِ رد بـر سینهٔ چـرخ
بـه بـالا نـامیه بـرده چـنانش   کـه تـیغِ کـوه بسـته بـر مـیانش
۹۵ بـه نـوعی از بلندی کـامیاب است   که هر شاخیش معراج سحاب است

* * *

اگـر از شـاه نـهرش حـرف گـویم   دهـن بـاید بـه صـد دریـا بشـویم
۹۷ چـه نـهری، زیـب دریـا، زیـور بـاغ   غــلط گــفتم، روان پـیکر بـاغ
ز آبش آن صـــدا در بــاغ پـیچید   که بـر الحـان بـلبل غـنچه خـندید
۹۹ بگردی سر به سر گر گـلشن دهـر   نیابی این چنین باغ و چـنین نـهر[2]
کـنارش از دو سـو بـینی سراسـر   همه خطّی شده چون نهر، مسطر[3]
۱۰۱ زبس طـول خـیابان، نـهر نـاچار   ز ره ترسم که برگردد چو طومار[4]
خـیابان را بـه پـایان چـون رسـاند   در آخـــر آب از رفـــتار مـــاند

۱ - پ: با خویش.
۲ - م: شهر.
۳ - پ: همه نهری شده چون خط مسطر.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

۱۰۳ صـــــداى دلپـــذير آبشـــارش   نـوا آمـوز كـبک کـوهسارش
عمارت را همين بس وصف شانش   که غلطد این چنین نـهر از مـیانش
۱۰۵ چـو سـایه افگـند پـیرامـن کـوه   بـه زیـر کـوه مـاند دامـن کـوه
سـر آمـد آن چـنان در دلگشـایی   کـه آبش نـالد از دردِ جـدایـی
۱۰۷ خروشان نهر چون در حوض ریزد   نـهنگی دان کـه بـا دریـا ستیزد
چـنان آیـینهٔ حـوض است روشـن   که پنهان نـیست بـروی راز گـلشن
۱۰۹ نـظر هـرکس کـه بـر آبش گـمارد   زر هـمیان مـاهی را شـمارد
نـثاری ابـر حـوضش را فـرستاد   غُـلوّ هـمّت فـوّاره پس داد
۱۱۱ کشـیده قـامت فـوّاره مـوزون   عصای پیری خـود یـافت گـردون
ز نهرش گربه سـاحل کشـتی آری   در آب سبزه خواهد گشت جاری
۱۱۳ رقـوم سـبزه از اطـراف جـدول   نمایان چـون حـواشـی بـر مـطوّل
ز سجده بید مجنون جبهه فرساست   به شکر اینکه[1] در این جنّتش جاست
۱۱۵ چـنین بـاید طـریق حق گـذاری   کـند بـا سر بـلندی خـاکساری
بـه دور هـر نـهال، ابـری پـرستار   هـمه روزه هـوا دار و وفـا دار

۱ - پ: آنکه.

۱۱۷ گهی گرد سرش گردیده گریان		گهی در پایش[۱] افتاده چو مستان
به روی سبزه هر برگی که افتاد		به زلف بید مجنون رویدش باد[۲]
۱۱۹ نقاب از روی گلها یک قلم[۳] دور		به زیر سبزه روی خاک مستور
تیمّم نیست ممکن در حریمش		ولی بتوان وضو کرد از نسیمش

* * *

۱۲۱ در این کشور فراوان است گلشن		کدامین باغ را بلبل شوم من
زهر باغ ار جدا[۴] دستان سرایم		وزین گلشن سوی آن گلشن آیم
۱۲۳ در این ره بلبل طبع نوا ساز		هم از پرواز ماند، هم ز آواز
ولی[۵] باغ نشاط، آن رهزن هوش		به جوش آرد هزاران مرغ خاموش
۱۲۵ ربوده از طراوت آنقدر بخش		که در خوبی بود بعد از فرح بخش
گرفته جای در آغوش کهسار		عماراتش همه همدوش کهسار[۶]
۱۲۷ به دریا روی دارد پشت بر[۷] کوه		چه کوهی، تیغ آن خونریز اندوه

۱ - پ: در پاش.
۲ - پ: رویدش باز.
۳ - م: از روی یکقلم.
۴ - م: زهر باغی جدا.
۵ - م: دل از.
۶ - این بیت بابیت بعد در (م) پس و پیش آمده است.
۷ - پ: در

گل اندامی چنین نبود به عالم — که باشد پشت و رویش بهتر از هم

۱۲۹ زمـین باغ از تـه تـا بـه بالا — بود نـه مرتبه، افلاک آسا

به خوبی هرکدام از دیگری پیش — همه جاداده هم را[1] بر سر خویش

۱۳۱ زبس فـوّاره‌اش بـارد بـه کهسار — گـرفت از سبزه تیغِ کوه زنگار

گرفته جدولش چون مطرب مست — زنـه فـوّاره موسیقار در دست

۱۳۳ نه جدول، بلکه سیل کوهساری — در او چون فیض حق پیوسته جاری

بـه استحقاق معشوق بهار است — کـدامین باغ را نـه آبشار است

۱۳۵ به پای هر نهالش چشمه‌ای هست — که می گردد از آن سیراب پیوست

نـباشد سـازگارش آب دیگـر — گر آب خضر در پایش دهی سر

۱۳۷ ز بس نـازک بـود طـبع نـهالش — دوآب‌ارخورده‌برهم‌خورده‌حالش[2]

درختـانِ سـر افـرازِ رسیده — ز اطـراف خیابان سـر کشیده[3]

۱۳۹ بـه سان سرکشان در پهلوی هم — بـه روز بـارِ شـاهنشاه عـالم

■ ■ ■

شـهنشاهِ جـهان، خورشید دوران — پـناه هـفت کشـور، ظـلّ یـزدان

۱۴۱ سپهرش در ازل شاه جهان خوانـد — قضاهم ثانی صاحبقران خوانـد

۱ - پ: خود را.
۲ - پ: ار خورد برهم خورد حالش.
۳ - پ: صف کشیده.

سران را سر بلندی ز آستانش | بزرگی خانه زادِ خاندانش
۱۴۳ کسی را کآسمان افگند از پای | گرفتش دست و دادش بر فلک جای
به هر کشور که محروم از مرادی است | به درگاهش چو آید، کیقبادی است
۱۴۵ کسی کز کام دل دست طلب شست | به هند آمد، زخاک درگهش جست
چو کوشد در کمال ناتمامان | سر ببریده را آرد به سامان
۱۴۷ گرفت از عهدشان زینت زمانه | که خاتم هاست در انگشت شانه
به پیش جبهه‌اش صبح است دلگیر | ز باغ خلق او یک قطعه کشمیر
۱۴۹ کسی گر طلعتش در خواب بیند | چو بر خیزد گل از بستر بچیند
مصوَّر، فَر و شان پادشاهی | مجسَّم، معنی عالم پناهی
۱۵۱ بقا بر قامت عمرش قبائی است | که هر روزش به از اوّل صفائی است
زکوی دولتش گردی است اکسیر | زبحرِ فطرتش موجی است تدبیر
۱۵۳ کفش از[1] پنج انگشت است، پنجاب | وز آن پنجاب، عالم گشته سیراب
دلش، بحری که گوهر بر سر آرد | کفش، ابری که بی موسم ببارد
۱۵۵ دلش، از صیقل الهام روشن | در او احوال هرکس پرتو افگن
همه اسرارِ غیبش حاضر هوش | نکرده جز گناه کس فراموش

۱ – م: را.

۱۵۷ شدش زان دست بالا دست شاهان   کـه نـنهد دست رد بـر پُـر گـناهان
زبس بر ترک بخشش نیست قادر   گـنه بـخشد چـو گـردد گـنج آخـر
۱۵۹ به نوعی شانِ اقبالش بلند است   که رو سازدگرش پروین سپند است
به دورانش رگ و نشتر به هم یار   چو انگشت طبیب و نبض بیمار
۱۶۱ اگـر از مـهر بـیند سـوی آتش   شـرر شـبنم شـود بـر روی آتش
در اقلیمی که عدلش پاسبان است   زضبطش‌خانه‌بی‌درچون‌کمان‌است
۱۶۳ بـبین ز اقـبال شـاه عـدل پـرور   به کنج هر دهی صد شهر بی در
ز بـیم قـهرشاه مـعدلت کـیش   نیارد بُرد کس حقّ کس از بیش
۱۶۵ بـه ریگ تشـنه آب ار بسپرد کس   صدف وارش بـه از اوّل دهـد پس
زند گر بـانک قـهرش بـر ستمکار   زصـحرا سـیل بگـریزد بـه کـهسار
۱۶۷ چنان کوتاه شد دست ستم کیش   که نتواند زد آسان بر سر خویش
بـه دسـتش آلتِ شـر، تـا نـیابند   به دندان شیر، ناخنهای خود کند
۱۶۹ چـو آیـد بـر سر عاجز نوازی   کـند بـا شـعله، خـاری تـیغ بـازی
ضعیفان را قوی شد آن چنان دست   که خـاشاکـی ره سـیلاب را بست
۱۷۱ بـه بـال قـوّت او کـبکِ کـهسار   زخـونِ بـاز، آرد رنگ مـنقار

تر است از خندهٔ کبک آن چنان باز   که از بال ترش[1] رم کرده پرواز

۱۷۳ ز بس داغ است از بیداد نخجیر   پلنگی می نماید از نظر[2] شیر

شراب از مجلسش تا گشت مهجور   زبس دل باخت شد بی دانه انگور

۱۷۵ شد آگه تا زمنعِ باده گردون   پرید از رو شفق را رنگِ میگون

ز ایمانش، قوی بازوی اسلام   ز آب تیغش، آبِروی اسلام

۱۷۷ به هند، از سنگ بتهای شکسته   عجب سدّی به راه کفر بسته

برای کسب آداب شریعت   به هند آیند ارباب طریقت

۱۷۹ چو شمشیر غزا سازد حمایل   شود خورشید وش سر تا به پا دل

به میزان دلیری از همه بیش   به وقت کار، چون شمشیر در پیش

۱۸۱ به جایی جرأتش پا می فشارد   که شیر از لرزه ناخنها بکارد

تن تنها در آن میدان بکوشد   که خورشید اربببیند، چشم پوشد[3]

۱۸۳ زتیغش سر به خاک راه همدوش   ز زخم ناوکش دشمن زره پوش

سر گردنکشان و پای تیغش   ظفر یک گوهر از دریای تیغش

۱۸۵ برید از وصف تیغش رشتهٔ حرف   زگفت و گو چه بر بندم دگر طرف

۱ – پ: بال پرش. م: بال و پرش.
۲ – پ: در نظر.
۳ – این بیت در «پ» نیست.

برآرم[1] در دعایش بعد از این دم	سخن را عاقبت محمود سازم

۱۸۷ به خوبی تا شود کشمیر مذکور	به عالم نام نیکش باد مشهور

کند در یوزه، کوه پیر پنجال[2]

زچتر دولتش رفعت همه سال[3]

۱ - پ: در آرم.
۲ - پ: پیر پیخال.
۳ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۷۵ - ۳۸۳ و در «م» صفحهٔ ۹۱ - ۹۷ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۳ با چهار بیت این مثنوی و در «س» صفحهٔ ۹۸ تا۱۰۴ آمده است.

۱۱

کتابهٔ دولتخانهٔ کشمیر و تاریخ آن[1]

۱ زهی عرش بنیادِ دولت اساس / چو خورشید در آسمان روشناس

گِلِ وصف تو تا بگیرد در آب / رود فکر تا چشمه سار سحاب

۳ ز توصیف اندیشه رفعت گزین / سر فکر، کرسیِ زانو نشین

ز دیوار تو[2] راز پنهان نمود / مگر خاکت آیینهٔ سوده بود

۵ تماشایت ای بینش افروز چشم / بهار نگاه است و نوروز چشم

زتو گلشن رنگ و بو خرّم است / برای نگاهت دو دیده کم است

۷ برد آبِ آیینهٔ روزگار[3] / که از آستان تو شوید غبار

نظر گر زنظّاره ات مانده دور / به غربت فتاده است در روی حور[4]

۹ صفایت بر افلاک پرتو فشان / ز روی تو روشن سواد جهان

تو را آب[5] خورشید با تاب[6] صبح / گچت را فروغ سفیداب صبح

۱۱ زمین دلربایی ندارد چو تو / فلک آشنایی ندارد چو تو

۱ - عنوان در «ح»: کتابهٔ دولتخانهٔ سهرند و تاریخ آن.
۲ - ح: دیوارتا.
۳ - ح: آیینه را روزگار.
۴ - ح: خور.
۵ - ح: تاب.
۶ - ح: آب.

در آیینه عکست اگر جا کند — ز دیدار خوبان تبرّا کند

۱۳ گران است بار تماشا تو را — چه نازک بر آورده بنّا تو را

گرفتی جهان را چه بالا، چه پست[1] — تو را دارد ایّام از هرچه هست

۱۵ زمین از تو بر جای خویش ایستاد — جهان را وقاری[2]، فلک را عماد

چو ارباب عرفان به قید مکان — به سر برده و سیر در آسمان

۱۷ به قارون پیت[3] گرچه همسایه شد — ز وصفت سخن آسمان پایه شد[4]

لب بام تو تنگ درز هلال[5] — به هم یافته[6] چون دولب اتّصال

۱۹ چه خوش کردی آغوش افلاک را — پیت داد[7] دل، عالم خاک را

عجب نیست گر سرکش افتاده‌ای — فلک رتبه‌ای، گر زمین زاده‌ای

۲۱ به از یکدگر جمله اجزای تو — تناسب اسیرِ سراپای تو

رواقت اگر خواهد از شیشه زیب — زعشّاق بستان دل ناشکیب

۲۳ فلک را همه[8] سازو پیرایه ای — زمین از تو دارد همین سایه‌ای

۱ - ح: چه بالا و پست.
۲ - ح: وفائی.
۳ - ح: بیت.
۴ - ح: مایه شد.
۵ - ح: تنگ در ز جلال.
۶ - ح: یافت.
۷ - ح: بیت داد.
۸ - ح: همین.

زمـــین فـــرش راه تـــمنّای تـــو — فـلک یکسـرو پـر[1] ز سـودای تـو
۲۵ ز نـــظّاره‌ات چـــون شـــود کــامیاب — نگـــه خــانهٔ دیــده را پــاشد آب[2]
تویی گـلبن و خشت بـرگ گـل است — بـر آب طـراوت زطـاقت پـل است[3]
۲۷ طـــراوت چـــنان داده پــیرایــه‌ات[4] — کــه ابـر آب بـر دارد از ســایه‌ات
چــو از دیــدنت پــیر گــردد جوان — بـه طـاقت چـرا مـانده از خـم نشـان
۲۹ چـو بنّا ز خوبیت نـازد بـه خـویش — کـند پـنجهٔ خـویش از بـوسه ریش
صــفایت کــه آیــینه را داده تــاب[5] — بــه گــلهای تـصویر داده است آب
۳۱ به نقش تو چون کلک[6] تصویر رفت — نــه رنگ از گـلستان کشـمیر رفت
بــه کـان شـفق رنگ دیگـر نـماند — طـــلا در صـــدفهای اخـتر نـماند
۳۳ هــــنرمندِ نـــقّاشِ مـــانی قـــلم — نکـــرده صــور بـی مـعانی رقـم
چــو بـر صـفحهٔ روکشـد دیـده را — نـــماید نگـــه هـــای دزدیـده را
۳۵ زبس بـــرده در کـــار دقّت بــه کــار — گُـلی را کشـیده است در یک بـهار

۱ - م: یکسری پر.
۲ - ح: باشد آب.
۳ - ح: ز طاق ملت.
۴ - ح: داد پیرایه‌ات.
۵ - ح: داد تاب.
۶ - ح: به کلک تو چون نقش.

درآیـــد چـــو از روزنت آفـــتاب ... نـــهد بـــرگُلت نـــقطهٔ انـتخاب[1]

۳۷ کشـــیده است نـــقّاشِ نـازک ادا ... گشـــاده دل[2] و تـــنگی دســـتها

کـند نقش گُـل را ز جزو[3] آشکـار ... کِشـــد گـر گُـلی مـی‌نماید بـهار

۳۹ فـلک مـانده و یک صـدف لاجـورد ... هـــمه رنگـــهارا نـــثار تـو کـرد

به رنگ ارچه طاووس افسانه است ... صـدف دارِ نـقّاش ایـن خـانه است

۴۱ پـــر آوازهٔ خـــوبیت روم و چـــین ... ســـرای شـــهنشاه بـــاید چـــنین

شـــه کشـــور عـدل، شـاه جـهان ... جـــهانبخش، ثـــانی صـــاحبقران

۴۳ شـــه آســـمان قـدرِ خـورشید چهر ... مـــنوّر ازاو خـــانهٔ چشـــم مـــهر

چـــو نـــظّارهٔ عـــارض او کـــند ... بـــه اسکـــندر آیـینه یک روکـند

۴۵ به بزمی که شاه است مجلس فـروز ... فـلک از ثـوابت نـهد[4] عـود سوز

مـــی بـزم را نـیست رنگ صـفت ... صـراحی است دلهـای پر معرفت

۴۷ گُـــلِ شـــمع بـزمش بـهار سـپهر ... ز دود بـخورش فـلک سـبز چـهر

چنان خیزد از عـود و عـنبر دُخـان ... کـه اخـتر شـود نـافه در آسـمان

۴۹ فـتاده است در پـای قـدرش هـلال ... رکـــاب از ازل آمـــده پـــایمال

ســـرایش فـلک را سـعادت فـزا ... بـه نُـه آشیان کـرده جـا، یک هـما

۱ – م: آفتاب.
۲ – م: گشاد و دل.
۳ – ح: نقش گلزار جزو.
۴ – م: بود.

۵۱ اگـــر مـــور یـاد آرد از مـحفلش | شـــود بـــارگاه ســـلیمان دلش
بـه نـام ضـمیرش نـهی[1] گـر بـنا | شـود خـاک آن جـمله آب و هـوا
۵۳ که از راحت عهدش افسانه خوانـد | که در خواب خوش چشم روزن نماند
نگـــردد اگـــر در دعـــایش بـلند | شـود دست در آسـتین کـوچه بـند
۵۵ خـور از پاس آداب در عـهد شـاه[2] | ز روزن بـــه بـــزمی نکــرده نگــاه
تـمیزش نـخواهـد از آن بحر آب | که بـاشد صـدف زیـر دست حـباب
۵۷ گُـــلِ خـلق او چـون نـماید ز دور | کشـد پـرده دامـن بـه عـیب بـخور[3]
نگـارد قـلم گـر ز خُـلقش سخن | شـــود نـطفه[4] نـاف غـزال خـتن
۵۹ عـــلوّ کـــفش عـــلویان را مـــدد | ســـپر چـــرخ را اخـــتر او خـرد
چـــو گـــردید دولتســـرایش بـنا | بـــه تـــاریخ او رفت فکـــر قـضا
۶۱ رقـم دیـد آخـر بـه لوح ازل
«سرای شهنشاه والا محل[5]»

۱۰۴۸ هـ. ق.

۱ – ح: تهی.
۲ – ح: خود از پاس او آب عهد شاه.
۳ – م: بچشم بخور.
۴ – ح: نقطهٔ.
۵ – این مثنوی تاریخ دار در «م» صفحهٔ ۱۰۷ تا ۱۰۹ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۸ تا ۲۱۲ و در «س» صفحهٔ ۱۱۴ تا ۱۱۶ آمده است.

۱۲

تعریف بارندگی و گل و لای دامن کوه کشمیر

۱ در دامــن کــوه عــیش احباب — کـامل آمـد چـو مـی بـه مهتاب

بــرگ عشــرت ببر چـو گـلبن — پـا در گِـل و گُـل به سرچـو گـلبن

۳ بگـذشته گـل از گـل سـر جـمع — مـانندهٔ دود از[1] سـر شـمع

چـون خـامه سـه دستگیر بـاید — تـا از گِـل تـیره پـا بـرآیـد

۵ بـاران بـخت سـیاه را شست — آلودگـی گـناه را شست

شب ابـر چـو گـرید از سـر سوز — در کـار بـود چـو شـمع تـا روز

۷ چـون ریـزد اشک صبحگاهی — از چـهرهٔ شب بـرد سـیاهی

از بـادهٔ عـیش،ایـاغها خشک — اسـباب تـر و دمـاغها خشک[2]

۹ هـرخـیمه حـباب وار در آب — مـا چـون مـوجیم جـمله در تـاب

در خـیمهٔ تـر خـزیده در هـم — گـویی بـه گُـلی نشسـته شبنم

۱۱ مـا راکـه خـلاب زیـر پهلو است — چون خاتم خواب سر به زانو است

چـون خـیمه کـند چکـیدن آیـین — بگـریزم از او بـه خـانهٔ زیـن

۱ - «پ» و «م»: بر.

۲ - این بیت در «پ» نیست.

۱۳ بـــا کـــاغذ طـــبعِ نـــازکِ مـــا بـــاران خـــصمی است بـی مـحابا

گـــرید بـــر مـا سـحاب هـر دم خـود کُشـته و خـود گـرفته مـاتم

۱۵ ابـــر از نـــظرم زبس فـتاده است گـــویم کـه گـهر حـرام زاده است

طـــفل بـــد خـــوی ابـر گـریان بـــر مـا کـرده است دهـر زنـدان

۱۷ روزی بـــــاشد بـــــه مـــاتم او خـــود را بـــینم گشــــاده گـــیسو

داریـــم ســـه خـــوردنی فـراوان غـــــصّه، ســـرما و آب بـــاران

۱۹ زیـــن ره کآمـــد کـــدورت انگـیز هـــر اشـبهی از گـــل است شـبدیز

در[1] بـــحر گـــل از گـــرانـی تـن شـــد کشـــتی فـیل لنگـر افگـن

۲۱ فـــیلان در گـــل بـــه جـانسپاری گـــنبد بـــه مـــزارشـان عـماری

اسب و فـــیل و پـــیاده بـــا هـــم غـــــلطیده و آمـــده فـــراهـــم

۲۳ افـــتاده بـــه تـــنگنای در رنـــج چـون کیسه و مـهره هـای شـطرنج

اسب تـــــازی زگِـــل نشســـتن رفـــــتار وزغ کـــند ز جســـتن

۲۵ هـــر پـــالکیی کـــه بـد مُـنَقَّش گردید ز گِل چـو نـاو[2] گِـل کش

---

۱ – م: ده.

۲– «پ» و «م» و «س»: ناو.این کلمه همه جا به صورت «ناوه» ضبط شده است که آن وسیلهٔ چو بینی است که به شکل جعبه مانند و از تخته ساخته می شود و در بنّایی برای حمل و نقل گل استفاده می شود و منظور شاعر این است که از اثر زیادی گل و لایی که به پالکیهای نقش دار پاشیده شده، پالکیها مانند ناوهٔ گل کشی گردیده که همیشه به گل آلوده است ودر اینجا ظاهراًبایستی به صورت مخفف به کار رفته باشد.

هر گُل که به خاک داشت پیوند بسرشت به گِل به سان گلقند

۲۷ باران از بسکه شد مکرّر در چشم[1] صدف گِل است گوهر

از گِل شخص ار به فرض رسته

در مانده به آب، پل[2] شکسته[3]

۱ - م: جسم.
۲ - پ: بآب وپل.
۳ - این مثوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۶ و ۴۰۷ و در «م» صفحهٔ ۱۰۹ و ۱۱۰ و در «س» صفحهٔ ۱۱۸ و ۱۱۹ آمده است.

۱۳

کتابهٔ دولتخانهٔ شاه جهان‌آباد[1]

۱ زهی قصر والای گردون اساس　　زمین گشته از سایه‌ات روشناس
تجلّی چنان داده پیرایه‌ات　　که شد خاک آیینه از سایه ات
۳ بلندی زتو عالم خاک را　　زتو زیور و زیب افلاک را
زمین از توشد با سپهر آشنا　　وگرنه کجا بود آن، این کجا
۵ زمین از تو شد در جهان معتبر　　پدر[2] گه شود نامدار از پسر
تویی از همه بیتها منتخب　　چو مضمون برجسته، گردون نسب
۷ گرفته اساست به تحت الثّری　　ز قارون همه گنجها رونما
تو سروی و مرغ نگه فاخته　　ز آب طراوت قد افراخته
۹ گِلت را چو بگرفت بنّا در آب　　نماند آب در چشمهٔ آفتاب
از آن آب و خاکت[3] جهان تاب شد　　که از دیدنت دیده پر آب شد
۱۱ غم از دیدنت رفته از دل بِدر　　ز آب گلستان تو بیشتر
تماشایی این خجسته مقام　　برد رشک بر چشم احول مدام

۱ - عنوان در «ح» کتابهٔ عمارت شاه جهان آباد.
۲ - ح: کو.
۳ - ح: آب خاکت.

۱۳ نـه میخانه‌ای،[۱] لیک صاحب نظر … نـرفته زپـای خـود ایـن جـا بـدر

خـدایت چـنان دلبـری داده است … کـه سـایه زتـو دور نـفتاده[۲] است

۱۵ نشـد[۳] از تـو دوری گـزین نـیم گـام … نـه هـنگام صبح و نـه نـزدیک شـام

اساس تو روزی کـه قـد بـر فـراشت … زمـین شـیوهٔ خـاکساری گـذاشت

۱۷ هـمان دم کـه طـرح تـو بـنّا کشـید … فرح، رخت خـود را بـه آنـجا کشـید

فرح هر کجا هست، جویای تـوست … رخ او بـه مـحراب درهـای تـوست

۱۹ نـرفته است از آسـتانت نشـاط … چو صورت که شد بافته[۴] در بسـاط

بـه آرایش بـاغش آرد بـهار … اگـر خـیزد از آسـتانت غـبار

۲۱ به هر خانه یک شهر[۵] عیش و سرور … چسان[۶] یافت جا، چشم بد بـاد دور

چنان دامن دل کشی سـوی خـویش … که باد از فضایت نرفته است پیش[۷]

۲۳ نگـه را فـروغت دهـد آن صـفا … کـه چـون بـاز گـردد سـوی دیـده‌ها

از او دیـده[۸] خـورشید تـابان شـود … خـطوط شـعاعیش مـژگان شـود

۱ – ح: ز میخانهٔ.
۲ – ح: افتاده.
۳ – ح: بشد.
۴ ـ ح: بافند اندر.
۵ – ح: خانه و شهر.
۶ – ح: چنان.
۷ – ح: بیش.
۸ – ح: دید.

۲۵ فروغت دهد گر به آیینه تاب / برد دست از پنجهٔ آفتاب
تو را دلگشایی بجایی رسید / که قفل از درت وا شود بی کلید
۲۷ چنان دلنشینی که نقش جبین[1] / نرفت از درت همچو نقش نگین
بلند از تو شد نام دهلی به دهر / زطرح تو از نازکی یافت بهر
۲۹ به آن کهنگی تازه شد آن چنان / که گل داد نخلش به فصل[2] خزان
صفا پروری آن چنان کز برون / شمردن توان مردمِ اندرون
۳۱ نهان تو پیداست از آب و تاب / صفا گشته غمّاز تو چون حباب
ز رشک توای زینت روزگار / چنان شد دل آینه پر[3] غبار
۳۳ که تا عکس آنجا قدم می نهد / ز بس گرد، دیده به هم می نهد
ز آبی که در طینتت فیض بست[4] / به گلهای تصویر، شبنم نشست
۳۵ بود در هواداریت نا صبور / دوام بقا و ثبات سرور
به روی تو بیند فلک هر سحر / که گیرد دگر ره جوانی زسر
۳۷ زهی دلنشینی نظر باز تو / گشایش، اسیرِ در باز تو

۱ -ح: چنین.
۲ -ح: بفضل.
۳ -ح: بر.
۴ -ح: ز آب که در طینت فیض تست.

تـــرو تـــازگی خـــانه زاد تـــوانـد　　صـــفا و هـــوا دل نـــهاد تـــوانـد

۳۹ شــد ایــن چــار در چــار ارکـانِ تـو　　مــــجاور تـــر از نـقش ایــوانِ تـو

خَـم طـاقت آن ابـروی دلکش است　　کـز آن مـاه نـو نـعل در آتش است

۴۱ زطـــاقت بـــلندی هـــمّت قـصیر　　بـرش طـاق کسری خـم پشت پـیر

بـه دست فـلک طـاقت[1] آمـد کـمان　　کـمانی کـه بـاشد زهش کـهکشان

۴۳ پـــی دیـــدهٔ خـــویشتن روزگـــار　　غبار از درت جسته یک سـرمه وار

درت بـــر رخ خـلق تـا بـاز شـد　　ز نـــقش جـــبین سینهٔ بـاز شـد

۴۵ درت بـاد از جـبههٔ خـاص و عـام　　چـو گـردون ز اخـتر منقّش مـدام

دریــن آستان بـوسه گـر یـافت بـار　　فـــرامش کـــند حـقّ لبـهای یـار

۴۷ دریـــن آســـتانِ ســـلاطین پـناه　　دهـــد هـرکه را بـخت و اقـبال راه

بـجای قـدم بـر زمـین سـر نـهد　　سـرش مـنّت آنگـه بـر افسر نـهد

۴۹ زطــــرح بـــنای مـــتینت اگـــر　　شـــود صـــفحهٔ کـاغذی بـهره ور

تـوان بست از آن بـر رهِ سـیل بند　　چـنین کـز متانت شـدی بـهره مـند

۵۱ فـــرود[2] از مـتانت چـنان لنگـرت　　کـه کـوه از صدا شـد سبکتر بـرت

۱ - ح: طاق.
۲ - ح: فزود.

بـه جـنب وقـارت زبـی لنگـری — غـباری بـود سـدّ اسکـندری

۵۳ چـو دیـوارت آیینه‌وش دیـده است — نفس را به خود صبح دزدیـده است

سـرای شـهنشاهی و ایـن ادب — ز روشـندلان، بـا تـو نبود عـجب

۵۵ سـرای شـهنشاهِ عـادل تـویی — از آن پـادشاه مـنازل تـویی

خدا داده چـون بـخت شـاهی تـو را — بـود کـرسیت تـخت شـاهی تـو را

۵۷ شـد از نسـبت شـاه مـالک رقـاب — ز افـلاک ، رفـعت پـناهت خـطاب

شـهنشاه آفـاق، شـاه جـهان — بـه تأیـید ثـانی صـاحبقران

۵۹ بـه درگـاه قـصر جـلالش سـحاب — ببـالد بـه سـقّا، شـود گـر حسـاب

ز فـرّو شکـوه سـلیمانیش — کـند فـخر خـاقان بـه دربـانیش

۶۱ فـراخـور بـه قـدرش نهی گـر بنا — بـرون رفت بـاید ز تـحت السّـما

فـرازد چـو قـصری[1] فـراخـور بشـان — شـود عـالم خـاک یک خشت آن

۶۳ نشـیند چـو شـاهنشه بـی هِـمال — بـه دولت در ایـوان جـاه و جـلال[2]

ز پـاس ادب، خشت در آن بـنا — کـند از مـرّبع نشسـتن ابـا

۶۵ سـتون راست گـویی زحـلمش نـظر — که چون سقف برداشت باری به سر

۱ - ح: قصر.
۲ - ح: جا و جلال.

زفیض نظر شد چنان کامگار — که با سر فرازی بود برد،
۶۷ نهد حفظ او گر بنائی بر آب — شود ساخته زودتر از حباب
به ملکی[1] که حفظ ویش داشت پاس — بود خانه همچون کمان بی اساس
۶۹ زخاک درش سرمهٔ دیده دید — که می بیند آن را که باید شنید
قسم خورده دولت به خاک رهش — که سر بر نمی دارم از درگهش
۷۱ چه[2] درگه؟ پناه بلند اختران — که خاکش بود افسر سروران
به درگاه جاهش، که آورد رو — که سیر[3] از کنارش نشد کامِ او
۷۳ چو یابد سر از آستانش مکان — شود جبهه‌اش خطِّ لوح امان
کسی را که آورده او در پناه — زنقش پیَش باد گرداند راه[4]
۷۵ کند سیل گر خانه ای را خراب — زند آتش برق را در سحاب
گر[5] از رنگها شاه روشن نهاد — ز رأفت نظر افگند بر سواد
۷۷ سیاهی دهد زینت و اعتبار — به هر خانه چون خانهٔ چشم یار
اشارت نماید اگر سرمه را — که بر عکسِ طبعش کند اقتضا
۷۹ خلاف طبیعت شود زو پدید — کند خانهٔ چشم اعدا سفید

۱ – ح: بملک.
۲ – ح: چو.
۳ – ح: سبز.
۴ – این بیت در«ح» نیست.
۵ – ح: که.

به تعمیر دل کرده زان سان شتاب   کـه سـیلاب ویرانه سازد خراب

۸۱ شـــهنشاه از خـــاطر مســـتنیر   به نوعی است از حال دلها خبیر

که می بیند از شعلهٔ شمع هوش   که هر روز از روزن چشم و گوش

۸۳ بـــه در چـند وارد شـده مـیهمان   از آن خانه کی گشته مهمان روان

نـهد خـانه بـر بـادِ حـفظش بـنا   بـدان سان که زین است بر بادپا

۸۵ نـــیابی ز یک کـــعبهٔ دل نشـــان   کـز[1] احسـانش نـبودلباسی بـر آن

نـــیابی ز یک خـــانهٔ دل ســـراغ   کـه از نـور مـهرش نـدارد چـراغ

۸۷ به عهدش که سوراخ موری شکافت   کـز احسـان او خـرمن آنجا نیافت

ولی نـعمت عـالم احسـان اوست   زخـورشید تـا ذرّه بـرخـوان اوست

۸۹ سـرای جـهان چـیست؟مهمانکده   کـه جـودش در او مـیزبان آمـده

بـــود تـــا کـــه روی نـیاز اُمـم   ســـوی خـــانهٔ کـــعبهٔ مـــحترم

۹۱ چـــو کـــعبه شـهنشاه صـاحبقران   زهـــر نـــاملایم بـــود در امـــان

ســوی درگـــهش روی امـیّد بـاد
رسافیض عامش چو خورشید باد[2]

۱ – ح: گر.
۲ – این مثنوی در «ح» صفحهٔ ۲۰۴ – ۲۰۸ و در «س» حاشیهٔ صفحهٔ ۱۱۴ تا ۱۱۷ آمده است.

۱۴

کتابهٔ عمارت لاهور[1]

۱ زهی دلگشا قصر خاطر پسند | زکرسی تو شأن رفعت بلند
تو را می رسد از سر کبر و ناز | که بر[2] روی قارون کنی پا دراز
۳ اساس متینت در این خاکدان | بود لنگر کشتی آسمان
قوی دل بود عالم خاک از او | نشان می‌دهد غور ادراک از او
۵ گرفت از فروغ توصبح آب و تاب | بدان سان که آیینه از آفتاب
چنان یافت نور از فروغت رواج | که در شب نداری به شمع احتیاج
۷ فروغ آن چنانت جهان تاب کرد | که شب سایه‌ات کار مهتاب کرد
یکی گشته سقف تو با آسمان | جدا نیست آیینه ز آیینه دان
۹ به کرسیت رفعت قسم خورده است | که مثل تو دوران نیاورده است

۱ - عنوان این مثنوی در «پ» و «س» بدین شکل ضبط شده است وحال آنکه توصیف و شرح این بنا در جلد سوم کتاب عمل صالح، صفحهٔ ۲۱ و ۲۳ تحت عنوان عمارات مستحدثه در دارالخلافهٔ شاه جهان آباد[نام شهر دهلی است که در قرن هفدهم معروف گشت (سرزمین هند صفحهٔ ۴۸ و ۱۱۷ و۳۷۳). نام دهلی (مجمل التواریخ گلستانه صفحهٔ ۳). (از لغت محل شوشتر خطی). لقب این شهر، دارالخلافه است «دهخدا».] آمده است و ابیاتی چند از این مثنوی را نیز به عنوان شاهد آورده که باعنوان این بنا در لاهور مغایرت دارد و ظاهراً مؤلف کتاب عمل صالح باید موجب این نقصان و کوتاهی شده باشد و یا به احتمال ضعیف، کاتب نسخهٔ (س) که نسخهٔ ملکی شاعربوده و اساس این تصحیح قرار دارد دچار اشتباه شده باشد، لذا شرح مضبوط در تاریخ مذکور را در تعلیقات این کتاب می آورم تا باب تحقیق بیشتری درآینده بر اساس مآخذ به‌دست‌آمده مفتوح باشد.

۲ - پ: در.

بـه تـو آسـمان بست دل[1] آن چـنان   که مادر بـه فـرزند و قـالب بـه جـان
۱۱ بــــرای دوام بــــقا وثــــبات   گِـلت شـد سـرشته ز آب حـیات
چـنان نـور بـخش و صـفا[2] گـستری   کـه در شب ز آتش نـمایان تـری
۱۳ ز طرح خوش و شکـل مرغوب تـو   سـزد بـال طـاووس جـاروب تـو
طراوت که از جان هوا خواه تـوست   ز احـرام بـندان درگـاه تـوست
۱۵ زحسرت بـه پس دیـده در هـر قـدم   کس ار رفـته زیـنجا بـه بـاغ ارم
تـو از قـدر و شأنـی سـپهر دگـر   بـود آفـتابت شـه بـحر وبـر
۱۷ مـحیط کـرم، پـادشاه جـهان   جـهان بـخش، ثـانی صـاحبقران
شـه عـدل کـیش مـلائک خصال   سـلیمان جـلال و فـلاطون[3] کـمال
۱۹ ضـمیرش بـه الهـام هـمخانه است   خور و رای او شمع و پـروانـه است
فـتد سـایهٔ قـصرش ار بـر زمـین   دمـد نـخل طـوبی از آن سـرزمین
۲۱ اگـر خـواهـد از تـند خویان وقـار   شـود شعله هـمچون ستون بـردبار
زحـفظش سفر بی خطر آن چـنان   کـه[4] از دل رود حـرف سـوی زبـان

۱ - پ: بتو بسته دل آسمان.
۲ - پ: ضیا.
۳ - پ: جلال فلاطون.
۴ - پ: گه.

۲۳ جـــهان کـهن راست بـر وی نـظر | چـو پـیری کـه او را بـود یک پسـر
اگـــــر قـــصر والای اقـــبال او | ز ســـایه دهـــد خـــاک را آبـــرو
۲۵ گـیاهی کـز آن خـاک سر بر زنـد | بـه جـای گلش چـرخ بر سـر زنـد
کـند قـهر او گـر بـه دریـا عـتاب[1] | بسـوزد هـمه خـانه هـای حـباب
۲۷ ســـعادت شـــده صـاحب آبـرو | ز دربـــــانی قـــصر اقـــبال او

بەرفعت مثل تا بـود لامکـان
بود قصر جاهش ثریّا مکان[2]

۱ - پ: عقاب.
۲ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۳ و ۴۰۴ و در «س» صفحهٔ ۱۲۱ و ۱۲۲ آمده است.

۱۵

کتابهٔ دولتخانهٔ لاهور[1]

۱ زهی دولت سرای عالم افروز[2] فروغ تو جهان را صبح نوروز
رخ افلاک را آیینه بامت چراغ اختران روشن زجامت[3]
۳ ز شأن تو است گر چرخت به بالا ست به ضبط مغز بالا پوست را جاست[4]
نمود از رفعت شأنت عیان است مگر خشتت زخاک سرکشان است
۵ گلت را خضر کرده است آب پاشی که تاباشد جهان، پاینده باشی
به آن کرسی است از رفعت بنایت که باشد طاق کسری خاکپایت
۷ سعادت را عجب نقشی نشسته است رخش بر آستانت نقش بسته است
زمین را سایه‌ات فیض سماوی[5] گدایی بر درت دریای راوی[6]
۹ به تعریفت سخن کوته کمند است بلندی از تو[7] بر طاق بلند است
فلک بر[8] آستانت پرده داری درت را اطلس او پرده واری

۱ – در «پ» عنوان: در وصف قصر پادشاهی.
۲ – پ: آتش افروز.
۳ – پ: ز جاهت.
۴ – پ: از جاست.
۵ – پ: الهی.
۶ – پ: گدایی در برت بهتر زشاهی.
۷ – پ: بلندی تو.
۸ – «پ» و «م»: در.

۱۱ به گردون بسکه کردی آشنایی — زمین را از فلک نبود جدایی[۱]
عجب نبود اگر عرش اشتباهی — محل جلوهٔ ظلّ الهی[۲]
۱۳ شهنشاه جهان، دارای عالم — پناه اهل[۳] عالم تا به آدم
شهنشاهی که از فرّ خدایی — به گردون کرده قصرش خود نمایی
۱۵ سر صاحب شکوهان گرچه درپاست — به پای قصر شاه از درسنی هاست[۴]
سجود درگهش بر جبهه دِین است — به مژگان خاک رُفتن فرض عین است
۱۷ به پیش همّتش در زیر افلاک — کف بگشاده‌ای دان این کفِ خاک[۵]
ز عدلش دست مظلوم آن چنان جیر[۶] — که از سهم هدف ریزد پر تیر
۱۹ همیشه باد از بخت سر آمد
به تخت شاهی عالم مؤیّد
نظر تا سوی این ایوان گذر کرد — ز طاق آسمان قطع نظر کرد
۲۱ به رفعت چون کنم تعریف ایوان — گذار قافیه افتد به کیوان
ز بس بر رفته این ایوان والا — به گِل خورشید اندوده است بنّا

۱ - محل جلوهٔ ظل الهی
۲ - این بیت در «پ» نیست. مصراع دوم این بیت در«پ» به جای مصراع دوم بیت قبل آن آمده است.
۳ - م: جمله.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - این بیت در «م» نیست.
۶ - پ: چیر.

۲۳ مصوّر چون در او صورت نگارد ز زلف زُهـره مـوی خـامه آرد

فراز مهرومه طاقش کشیده است که ابرو را مکان بالای دیده است

۲۵ بـیابد گـر تـماشایی در او بـار چو در، حیران شود بر روی دیوار

به انداز جلایش صبح و خورشید یکی آهار و دیگـر مـهره گـردید

۲۷ در اوّل، پایه اش از خاک بگذشت سرش زان سوی از افلاک بگذشت

تـواضـع مـایهٔ[۱] اقـبالمندی است به قدر خاکساری سربلندی است

۲۹ در او شاه جهان مسندنشین است کدامین سربلندی بیش از این است

شهنشاهی که از احسـان عـامش زمین را چون نگین بگرفته نامش

۳۱ به عهدش آهو از شاخِ گـره گـیر گـره وا کـرده از پـیشانی شـیر

زبیمش هرکه چون شاهین جفاجوست چو بهله خون ندارد در ته پوست

۳۳ ضعیفان را قوی شد آن چنان کار کـه بـاشد کـاه پشتیبان دیـوار

به نیرویش زموی خویش نخجیر کشـد زه بـر کـمان نـاخن شـیر

۳۵ کـبوتر گـر بـه زنـهارش در آیـد تـماغه از سـر شـاهین ربـاید

ز دین داریش دست شرع بالا ست زقلب شرع این معنی هویداست

۳۷ پناه دین در ایـن ایّـام هـند است به عهدش قبّةالاسلام هند است

۱ - ب: پایهٔ.

چنان اسلام از او گـردیده[1] مـحکم　　　که هندو زنده می‌سوزد از این غم

۳۹ نه هندو ماند و نی بتخانه[2] در هند　　　نـمی‌سوزد بـه‌جز پـروانـه در هـند

طمع را هـمّت او روی[3] داده است　　　بلی، دریـا بـه‌سقّا رو گشـاده است

۴۱ لبش دُرپاش و دستش گوهرافشـان　　　نه با دریاست این همتت، نه با کان

همیشه باد درگاهش ز تعظیم

چو کعبه قبله گاه هفت اقلیم

۴۳ نـدارد شش جـهت چـون ایـن مـثّمن　　　کـه بـاشد هـفت چـرخش زیـر دامـن

مـــلائک چـــون کـبوتر بـر رواقش　　　ثـــریّا کـــوزهٔ نـــرگس بـه طـاقش

۴۵ صفای هشت خلد از وی عیان است　　　که هر رکنش زیک جنّت[4] نشان است

نــدیدم، گـرچـه گـردیدم در آفـاق　　　چنین هشتی که باشد در جهان طاق

۴۷ هــــمای مــیمنت در آســتانش　　　نــیارد یــاد هــرگز زآشــیانش

چـــنان کآیـــینه گـیرد زنگ از آب　　　صـفایش صـبح را افگـنده از تـاب[5]

۴۹ بـه هـر کـنجیش گـنجی از سـعادت[6]　　　بــه جـامش داده خـور دست ارادت

۱ - م: گردید.
۲ - پ: نه بتخانه.
۳ - م: رای.
۴ - پ: رنگش ز پا جنت.
۵ - پ: در تاب.
۶ - پ: بهر گنجی از و گنج سعادت.

زشـــــوق پـــــادشه در راه امـــیّد — دو چشمش چار و چارش هشت گردید[1]

۵۱ شـهنشاه جـهان بخش جوان بخت — بـه فـرق فـرقدینش[2] مـایهٔ[3] تـخت

بـه شـوکت ثـانی صـاحبقران است — جهان نـازان، کـه او شـاه جـهان است

۵۳ در امـــر او نـــفاذ حکـــم تـــقدیر — بـــه فـرمانش بـبرّد[4] طـفل از شـیر

بـه تـخت پـادشاهی راهِ حـق پـوی — حقیقت بین و حق اندیش و حق گـوی

۵۵ چنان اسلام از او قوّت نـصیب است — که در هندوستان هـند و غـریب است

غـــریق نـــعمتِ[5] اودور و نـزدیک — غـــلامِ هـمّت او تـرک و تـا جـیک

۵۷ اگـر دریـاست تـر، از هـمّت اوست — و گرکان خسته دل، از غیرت اوست

همیشه باد درگاهش فلک سای

سران در آستانش بر[6] سر پـای

۵۹ مـثّمن[7] کـه دیـد ایـن چـنین دلپـذیر — کـه در هـفت اقـلیم شـد بـی نـظیر

بـه وسـعت جـهان هـمسر او نگشت — که رکن جهان چار و او راست هشت

۱ - این بیت در«پ» نیست.
۲ - «پ» و «م»: فرقدانش.
۳ - پ: پایهٔ.
۴ - پ: نبرّد.
۵ - پ: رحمت.
۶ - پ: در.
۷ - پ: نشیمن.

۶۱ مسـرّت فـزا، دلگشـا، دلنشـین … غـبار درش آبـروی زمـین

قـضا ریـخت در قـالبِ‌خشتِ جـان … که حیف است از خاک ترکیبِ آن

۶۳ یکـی گشـته[1] آیـینه را پشت و رو … زبس یک جهت شـد بـه دیـوار او[2]

به طاقش زبس رفته[3] صنعت به کار … زطـاق دل افـتاده ابـروی یـار

۶۵ گـرفتی اگـر رونـما از سـپهر … نماندی به چرخ اختر و ماه[4] و مـهر

ز نـور و صـفا در نـظر آیـنه است … بر او نقش چین زنگ بر آینه است

۶۷ درش همچو محراب، حاجت رواست … گر[5] او از خدا، ایـن زظّـل خـداست

پـناه زمـین،[6] پـادشاه جـهان … جـهان بـخشِ ثـانی صـاحبقران

۶۹ زخـاک درش ذرّه‌ای عـالمی است … زبستان جاهش فلک شبنمی است

به عهدش چنان عالم آراسته است … که خار از چمن رونما خواسته است[7]

۷۱ ز عـزّت بـود کـوکـبش بـر فـلک … چـو بـیضه نـهان زیـر بـال مـلک

به عهدش ضعیفان چنان سر فراز … کـه رشـته زگـوهر کـند احـتراز

۱ – «پ» و «م»: گشت.
۲ – پ: به دیوار رو.
۳ – پ: رفت.
۴ – پ: اختر ماه.
۵ – «پ» و «م»: که.
۶ – پ: پناه زمان.
۷ – این بیت بابیت بعد در «پ» پس وپیش آمده است.

۷۳ امید از درش، بی طلب حاصل است … طلب چیست، چون تشنه بر ساحل است

همیشه درش باد عالم مآب

وزو زنده عالم چو ماهی زآب

۷۵ کلید سخن را چو پیدا کنم … در وصف دولت سرا واکنم

زبانی ز همّت بلندان به وام … بگیرم که گویم ز قدرش کلام

۷۷ سر رفعت و پای بنیاد او … که عرش آشنا شد به امداد او

سرا پا چو طوبی است راحت فزا … چو زلف سیه، سایه‌اش دلربا

۷۹ سپر افگند پیش جامش حباب[۱] … که با او[۲] نمانده است آن آب و تاب

زمانه بسی گرچه آرایدش … ولی مقدم شاه می بایدش

۸۱ شه معدلت کیش[۳]، شاه جهان … ملاذِ سلاطین، پناه جهان

که‌بر درگهش صبحدم سر گذاشت[۴] … که شب تاج خورشید بر سر گماشت[۵]

۸۳ پی راتب شمع، کمتر غلام … مقرّر کند حاصل ملک شام

تواند دو صد صف شکستن به رزم … که یک دل نیارد شکستن به بزم

۱ – پ: سر افکند در پیش جاهش حباب.
۲ – پ: با آن.
۳ – پ: معد لتخواه.
۴ – پ: سر گماشت.
۵ – پ: سر نداشت.

۸۵ درش را زشـــاه و گـدانـیست نـنگ | کـه در پیش دریا، چه خس، چه نهنگ
زمـانش بـهاری است پـر رنگ و بـو | دِرم چـون شکـوفه است ریـزان ازو
۸۷ بـود یـارب از فـضل پـروردگار
حیات خضر سبزه‌ای زین بهار[1]

۱ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۷۱ تا ۳۷۵ و در «م» صفحهٔ ۸۸ تا ۹۱ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۹۶ تا ۹۸ امده است.

١٦

در تعریف[1] اکبر آباد و باغ جهان آرا

۱ خوشا هندوستان، مأوای عشرت   سواد اعظم اقلیم راحت
زخاک پاک او برداشتن کام   چنان آسان که بر دارد کسی گام
۳ متاع خاطر جمع و دل شاد   بسی ارزان بود در اکبرآباد
سوادش مشق کرده تختهٔ خاک   وز آن تخته سبق خوان است افلاک
۵ هزاران مصر در هرکوچه اش گم   چو نیلش[2] رودهای پر تلاطم
نیارد کرد دورانش مساحت   که آخر می شود در وی مسافت
۷ سواد او گرفته صفحهٔ ارض   نه طول از منتهاش آگاه و نی[3] عرض
چو خور بیرون شود از ملک گردون   رود شب در میان زین[4] شهر بیرون
۹ به سان باد اگر هر سو شتابی   ره بیرون شدن زآنجا نیابی
تعالی الله اگر مصر است اگر شام   بود یک گوشه از[5] این محشر عام
۱۱ دراو گردیده گم خلق دو دنیا   چو بارانی که می بارد به دریا

۱ - «پ»: تعریف.
۲ - پ: چو گنگش.
۳ - پ: منتهاش آگاه و نه. م: منتها پیدا و نه.
۴ - پ: از.
۵ - پ: باز

در آنجا گر خبر گیری زیاری — که باری در چه فکری، در چه کاری؟

۱۳ رسد پیغام تا سوی خبر گیر — خبر گردد کهن، قاصد شود پیر

نماز شهر[1] دارد چند قبله — که در ملکی فتاده هر محلّه

۱۵ درین معمور شهر بی کرانه — مجاور می کند گم راه خانه

اگر صد دشت لشکر زو بر آید — خلل در ازدحامش کی درآید

۱۷ نمی گردد تُنک خلقش زبردن — که دریا کم نمی گردد زخوردن

چنین شهری به عالم کس ندیده است — که در وی هفت اقلیم آرمیده است

۱۹ به هر سر منزل از آب طراوت[2] — همه پر برگ و پر چوب عمارت[3]

درین شهر آهن ار برسنگ آید — به جای آتش از آن[4] آب زاید

۲۱ ز هر کشور در او خلق آرمیده — تعدّی رانه دیده، نی[5] شنیده

در آن از باج و از تمغا خبر نه — ز تکلیفات دیوانی اثر نه

۲۳ نه خرج از مال و حاصل می ستانند[6] — پری رویان همین دل می ستانند

ز بردن بر کسی گر رفت بیداد — غریبان را وطن بردند از یاد

۱ - پ: شام.
۲ - ح: آب و طراوت.
۳ - این بیت در«پ» نیست.
۴ - م: وی.
۵ - «پ» و «م»: نه.
۶ - پ: میشناسند.

۲۵ چه شهری، بوستان[۱] نو رسیده — بناها سروهای قد کشیده
همه چون خانه های چشمِ پرگار — به روی هم چو چین طرّهٔ یار
۲۷ عماراتش سر از افلاک بر کرد — زمین یکسر سوی بالا سفر کرد
چنان برداشته رفعت بنا را — که آب از ابر باشد[۲] خانه ها را
۲۹ به پای انداز[۳] باران شد مهیّا — برای کوچه هایش فرش خارا
عماراتش همه هم قامت هم — همه آیینه دار صورت هم
۳۱ بنا ها سر به سر از سنگ خارا — زهر سنگی هنرها آشکارا
زنقش تیشه ها بر صفحهٔ سنگ — سراسر کوچه ها پر نقش ارژنگ
۳۳ ز صورت بسکه دارد سنگ تزئین — نماید بیستون و نقش شیرین
به پای هر بنای اکبر آباد — به یک پا ایستاده روح فرهاد
۳۵ خیابان‌های بازارش دل‌افروز — به کسب عیش[۴]، اهل حرفه هر روز
فتاده در دکان یک مهاجن — همه سرمایهٔ دریا و معدن
۳۷ برون آید اگر باشد خریدار — ز یک دکّان او صدکاروان بار

۱ - پ: بوستانی.
۲ - م: پاشد.
۳ - پ: بپا انداز.
۴ - م: خویش.

بـــه دکّـــانها فـتاده بـر سـر هـم		مـــتاع شـــیر مـــرغ و جـــان آدم

۳۹ بـــه دست پـــیر افـــتد رایگـانی		زدکّـــانهاش کـــالای جـــوانـــی

بـــه جـــای دارو از دکّـــان عـــطّار		تـــوان صـحّت خـریدن بـهر بیمار

۴۱ بـــه بـازارش زخـوبان گـل انـدام		شکـــفته گـلبنی بـینی بـه هـرگام

بـه هـر دکّـان کـه افتاده است راهت		پـی سـودا بـه جـا مـانده نگـاهت[1]

۴۳ قـــــماشی دلبـــــر[2] بـــزّاز دارد		کـــه بـر دیـبای چـینی نـاز دارد

قـماشی کـز[3] بـر او نـنهاده انگشت		هـمیشه جـایش از عـزّت پس پشت

۴۵ بت صـرّاف بـاصد عشـوه و نـاز		بـه نـقد قـلب مـاکـی بنگرد بـاز

بـــه پـــیش روی او از خـــرمن زر		نـــیاید مشـــتری انـــدر بـــرابـــر

۴۷ به این مـغرورِ زر عـاشق چـه سـازد		بـه ایـن پـرفن کـدامـین حیله بـازد

بـه دسـتش نـقد دل از هـرکه افـتاد		درست از وی گرفت و خرده پس داد[4]

۴۹ ز تـــنبولی دلی دارم هـــمه ریش		زغم پیچیده همچون بیره بر خویش

مـــنه بـــر وعـــدهٔ تـــنبولیان دل		کـه‌جزخون‌خوردن‌ازوی‌نیست‌حاصل

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۲ - پ: قماش دلبری.
۳ - پ: قماشی کو.
۴ - پ: جزویش داد.

۵۱ قــراری نــیست بــا[1] اقــرار ایشــان ورق گــردانـدن آمـد کــار ایشــان

مه[2] جـوهر فـروش، آن آفت هـوش که گوهر گشته او را حـلقه در گـوش

۵۳ چه غم دارد اگر عاشق هلاک است گهر را چه صدف گر سینه چاک است

بت خیّاط، شوخِ جامه زیبی است[3] صنوبر قـامتی عـاشق فـریبی است[4]

۵۵ بـتان را خــار در پـیراهـن از اوست گــریبانها هــمه در دامــن از اوست

بت زرگـــر بــه آن عــاشق گــدازی ســـرا پــا راحت است و دلنــوازی

۵۷ عـرق چـون از رخش در بـوته ریـزد گـــل تـــر از مـیان شـعله خـیزد

زحســن شســتهٔ دوبـی چـه گـویم از آن بـی پرده محبوبی چـه گـویم

۵۹ تــرو تــازه شکــفته آشـنا رو[5] بـه سـان سـرو دایـم بـر لب جـو[6]

چـو آخـر مـی شـود سـودای بـازار بـــتان خـــانگی آیـــند در کـــار

۶۱ بـــتان راجـــپوت[7] و شـــیخ زاده شکـــیب عـــاشقان بـــرباد داده

هــمه افــغان پســر[8] عــاشق نظاره بـه دستی زلف و در دستی کتاره[9]

۱ - «پ» و «م»: بر.
۲ - پ: مگو.
۳ - «پ» و «م» زیبست.
۴ - «پ» و «م»: فریبست.
۵ - پ: روی.
۶ - پ: جوی.
۷ - پ: را چپوت.
۸ - پ: بسر.
۹ - م: دست کتاره.

۶۳ غـــرور حســن بـا جـهل پـتانی[۱] … چـو گـردد جـمع نـتوان زنـدگانی
قضا روزی که نقش خیرو شربست … بـه خـوبی راجپوتان[۲] را کـمربست
۶۵ بـــیابد تـا کـمر شـان را بـصارت … کند شـمشیرشان ز انگشت اشـارت
نباشد چون سـرین لرزان در آن زیـر … که بر فرقش به موبند است شمشیر
۶۷ کـمر افـزوده بـر تـرکیبشان زیب … چـنین مـی بـاید الحق بـند تـرکیب
به خوبی گـر چـه از گـل عـار دارنـد … گلند، از نـیزه[۳] بـا خـود خـار دارنـد
۶۹ ســپاهی زاده هــا در پـردۀ شـرم … به سـان تـیغ، هـم تـندند و هـم نـرم
همه چون شعله، خون‌گرمند و مغرور … چه بوی گل، همه رسـوای مسـتور[۴]
۷۱ اگـر در خـلوت و گـر در بـر جـمع … به عاشق آشـنا چـون شـعله بـاشمع
چوگل‌خوش‌روی‌وخوش‌بوی‌وشکفته[۵] … مــتاع صــبر عــاشق پـاک رُفـته
۷۳ هـمین نـه دلفـریبی مـردمش راست … در و دیـوار آن مـحبوب دلهـاست
عـمارتهاش هـریک دلربـایی است … خراج کشوری، خـرج سـرایـی است
۷۵ عـماراتش کـه بـاشد رو بـه دریـا … قـوی گـردیده زآنـها پشت دنـیا[۶]

۱ - پ: بیانی. م: بتانی.
۲ - م: راجپودان. پ: راچپوتان.
۶ - پ: گلندار از چه.
۴ - پ: رسوا و مستور.
۵ - پ: خوشبوی و خوش روی و شکفته. م: خوشبوی و خوش روی شکفته.
۶ - پ: پشت دلها.

چنان هریک به رفعت می گرایند   که آسان در خراسان می‌نمایند
۷۷ زثقل هر بنا هندو در آزار   که شد بسیار بر گاو زمین بار
نخستین قلعه، آن سرکوب افلاک   که بالا برده نام عالم خاک
۷۹ به گردون برج او پیوند بسته   چنان چسبان که با آیینه دسته
کسی با کوه آن را[1] چون شمارد   که هر سنگش شکوه کوه دارد
۸۱ به هندستان نیاید در نظر کوه   که صرف این بنا شد سر بسرکوه
جهات اربع از دروازه هایش   گدایی[2] کرده فیض جانفزایش
۸۳ زیک دروازه‌اش جَون است سائل[3]   ازین یک شد قیاس آن سه حاصل
به رفعت سر فراز روزگار[4] است   به راه سائلان چشمش چهار است
۸۵ صفا اندوده دیوارش، جلا دار   تمامی عکس شهر از وی نمودار
چه دیواری، نگه لب تشنهٔ او   زموی درز خالی صفحهٔ رو[5]
۸۷ از آن سنگش[6] به سرخی می گراید   که رنگ آتش از وی می نماید
به سنگش صحبت آتش اثر کرد   که چون آتش سوی بالا سفر کرد

۱ - پ: او را.
۲ - پ: گوائی.
۳ - پ: دروازه‌اش جو، پست سائل. م: دروازه‌اش چون رفت سایل.
۴ - پ: سر فرازه از روزگار .
۵ - پ: صفحهٔ او.
۶ - پ: چنان سنگش. م: از آن رنگش.

۸۹ فلک را هرچه بود از نقد اختر ... نثار کنگر او کرد یکسر

زمین را هرچه بود از گنج مدفون ... به پایش ریخت حتّی گنج قارون

۹۱ به رعنایی و خوبی آن چنان گشت ... که‌چون‌خندق‌به‌گردش‌می‌توان‌گشت

به نوعی کنگرش سرپنجه بفراشت ... که دایم از شفق بر کف حنا داشت

۹۳ سعادت دستیارش باد پیوست ... که باکفّ الخضیب افتاده همدست

به رفعت گرچه رشک آسمان است ... ولی خاک ره شاه جهان است

۹۵ شکوهش را نمی‌دانم چه کم بود ... که دولتخانه هم بر شأنش افزود

چه رویی کرده بختش در بلندی[1] ... که قصر[2] شاه دادش سر بلندی

۹۷ شهنشاهی که از اقبال سرمد ... چو تاج از پادشاهان بر سر آمد

به دستش چون خدا کار جهان داد ... خطابش ثانی صاحبقران داد

۹۹ تفاوت در میان این و آن نیست ... کز اول تا دوم[3] ره در میان نیست

به عالم گیری و کشور ستانی ... یکی با حضرت صاحبقرانی

۱۰۱ همیشه پیرو حق در همه کار ... که سایه تابع ذات است ناچار

فلک کز طوع و رغبت شد غلامش ... به نقد ماه زد سکّه به نامش

۱ - پ: چه رو میکرد در تختش بلندی.
۲ - پ: ز قصر.
۳ - م: دویم.

۱۰۳ خراشی کآشکار از روی ماه است — به این معنی که می گویم گواه است

بود برفلس ماهی هم به دریا — همین نام مبارک سکّه آرا

۱۰۵ زهی نامی که از عون الهی — مسخّر کرده از مه تا به ماهی

یکی برج شرف مأوای شاه است — که زرّین قبّه‌اش بر اوج ماه است

۱۰۷ زنور قبّه‌اش خور تاب گیرد — زسنگ مرمرش ابر آب گیرد

به گردون برجها را داغ یابی — زرشک این همایون برج آبی[1]

۱۰۹ به دریا[2] جمله درهایش گشاده — تماشایی در او چشم آب داده

همین برجی که شه را دلپذیر است — چنان در دلگشایی بی نظیر است

۱۱۱ که نامش گر به قفل بسته خوانی — فتد در پرّه‌اش موج روانی

ستونها جمله مرمر، قبّه از زر — دمیده از سپیده مهر انور

۱۱۳ زچینیهای طاقش[3] چشم بد دور — به درگه پیشکش آورده فغفور

ستاند شاه چون باج از سلاطین — رسد چینی خراج از کشور چین

۱۱۵ صراحیهای طاق از چینی و زر — فروزان چون به طاق چرخ اختر[4]

۱ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۲ - پ: چو دریا.
۳ - م: سقفش.
۴ - پ: چون ز طاق چرخ اخضر.

بـــه پـــیش قـــصر شـاهنشاه والا		کمر بسته است شـهر از پـنج[1] دریـا

۱۱۷ بـــه راه بـندگی بـاید چـنین بـود		که تاب است این کمر را باز نگشود

بـه جَـون انـدر مهیّا مـرغ ومـاهی		کشـــیده خـــوان نـــعمای الهـی[2]

۱۱۹ چه خوانی[3] رفته از مشرق به مغرب		دو عـالم بـر کـنارش از دو جـانب

دو جـانب شـهر و دریـا در مـیانه		کـــنار بـــحر، بـحر بـی کـرانـه

۱۲۱ کدو بر خویش چرخ از مهر و مه بست		مگر بگذشتن از جَونش دهد دست[4]

زکشـــتی پـل بـه روی آب بـنگر		بـه سـان کـهکشان از چـرخ اخـضر

۱۲۳ زکشتیها که هر جانب روانه است[5]		بـه دریـا بیشتر از شـهر خـانه است

زکشـــتیهای گـردون سـیر پـرگار		بـناها بـر سـر آب است بسـیار[6]

۱۲۵ دریـن انـدیشه حیران است ادراک		بنا بـر آب و سـر رفـته بـه افـلاک[7]

کـمان هـیأت[8]، ولیکـن تـیز رفـتار		که دید این سان سبک سیر گـرانبار

۱ - پ: پیچ.
۲ - این بیت در «پ» نیست.
۳ - پ: چو خوانی.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: روانست.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - پ: بنابر روی آب و سر بافلاک. این بیت با بیت بعد در «م» پس و پیش آمده است.
۸ - م: هیهات.

۱۲۷ که سیرش بود[1] بر تیر تقدیم — به مرغابی پریدن داده تعلیم

هلال عید را ماند به صورت — که در دیدن برد از دل کدورت

۱۲۹ به سیر کشتی از دل غم بدر کن — سوی باغ جهان آرا گذر کن

■ ■ ■

برای رونمای این گلستان — خیال یار را از دیده بستان

۱۳۱ نسیم گلبنش تا رفت هر سو[2] — حباب جَون شد[3] چون غنچه خوشبو[4]

نهالش را که طوبی احترام است — ز سرو باغ جنّت صد سلام است

۱۳۳ هوایش دلگشا، آبش روان بخش — نسیمش مغزها[5] را عطر جان بخش[6]

ز شادابی این[7] خرّم گلستان — میان شبنم و گل فرق نتوان

۱۳۵ درختانش که سر بر ابر[8] برده است — ز راه برگ دایم آب خورده است

زمین در سبزه، سبزه درته گل — نهان گردیده همچون نشأه در مل

۱۳۷ هوا از پرتو گلهای الوان — پی قوس قزح بگرفته سامان

۱ - پ: گه شیرش بود. م: که سیرش را بود.
۲ - پ: هر سوی.
۳ - پ: جوی شد.
۴ - پ: خوشبوی.
۵ - پ: عطرها.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» پس و پیش آمده است.
۷ - م: ازین.
۸ - پ: سر در ابر.

شرابی دارد اندر جام لاله　　که در می گیرد از تابش[1] پیاله

۱۳۹ گل خورشید کآمد عالم افروز　　به پیش لاله‌اش شمعی است در روز

ز نرگسهاش کز اندازه بیش است　　سرا پا دیده و حیران خویش است

۱۴۱ چه نرگس دیدهٔ روشن چمن را[2]　　از آن[3] گلشن توان کرد انجمن را

زساق آن[4] قلم سازد اگر کس　　دواتش ناف آهو[5] زیبد و بس

۱۴۳ به باده تا که را باشد اراده　　همیشه جام بر کف ایستاده[6]

ز شبنم جام زرّینش پر از می　　صبا در گردشش دارد پیاپی

۱۴۵ به شکل ناف، امّا ناف آهو　　پیاز از نسبتش گردیده خوشبو

مگو نرگس، به خوبی چشم باغ است　　که گر چشم است او چنپه چراغ است[7]

۱۴۷ چه چنپه[8]، شعلهٔ شمعی است بی دود　　که آتش می زند در خرمن عود

نهالش تا به گلشن قد بر افراشت　　ز سر قمری هوای سرو بگذاشت

۱ - پ: جامش.
۲ - پ: ز نرگس دیده روشن شد چمنرا.
۳ - پ: کزو.
۴ - پ: ز ساق او.
۵ - پ: ناف گوهر.
۶ - این بیت با بیت بعد در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۷ - پ: حنبه چراغست.
۸ - پ: چو حنبه.

۱۴۹ گلی چون چنبه[1] از وی می‌توان چید
چه خیر از سرو بی بر می‌توان دید
دماغ خشک اگر زین گل ببوید
زفرقش موی[2] ازین پس چرب روید
۱۵۱ به صورت چون گل خورشید زرد است
ولی گل را زخجلت سرخ کردست
نشنید گر به شاخ چنبه[3] بلبل
شود موی دماغش نکهت گل
۱۵۳ به پیش قامت او سرو کشمیر
زیبا افتاده‌ای باشد زمین گیر
به هر باغی که رو آرد نسیمش
درختان را کند صندل شمیمش
۱۵۵ ز برگش سایه تا بر خاک افتاد
زمین طومار مدح خویش بگشاد
نهالی را که اینش برگ و بار است
به خاک پای او روی بهار است
۱۵۷ زموزونان نظر در یوزه دارم
که وصف بولسری را می نگارم
نهالش بسکه افتاده است موزون
کجی را برده است از ریشه بیرون
۱۵۹ نهال بولسری در دور لاله
خیاره دار می گیرد پیاله
زبوی خویش چندان می شود مست
که افتد هر دمش پیمانه از دست[4]
۱۶۱ به گرد طبع می گردم چو پرگار
که یابم بهر تدویرش نمودار

۱ - پ: حنبه.
۲ - «پ» و «م»: مو.
۳ - پ: حنبه.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

به سر سبزی سر افراز است پیوست — که باچتر شهنشاهش سری هست

۱۶۳ به صد گلزار معنی فکر گردید — که یک گل لایق دستار او چید

گلش چون چشم ترکان تنگ خانه است — برای مرغ نکهت آشیانه است

۱۶۵ زچشم بد بود این چشم مستور — که بویش رفته چون نور نظر دور

گلش در رشتهٔ فکرت کشیدم — دماغ از نکهت آن مست دیدم

۱۶۷ ازین گل رشته چون زینت پذیرد — گهر را بعد ازاین در بر نگیرد

چومحبوبان سرو بر را نوازند — از آنگه طرّه، گاهی هار سازند[1]

۱۶۹ زبویش، ناف آهو خاک گلشن — بتان را منّت هارش[2] به گردن

هر آن رشته که گیرد عطر ازین گل — زبوی خویش بندد پای بلبل

۱۷۱ به تحریک نسیم افتد دمادم — ازین گل بر عذار سبزه شبنم

نسیمی بر نهالش[3] تا وزیده است — گلستان را به زیر گل کشیده است

۱۷۳ گلش از باد چون گردد هواگیر — تو گویی برف می بارد به کشیمر

زمین باغ را تامتن جدول — هزاره گسترانده[4] فرش مخمل

۱ - پ: تار سازند.
۲ - پ: پایش.
۳ - پ: عذارش.
۴ - م: گستراند.

۱۷۵ عجب نبود ز شور بلبل زار — که مخمل را کند از خواب بیدار

نگه بر هر نهال این گلستان — بپیچد خویش را چون عشق پیچان

۱۷۷ به پیش گلبن او بال طاووس — چو برگ گل کند هردم زمین بوس

همیشه جدول از عکس ریاحین — نماید چون پر طاووس رنگین

۱۷۹ چنان رنگی به روی کار آورد — کز آبش کاغذ ابری می توان کرد

همیشه شبنمش از سبزهٔ تر — نگردد دور چون از تیغ جوهر

۱۸۱ ز گلهایش که صد رنگ آشکار است — صدفها پیش نقّاش بهار است

نسیمش عطرسایی چون کند سر — زخیری می ستاند هاون زر

۱۸۳ به بالیدن نهال ار کرده[1] تقصیر — کشیده[2] عشق پیچانش به زنجیر

زهر سبزه گلی رسته است ناچار — گزیری[3] نیست طوطی را زمنقار

۱۸۵ به خوبی سوسنش بر کرده آن رنگ — که برده است از دل تیغ خودش رنگ[4]

عروس خوش نظر، هر هفت کرده — عجب رنگین برون آمد[5] ز پرده

۱۸۷ نهالی را که هر برگش بود گل — دهد آبش زخون خویش بلبل

۱ – پ: کرد.
۲ – پ: کشانده.
۳ – م: گریزی
۴ – این بیت در «پ» نیست.
۵ – پ: رنگی برون آرد.

رگ سرخی که از برگش عیان است / لب سبزان هند و رنگ پان است

۱۸۹ ز رنگ آمیزش[1] باغ است رنگین / بهارش خوانده طاووس الرّیاحین[2]

سراپا همچو شعله درگرفته است / چه سان آتش به برگ تر گرفته است

۱۹۱ به هم تاج خروس و جعفری یار / نشسته باهم اندر بزم گلزار

چنان باهم به سر یارانه بردند / که آبی در چمن بی هم نخوردند

۱۹۳ در آغوش همند از مهربانی / چو یاقوتی که اندر زر نشانی

برای شاهدان این گلستان / به دست کیوره[3] بین بیرهٔ پان

۱۹۵ چه پانی دست صنعش بیره بسته / دماغ از نکهتش در گل نشسته

میان جمله گلها سر فراز است / زبان برگ او بر گل[4] دراز است

۱۹۷ گل گدهل نفهمیده است موسم / شکفته چون رخ یار است دائم

زبس در پایداری بر سر آمد / ز عیب بی وفایی گل بر آمد

۱۹۹ ز بیهوشی سمن بر سبزه غلطید / ز بدمستی، معلّق می‌زند بید

پر از لیلی است باغ از سرو موزون / عبث بیدش نگردیده است مجنون

۱ – پ: ز رنگ آمیزش.
۲ – پ: طاوس و الریاحین. م: طاوس ریاحین.
۳ – م: لیوره.
۴ – پ: گل بر او.

۲۰۱ مدام از جوش گل بینی درین باغ — فتاده گل به گل چون پنبه بر داغ
نهال نیمش از بس خوش نسیم است — دل طوبی ز رشک آن دونیم است
۲۰۳ زشاخش[۱] دسته دسته سنبل تر — فرو آویخته چون زلف دلبر
به هر برگش چو انگشت هنرمند — نهاد ایزد جدا خاصّیتی[۲] چند
۲۰۵ چنان پر[۳] منفعت کز ریشه تا برگ — علاج[۴] پیری است و داروی مرگ
اگر در سایه‌اش خوابیده بیمار — صحیح از خواب خوش گردیده بیدار
۲۰۷ زمینی را که سازد سایه پرورد — ز خاک آن زمرّد می توان کرد
بهارش قدر شاخ گل شکست است — گلستان از نسیمش نیم مست است
۲۰۹ به سر سبزی چو بخت ارجمندان — به رفعت، فطرت همّت بلندان
خیابان گرچه باشد فرشش از سنگ — پر از گل گشته همچون نقش ارژنگ
۲۱۱ که سنگش بسکه هست آیینه کردار — بود عکس ریاحین زو پدیدار
از آن آب طراوت آشکارا — نمایان موج از او[۵] مانند خارا
۲۱۳ بر این گلشن گذر[۶] هرکس که انداخت — خیابان را ز جدول باز نشناخت

۱ – پ: ز شاخ.
۲ – م: خاصیت.
۳ – پ: چنان با.
۴ – پ:طلوع.
۵ – پ: از آن.
۶ – پ: نظر.

در این فردوس، قصری دلفریب است　　　که چشم از دیدن او ناشکیب است

215 صفای خلد، فرش آستانش　　　گرفته دلگشایی در میانش

سه جانب گلشن و در پیش دریاست　　　که هر موجش خمی زلف فرح زاست[1]

217 در و دیوارش از تصویر گلزار　　　درو باید نشستن رو به دیوار

گه نظّارهٔ[2] این قصر دلکش　　　گریزد غم زدل چون دود از آتش

219 ولی در دل به جا ماند همین درد　　　که نتوان چشم دیگر عاریت کرد

درآن حوضی پرآبِ زندگانی است　　　که موجش را خبر از ساحلش نیست

221 بود چشم حبابش رهزن هوش　　　کمند موج او در گردن هوش

زهر فُوارهاش آبی بر افلاک　　　روان همچون دعا از سینهٔ پاک

223 گر اوّل آمدی باران[3] زگردون　　　زمین بر آسمان می بارد اکنون

زبس تر دستی و صنعت نمایی[4]　　　ز آب انداخته تیر هوایی

225 زمین تا از وجودش سر فراز است　　　زبان او به گردون خوش دراز است

ز وصفش چون توانم بود خاموش　　　که چون فوّاره معنی می زند جوش

۱ - پ: فرح ساست.
۲ - پ: که از نظارهٔ.
۳ - پ: ازین بیش آب باریدی.
۴ - پ: وصفت نمائی.

۲۲۷ به توصیفش سخن را تا روانیست	زبان فوّارهٔ آب معانی است

بنای گلشن و این قصر والا	شد از ممتاز دوران مهد علیا

۲۲۹ فرشته عصمت بلقیس[1] سیرت	چو مریم از تقدّس پاک طینت

چنانش زاهل عالم برتری بود	که با شاه جهانش همسری بود

۲۳۱ چو بانوی جهان بلقیس دوران	به جنّت می شد از بزم[2] سلیمان

همین جنّت که از وی گشت آباد	به فرزند جهان آرای خود داد

۲۳۳ مهین[3] دلبند شه سِتر معلاّ[4]	گرامی یادگار مهد علیا

بر اوج سروری خورشید دولت	ولی دارم[5] نهان در ابر عصمت

۲۳۵ همیشه باد این ثانی مریم	حریم افروز شاهنشاه عالم

به فرقش سایه باد از ظلّ یزدان

نشان تاباشد ازخورشید تابان[6]

۱ - پ: عصمت و بلقیس.
۲ - پ: بجنت رفت از بزم. م: بجنت میشد از تخت.
۳ - پ: چنین. م: همین.
۴ - پ: سرّ معلی.
۵ - پ: ولی دائم.
۶ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۴۰ تا ۳۵۱ و در «م» صفحهٔ ۶۸ تا ۷۵ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۱ و۲۰۲ ودر «س» صفحهٔ ۷۵ تا ۸۲ آمده است.

۱۷

کتابهٔ عمارت باغ فیض بخش

۱ زهـــی دلربـــا قـــصرِ آراســـته / بـــه دل بـــردن چـــرخ بـــرخـــاسته

کـند آسـمان چـون تـماشای تـو / سـتون وار بـر سر دهـد جـای تـو

۳ درون و بـــرونت تـــجلّی ســرشت / شده صرف تـو آب و رنگ بـهشت

ســـپهرت زبس دلربـا دیـده است / به گرد تو چون حوض گردیده است

۵ مـتانت چـنان کـرده سنگین تـو را / که با حوض عکست چو شد[1] آشنا،

زثـقلش چـنان مـوج گـردیده پست / که چون سکّه بر فلس ماهی نشست

۷ چـنان از طـراوت شـدی کـامیاب / که از سایه‌ات حوض گـردد پـر آب

زهـــی دلگشـــایی هـــوا دار تـو / عـــلاج دل تـــنگ دیـــدار تـــو

۹ بـه دیـوارت از دل فـتد عکس راز / بـــنازم بـــه بـــنّای آیـــینه ســاز

بـه آبـی کـه گیرد زعکس تـو نـور / ســـیاهی تـوان کـرد از بـخت دور

۱۱ زخاکی کـه از سایه ات یـافت تـاب / تـــوان ســـاخت پـــیمانهٔ آفـتاب

بـود فـیض بـخشی مسـلّم بـه تـو / کـه روشـن بـود چشم عـالم بـه تـو

۱۳ هـمای سـعادت چـو جـوید مکـان / بـــه ســـرو ســتونت کـند آشـیان

---

۱ – پ: چو با حوض عکست شود.

در ایوان زنقّاش مانی قلم[1] بود جلوه گر گلستان ارم

15 چو پرداخته صورت شاخسار شده شکل نشو و نما آشکار

نگارد اگر صورت رزمگاه غبارش شود سدّ راه نگاه

17 شجاعت ز صورت هویدا کند طپیدن ز دل آشکارا کند

کشد صورت کینه در دل چنان که افتد به چار آینه عکس آن

19 تنی را که از زخم سازد فگار بود شکل جانش به لب آشکار

اگر مجلس بزم را کرده ساز عیان کرده[2] از تار، آوازِ ساز

21 چو زنگ[3] غم از می زداید زدل پی رفتن غم نماید زدل

چو سازد زمی شخص راتر دماغ کشد صورت نشأه را در دماغ[4]

23 کشد شکل الحان مطرب چنان که سیر مقامات گردد عیان

کند بزم را چون که زینت پذیر[5] زتخت شهنشاه گردون سریر

25 ز پیشانی شاهِ اقبالمند مجسّم نموده است بخت بلند

شه هفت اقلیم، شاه جهان فلک رتبه، ثانی صاحبقران

27 ز قصر جلالش جهان گوشه‌ای است زکشت کمالش[6] فلک خوشه‌ای است

۱ – پ: مانی رقم.
۲ – پ: عیان گردد.
۳ – پ: رنگ.
۴ – پ: ایاغ.
۵ – پ: صورت پذیر.
۶ – پ: جلالش.

بـه قـصری کـه قـدرش گـزیندمکان　　کـند سـایه اش عـار ازیـن خـاکـدان

۲۹ بـه مـلکی کـه نـور ضـمیرش رسـید　　صدف سان شود خانه بی گچ سفید

شگون است خـورشید را هـر سـحر　　کـه بـر روی قـصرش گشـاید نـظر

۳۱ بـه هـر جـاکـه بـاد عـطایش وزیـد[1]　　زر از خـانه چـون غـنچهٔ گـل دمـید

بـه دوران حـفظش بـه هـر کشـوری　　چـو گـل مـخزن زر نـدارد دَری

۳۳ وزد بـر زر گـل چـو بـاد بـهار　　بسوزد در آتش نگـهبانِ خـار

ز بست حـراست نـبینی دگـر　　کـه قـفلی شـود چـین ابـروی در

۳۵ در ایـوان قـدرش دبـیر سـپهر　　که در نیک و بد شد مشیر[2] سـپهر

کـتابه نـویسی کـند اخـتیار　　مگـر بـاعثی یـابد از بـهر بـار[3]

۳۷ اساس است تا نـاگـزیر بـنا
بود قصر اقبال او عرش سا[4]

۱ - م: رسید.
۲ - «پ» و «م»: مسیر.
۳ - م: بهر یار.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۴۰۰ و ۴۰۱ و در «م» صفحهٔ ۱۱۰ و ۱۱۱ و در «س» صفحهٔ ۱۱۹ و ۱۲۰ آمده است.

۱۸

مثنوی کتابهٔ عمارت شهنوازخان[۱]

۱ زهی قصری که گردونت دهد باج / سخن را برده تعریفت به معراج
زشوق دیدن ایوانت خورشید / نخوابد همچو طفل اندر شب عید
۳ ملائک بال بر سقفت کشیده / به طاقت شیشهٔ افلاک چیده
کشیده طاقت از همّت نشان است / کمان قُدرت بازوی خان است[۲]
۵ که بحر همّتش را طی نمودی / اگر زین طاق بر وی پل[۳] نبودی؟
سبک سیری چنین[۴] کم دیده ایّام / که طی کرده است عالم را به یک گام
۷ نثار کُنگر او نقد گردون / فدای پایهٔ او گنج قارون
به جز نوّاب، دیگر هیچ موجود / به گِل خورشید نتوانست اندود
۹ ز انبوهِ سرانِ سجده پرداز / درش از نقش جبهه سینهٔ باز
نگه تا بسته اینجا آشیانه / غریبی می کشد در چشم خانه
۱۱ فلک را رشتهٔ جان در کشاکش / ز استغنای این معشوق سرکش

۱ - عنوان در«پ»: کتابهٔ عمارت شاهنوازخان (از امرای شاه جهان).
۲ - م: جانست.
۳ - پ: پل بر وی.
۴ - م: چنان.

کـــند تــا صــورت ایــوان تــماشا ‌‌ ‌‌ نــهاده عــرش کــرسی در[1] تــه پــا

۱۳ فـــلک از مــهر عــالمگرد پــرسید ‌‌ ‌‌ که بر خـاک کـه دیـدی روی امیّد؟

سـوی ایـن آستان کـاو بـاد جـاوید ‌‌ ‌‌ به ده انگشت اشارت کرد خـورشید

۱۵ قدم کی در خور این سـرزمین است ‌‌ ‌‌ که فرش این زمین نقش جبین است

بـــلندی داده خـــاکِ پــی ســپر را ‌‌ ‌‌ چـــو فــرزند خــلف نــام پــدر را

۱۷ بــه او بــاید کــه نــازد عـالم خـاک ‌‌ ‌‌ که از طاقش شکسته طـاق افـلاک[2]

مـلائک جـمله زآنـجا رخت بسته ‌‌ ‌‌ کــه نــتوان مــاند در طـاق شکسته

۱۹ تــلاشی[3] کــهربایی کـرده خـورشید ‌‌ ‌‌ کـــزین دیـــوار کــاهی دارد امـیّد

گل خورشید از خـاکش تـوان چید ‌‌ ‌‌ فــروغ آتش از سـنگش تـوان دیـد

۲۱ فلک را بین کـه بـا چـندین بـضاعت ‌‌ ‌‌ به یک خورشید چون کـرده قـناعت

در او از صـــــورت نــوّاب دوران ‌‌ ‌‌ به هر سو هست صد خورشید تابان

۲۳ زبس افـــراخت او را دستِ هـمّت ‌‌ ‌‌ به چین صـورتگران حـیران صـورت

چه خـوش کـار تـماشا گشته آسـان ‌‌ ‌‌ به مـحرومانِ سـاکـن در خـراسـان[4]

۱ - پ: تا.
۲ - پ: پشت افلاک.
۳ - «پ» و «م»: تلاش.
۴ - این بیت در «پ» نیست.

۲۵ به عاشق‌پروری زان‌سان سر آمد که در آغوش چندین کشور آمد
محیطِ حوض را تا ابر دیده به سان موج از دریا رمیده
۲۷ گهی کز آب پاکش مایه دارد بجز بر گلشن جنّت نبارد[۱]
زلال کوثر است و صاف زمزم نم او زخم جدول راست مرهم
۲۹ ز تمثال شه و گلهای بی خار در ایوان بینی ابراهیم و گلزار
شهِ عادل، خدیوِ ملک اقبال گشاد جبهه‌اش امیّد را فال
۳۱ به نزد همّت او داشتن عار خوشش ناید گرش خوانم جهاندار
بر آن یوسف لقای مسند آرا عروس حسن[۲] مفتون چون زلیخا
۳۳ خلیل آسا به نوعی بت شکسته که نظمِ با و تا[۳] از هم گسسته
چو گیرد گاه مرگ، اعداش راتب به هم پیوندد آن هم نا مرتّب
۳۵ ستم در روزگارش میر عدل است سر زلف بتان زنجیر عدل است
به زیر خاتمش زان سان زمین است که پنداری زمین نقش نگین است
۳۷ زتیغ تیز و از تدبیر نوّاب پی تسخیر عالم دارد اسباب[۴]

۱ - پ: نیارد.
۲ - «پ» و «م»: ملک.
۳ - پ: نظم باد تا.
۴ - پ: ابواب.

وزیـــر پـیش بـین، دسـتور دانـا		دلش آیــــینهٔ احـــوال فـــردا

۳۹ زحال دشمنان زان سـان خـبر یـاب[۱]		که می داند چه مـی‌بینند در خـواب

خــبر دار ازدل بـیگانه و خـویش		چو صاحب خانه از کـاشانهٔ خـویش

۴۱ ز دسـتش آنـچه نـاید، انـتقام است		که تـیغ کـینه‌اش عـاشق[۲] نـیام است

کســی کــز آسـتانش رو بـتابد		عـجب ز آیـینه هـم گـر رو[۳] بـیابد

۴۳ همیشه شاهد بختش جوان باد

پـناه دوسـتان و دشـمنان بـاد[۴]

۱ - پ: خبر یافت.
۲ - پ: عالم.
۳ - پ: عجب کز آینه هم رو.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۹ تا ۳۷۱ و در «م» صفحهٔ ۸۷ و ۸۸ و در «س» صفحهٔ ۹۴ تا ۹۶ آمده است.

۱۹

مثنوی که بواسطهٔ دست شکستن خود گفته[1]

۱ کـیم مـن، داغـداری از[2] زمـانه / زهـر[3] داغـی خـدنگی را نشـانه

زگـمنامی بـه شـهر خـود غـریبی / شکسـته خـاطری، مـحنت نـصیبی

۳ هـدف وارم هـمیشه روگشـاده / بـه پـیش تـیر تـقدیر ایسـتاده

ز رفـعت بـی نـصیبم دارد ایّـام / عـجب نـبود اگـر افـتادم از بـام

۵ ز اوج بـام، تـا مـنزلگه خـاک / به یکدم طی شـد ایـن راه خـطرناک[4]

عجب راهی که بیش از ده قدم نیست / درو از خوف و محنت هیچ کم نیست

۷ کسی راکاین چنین راهی به پیش است / خـطر در مـنزلش از راه بـیش است

کـنون سـامان دردم بـیشتر شـد / شکستِ دست سـودِ ایـن سفر شـد

۹ سـپهر از بـهر آن دسـتم شکسـته / کـه نگشـایم گـره از کـار بسـته

فـلک کس را مسـلّم کس رهـا کـرد / شکسـته بسـته ای در کـار مـا کـرد

۱۱ کسی از دست او سالم نجسته است / فلک دست همه بر تخته بسته است

---

۱ - عنوان در «پ»: در شکستن دست خود گفته.

۲ - م: در.

۳ - «پ» و «م»: بهر.

۴ - پ: متاعی خوش نکرد این جان غمناک.

از آن بر[۱] گردنم بسته است این دست　　که اندر گردنم ناموس دردست

۱۳ کسی کو خدمت محنت پسندد　　چنین باید به سینه دست بندد

شکستِ دست می باید زدل بیش　　اگر دستی نهد کس بر دل ریش

۱۵ بجای پا کلیم از شوق دیدار　　به سر میرفت تا سر منزل یار[۲]

از آن بنهاد چرخ مردم آزار　　به گردن کُندش از[۳] دست ورم دار

۱۷ به چشم دهر بودم خار پیوست　　کنونم بر ندارد چون به یک دست

به جرم اینکه دایم می پرستم　　به گردن چون سبو بسته است دستم

۱۹ ز دستم قفل بر صندوق سینه　　فلک زد، گشت چون غم را خزینه[۴]

ز تاب درد بی قوّت چنان است　　که نبضم گر[۵] بجنبد بشکند دست

۲۱ تحرّک پا کشیده از میانه　　شده انگشتها، انگشت شانه

چه پرسی حال انگشتان افگار　　به یک بستر فتاده پنج بیمار

۲۳ پیاله سوی[۶] لب آید همیشه　　ز دست دیگری مانند شیشه

به کف شد کار گیرایی چنان تنگ　　که نتواند گرفتن از حنا رنگ

۱ - م: در.
۲ - پ: تا منزلگه یاز.
۳ - م: کندم از.
۴ - دو مصراع این بیت در «پ» و «م» پس و پیش آمده است.
۵ - «پ» و «م»: که گر نبضم.
۶ - پ: چو باده سوی.

۲۵ امیدم از گرفتن خوش بریده است   کسی شاعر به این[۱] همّت ندیده است

مرا سامان محنت گرچه کم[۲] نیست   به کف از باد دستی جز ورم نیست

۲۷ ز صدمه ساعدم نرم آن چنان است   که او مغز، آستینم استخوان است

به یک سو می رود از دوش بازو   به این شاهین نمی استد ترازو

۲۹ گرفت از بار غم[۳] انگشتها خم   شد از تأثیر صحبت همچو خاتم

بود خم گشته دست درد پرور   به روی سینه‌ام چون[۴] حلقه بر در

۳۱ همیشه بسته است این دست افگار   به مهد سینه همچون طفل بیمار

زتاب درد می غلطم به هر سو   که خواهد مهد جنبان طفل بد خو

۳۳ مرا درد آن چنان بی تاب دارد   که بختم آرزوی خواب دارد

به نوعی داردم این دست دلگیر   که هر انگشت بر من میزند تیر

۳۵ تو گویی پنجه‌ام دست چنار است   که از موج نسیمی بی قرار است

ز دست دیگری نالد همه کس   زدست خویش می نالم من و بس

۳۷ به سان نامه سر تا پا شکستم   شکسته چند جا چون قرعه دستم

۱ - پ: بدین.
۲ - پ: هیچ کم.
۳ - پ: بار درد.
۴ - پ: سینه همچون.

دو دستم قرعه آمد تخته سینه | به علم رمل هستم بی قرینه

۳۹ پی این فال دایم قرعه انداز | که کی آید[1] درستی از سفر باز

نمانده[2] هیچ عضوم[3] ناشکسته | چو شمشیرم سرا پا تخته بسته

۴۱ به هر شهری که ظلم از حد رود بیش | چسان[4] بیرون روند از خانهٔ خویش

به ملک پیکرم از جور گردون | ز جای خود شده هر بند[5] بیرون

۴۳ فتاده ساعد و بازوی افگار | به روی صفحهٔ سینه چو پرگار

خط زخم بتان مسطر همی خواست | به این پرگار مسطر می‌کنم راست

۴۵ به تنگ آمد دلم از درد بازو | کنم پهلو تهی زین یار بد خو

به نوعی گشته‌ام از درد بی تاب | که دارم رشک بر آرام سیماب

۴۷ کند چون ناخن آهنگ درازی | من آیم در مقام چاره سازی

که ترسم بسکه ضعفم گشته افزون | کشد دست مرا از شانه بیرون

۴۹ شکست خاطرم خود بود ظاهر | شکسته ظاهرم[6] اکنون چو خاطر

۱ - پ: که آید کی.
۲ - «پ» و «م»: نماندم.
۳ - پ: عضوی.
۴ - پ: کسان.
۵ - م: هر عضو.
۶ - پ: خاطرم.

نبینی در میان این خلایق   چو من یک ظاهر و باطن موافق[1]
۵۱ همین چرخم نه دست بسته داده است   زبان طعن خلقی هم گشاده است
ز هرکس چشم پرسش بیش دارم   جگر از طعنهٔ او ریش دارم
۵۳ ز هرکس بود امید مومیایی   ازو دیدم شکست دل فزایی
برای جان شمع این شعله بس نیست؟   دگر این سرزنش هر لحظه از چیست؟
۵۵ بر اطراف من خاطر شکسته   همیشه مهربان یاران نشسته
کشیده بر من رنجور دلگیر   زبان اعتراضی همچو شمشیر
۵۷ به این حرفم یکی دل می‌خراشد   چرا باید کسی بر بام[2] باشد؟
یکی گوید چو پایت رفت از جا   ز ره بایست برگردی به بالا
۵۹ دگر گوید چو ظاهر شد فتادن   میان راه بایست ایستادن
چه میگوید ببین آن یار دلسوز   نبایستی فتادن تا شود روز
۶۱ شب تاریک و راه بام بس دور   از آن گردیده ای زین گونه رنجور
یکی گوید ره نارفته رفتی[3]   بلد بایست همره می‌گرفتی[4]

۱ – پ: یک باطن و ظاهر موافق.
۲ – «پ» و «م»: در.
۳ – پ: نا رفته رفتن.
۴ – پ: بر گرفتن.

۶۳ به این کلفت[1] مرا از خلق پیوست | سخن باید شنیدن جمله زین دست
از ایـنها آنکه بهتر می سراید | زبان در طعن مستی می گشاید
۶۵ زهی غافل ز بازیهای ایّام | نمی افتد مگر هشیار از بام؟
نمی داند چو آمد وعدهٔ کار | تو خواهی مست باش و خواه هشیار
۶۷ چو[2] جاری گشت تقدیر الهی | بلا نازل شود خواهی نخواهی

چو شد[3] تقدیر کس می افتد از بام
اگر گیرد درون چاه آرام[4]

۱ - پ: محنت.
۲ - پ: چه.
۳ - پ: چه.
۴ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۳ - ۳۶۶ و در «م» صفحهٔ ۸۳ - ۸۵ و در «س» صفحهٔ ۹۱ - ۹۳ آمده است.

۲۰

مثنوی در تعریف و مذمّت اسب[۱]

۱ مـــرا تـــا افگـــند هـــر روز جـایی / نـــصیبم کـــرده[۲] گـــردون بـاد پـایی

بـه سیر هـر دیاری چون کنم میل / به ره منزل نفهمیده است چـون سیل

۳ ز خـــوش رفـــتاری آن بـرق آیـین / مســـافر را وطـــن شـد خـانهٔ زیـن

کـند گـوشه نشـین هـم ایـن تـمنّا[۳] / کـــه انـدر دامـن زیـنش کشـد پـا

۵ ز سـر تـا پـا هـمه شیرین و مرغوب / سکون و جنبشش چون نبض مطلوب

فشـــاند نـــقش بـند بـاغ و بسـتان / غـــــبار یـــال او بـــر ســـنبلستان

۷ دمش را دلبـــران آرنـــد در پـــیش / زنـند آن سـان گـره[۴] بـر طرّهٔ خـویش

بـــه او گـــر آشـــنا ســـازند ران را / بـــرد از یـــاد عـــاشق دلبـــران را

۹ ز مـویش گـر بـبندی تـار بـر چنگ / نـوایش مـی رود فـرسنگ فـرسنگ

همه اعـضاش بـر هـم سبقت انـدیش / کفل داغ است از پس[۵] ماندن خـویش

۱۱ ز نـــام کـــاه از غـــیرت رمـــیده / کـــه حـــرف کـاهلی در کـاه دیـده

ز نـعلش گـر کسـی پـیکان بسـازد / ز گـــرمیِ تکش جـــوشن گـــدازد

۱۳ در آرد تـیر را بـی خـود بـه رفـتار / پـرد چـون مـرغ از دست کـماندار

۱ – عنوان در «پ»: در تعریف اسب و توصیف بیماری او.
۲ – م: کرد.
۳ – پ: آن تمنا.
۴ – پ: آسان گره.
۵ – پ: بر پس.

ز مـــویش گـــر بـــبافد دام صـــیّاد   کـــند چـــون بـال در پـرواز امـداد
۱۵ ســـم ســـختش ز قـید نـعل رسـته   نـباشد کـاسه هـایش بـند بسـته
قـــلم چـون نسـبتی دارد بـه آن پـا   بـــه مـــیدان سـخن گـردد سـرا پـا
۱۷ ز جـــولانش صـفاخیز است مـیدان   پـــرد[1] پـاشیده آب از گـرد جـولان
مگر روزی به یالش[2] خورده سوگند[3]   کـــه مـی لرزد صـبا را بـند از بـند
۱۹ ز یـــالش بـــر دلِ ســـنبل غـباری   دمش کـــــوهِ کـــفل را آبشـــاری[4]
ســپه کـی حـمله اش را آورد تـاب   کس از لشکـــر نـــبندد راه سـیلاب
۲۱ درون گــــرد فــوج آن بـرق کـردار[5]   نـــمایان هـــمچو آتش در شب تـار
بـه سـیرش چشـم اخـتر کـرد تأثیر   در آخـر کُـند شـد بـرّنده شـمشیر
۲۳ ز بـــیماری نـماندش آن تک و تـاز   تـو گـویی بـال و پـر را ریـخت شـهباز
اگـر بـاشد دمـی چـون شـعله چـالاک   دم دیگـر چـو اخگـر خفته بـر خـاک
۲۵ به گل تشبیه ایـن گـلگون[6] تـمام است   که ضعف و قوّتش هر صبح و شام است
سبک چـون رنگ از رو جسـتی از جـا   کـــنون رنگ حـنا مـی بـنددش پـا
۲۷ ســوار او چــو گشـتی خـصم افگـن   بـه میدان کَـندی از سم گـور دشـمن

۱ - «پ» و «م»: بر او.
۲ - «پ» و «م»: بپایش.
۳ - پ: خورد سوگند.
۴ - این بیت در «پ»نیست.
۵ - پ: برق رفتار.
۶ - پ: آن گلگون.

کـنون دیـوار راهش بـرگ کـاه است　　　نشـــان مـیخ نـعلش چـاه راه است[1]

۲۹　روان گـــــردیده آب ایســـــتاده　　　در او هـــــرگاه عکسِ او فـــتاده[2]

کـــنون بـــر راه سـیلش گـر بـدارم　　　بـــه پـــیش سـیل دیـواری بـر آرم

۳۱　بـــه راه کـــاهلی تـــا پـــا نـــهاده　　　یکـی دانسـته طـول و عـرض جـاده

ز بس خشک است نِـی بست تـن او　　　شـــرار[3] آتش زنـــد در خــــرمن او

۳۳　کشـــم از ســـنگلاخش بـر کـناری　　　مـــبادا نـــعلش انگـــیزد شـــراری

گـرفته زخـم پشـتش در بـغل تـنگ　　　حـنای زیـن او پیوسته خـوش رنگ[4]

۳۵　بـــه پـــهلو اسـتخوانش در خـزیده　　　بـــه ســـان کـــاغذ مسـطر کشـیده

اگـــر بـــر دیـدهٔ مـورش فـتد[5] راه　　　چـنان افـتد کـه گـویی رفت در چـاه

۳۷　چـــو پـــا بــر سـایهٔ گـردن نـهاده　　　بـــــه گـــــردنگاه راهش اوفـــتاده

رکـــاب او بـــه ســـان حـــلقهٔ در　　　بـــود بـیگانهٔ[6] پـا تـا بـه مـحشر

۳۹　نـخواهـد گشت دیگـر صحّت انـدوز　　　تـنزّل مـیکند چـون سـیل هـر روز

ز دست آخـــر عـــنانش رفت بـیرون　　　سـوارم بـر خـر خـود کـرد گـردون

۴۱　هـــوای صـــید آهـــو کـــرد ایّـام　　　قـــضا اسب مـــرا افگـــند در دام

۱ - پ: چار راهست.
۲ - پ: عکسی او فتاده. م: عکسش او فتاده. دو مصراع این بیت در «پ» پس و پیش آمده است.
۳ - پ: شرر.
۴ - این بیت در «پ» نیست.
۵ - پ: مور افتدش.
۶ - پ: بیگانه با پا.

اجل را طرفه دامی صید[1] بند است   که پای باد هم آنجا به بند است[2]

۴۳ نمی گویم که اسبم رفت بر باد[3]   نسیمی می وزید، از جنبش افتاد

سگان از خوردن او پر بر آرند   همان بهتر که در خاکش سپارند

۴۵ به خاک آن آتشِ افتاده از[4] تاب   نیارامد بسان باد در آب

صبا را سوخت از درد یتیمی   نشسته بر رخش گرد یتیمی

۴۷ سزد گر برق هم ماتم گزینند   به جای شمع بر خاکش نشینند

چگونه تنگش از آغوش بگذاشت   عنان از گردنش چون دست بر داشت

۴۹ ز پهلویش به راحت بود شاید   که از چشم رکابش اشک آید

همه تازی نژادان تعزیت کیش   پریشان کرده بر سر کاکل خویش

۵۱ کنند از شیهه شیون در طویله
تو گویی مرده لیلی در قبیله[5]

۱ - م: صیدی دام.
۲ - پ: نه بند است.
۳ - م: رفته بر باد.
۴ - پ: افتادست از.
۵ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۶ - ۳۶۹ و در «م» صفحهٔ ۸۵ - ۸۷ و در «س» صفحهٔ ۹۳ و ۹۴ آمده است.

۲۱

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ جلد صدف کاری[۱]

۱ چو دست قضا نقش این جلد بست — پر و بال طاووس در هم شکست
کتابش چو گوهر بود از شرف — مناسب فتاده است جلد از صدف
۳ کند خرده کاریش را چون نگاه — گذارد فلک عینک از مهر و ماه
چو خود را سزاوار این جلد دید — صدف دامن از دست گوهر کشید
۵ چنین جلد، ایّام کم دیده است — که بر مغز این پوست چربیده است[۲]
گر از عرش آید کتابی فرو — تواند نشستن به پهلوی او[۳]
۷ مگو جلد بستان پَرِ یاسمین — چو رخسارهٔ دلبران دل نشین[۴]
ازین جلد تا تکیه گه[۵] کرده است — صدف آب گوهر بر آورده است[۶]
۹ تراوش کند بسکه این[۷] آب از او — گلش را نشسته است شبنم برو
برای تماشای این نوبهار — نگه باز گردانم از روی یار
۱۱ کتابی کز او گشت زینت پذیر
میان دو گلشن شود جای گیر[۸]

۱ - عنوان در «پ»: برای نقش کردن بر حاشیهٔ جلد کتابی که صدف کاری شده بوده است.
۲ تا ۴ - این سه بیت در «پ» نیست.
۵ - ح: تکیه گهر.
۶ - این بیت در «پ» نیست.
۷ - پ: تراوش ز بس میکند.
۸ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۲ و در «م» صفحهٔ ۸۲ و ۸۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۲ و در «س» صفحهٔ ۸۹ و ۹۰ آمده است.

۲۲

بواسطهٔ نقش کردن بر حاشیهٔ سرا پردهٔ پادشاهی[1]

۱ برای سرا پرده‌ات[2]، آفتاب   ز زر تار[3] تابیده زرّین طناب
چنان ابرهٔ زرکشش[4] تا بناک   که زرّین شود میخ چوبین به خاک
۳ شود اطلس چرخش ار آستر   بیابد زاقبال روی دگر
چنان از طراوت صفاگستر است   که از پردهٔ چشم روشن تر است
۵ ز صنعتگر او هنر کامیاب   به تر دستی خیمه دوز حباب[5]
جدایی ازین پرده تا می کشید   چه خواب[6] پریشان که مخمل ندید
۷ به جایی که او سایه گستر شود   ز زربفت او خاک پر زر شود
زگلهای تصویر دیبای او   معطّر شود خاک در پای او[7]
۹ به نقش و نگارش چو طاووس دید   ز پر بیش از پا خجالت کشید
ز بزمت چنان عزّت اندوخته   که زر خویشتن را بر او دوخته

۱ - عنوان در «پ» و«ح»: بجهت نقش کردن بر حاشیهٔ سرا پردهٔ شاهی.
۲ - پ: سراپرده‌اش.
۳ - پ: ززرتاب.
۴ - پ: چنان ابره از زرکشی. م: ابرهٔ زرکش.
۵ - این بیت در «پ» نیست.
۶ - پ: چو خواب.
۷ - این بیت در «پ» نیست.

۱۱ به خدمت فشرده است پای درنگ		نمی آید از ایستادن به تنگ
زهی خدمت اندیش صاحب حیا		که گیرد عصا از درون قبا
۱۳ نکرد از ادب پشت بر بزم شاه		که دارد چو او حدّ خدمت نگاه
ز قربش همه محرمان در حساب		چو استد کند پشت بر آفتاب
۱۵ به هر سر زمینی که شاه جهان
نهاده است پاگشته برگرد آن[۱]

۱ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۲ و ۳۶۳ ودر «م» صفحهٔ ۸۳ و در «ح» صفحهٔ ۲۰۲ و ۲۰۳ و در «س» صفحهٔ ۹۰ آمده است.

۲۳

بواسطه نقش کردن بر دور سپر پادشاهی گفته[۱]

۱ پیش رخ شه نه سپر شد حجاب　　پارهٔ ابری است بر آفتاب

شاه جهان، ثانی صاحبقران　　یک سپر از اسلحه اش آسمان

۳ بند گیش فخر سران دیار　　گوش همه همچو سپر حلقه دار

تیغ به روی فلک افراخته است　　کاهکشان دست، سپر ساخته است

۵ در کف دریاوش[۲] مالک رقاب　　تیغ و سپر آمده موج و حباب

پشت سپر بسکه بود گرم از او　　از دم شمشیر نگردانده رو[۳]

۷ برده اگر زرگر باغ و بهار　　خردهٔ زر در سپر گل به کار

هر زرو گوهر که نهان داشت کان　　این سپر آمد طبق عرض آن

۹ دامن دریوزه گشاده است باز　　پیش کف[۴] همت عالم نواز

چرخ نوی آمده بر روی کار　　ساخته بر محور ساعد مدار

۱۱ گرچه فلک‌شکل فلک‌خوی[۵] نیست　　کینه‌کش و کج‌رو و بی‌روی[۶] نیست

او فلک حادثه زا آمده است　　این فلک دفع بلا آمده است

۱۳ حفظ الهی سپر شاه باد

چرخ سپر دار و هوا خواه باد[۷]

۱ - عنوان در «پ»: برای نقش کردن بر دور سپر پادشاهی.

۲ - پ: دریاکش.

۳ - پ: نگردانده رو. م: نگرداند رو.

۴ - م: پیش کفت.

۵ - پ: ملک خوی.

۶ - م: کجرو بیروی.

۷ - این مثنوی در «پ» صفحهٔ ۳۶۳ و در «م» صفحهٔ ۸۳ و در «س» صفحهٔ ۹۰ و ۹۱ آمده است.

رباعیّات

۱

از شـاه جـهان زمـانه مـیمون بـادا عـدلش مـعمار ربـع مسکـون بـادا
زنـجیر عـدالت سـعادت اثـرش[۱] چون سبحه به‌دست پیر گردون بادا[۲]

۲

پرداغ دل از جور جهانی است مرا * از هر که نشان دهی نشانی است مرا
تـنها نـه هـمین ستمکش افلاکم هـر ذرهٔ خاک آسمانی است مرا[۳]

۳

گـیرند ز تـو دادهٔ جـان و تـن را دادن نـتوان گـفت چـنین دادن را
زان‌گونه که کاه و دانه از دهقان است هـرچـند به‌باد مـی‌دهد خـرمن را[۴]

۴

دسـتی نـبود بـر تـو بـدانـدیش تـو را دارنـد دم و ریش[۵] پس و پـیش تـو را
در قید دو شاخه هر دو دستت خواهم تـا پـایه شـوند مـنبر ریش تـو را[۶]

۵

ای خواجه تو گر سری تن قـافله را یـارب بـزنند گـردن قـافله را
بـوی... خـفتهٔ تـو بـیدار کـند ... طـمع[۷] راهـزن قـافله را[۸]

۶

هم زلف پریشان تو برگشته ز مـا هم عشوهٔ پنهان تـو بـرگشته ز مـا
مـی‌داد گـهی داد اسیران نگـهت او نیز چو مژگان تو برگشته ز ما[۹]

۱ - پ: زنجیر عدالتش سعادت‌اثر است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» حاشیهٔ ص ۲۵۱ به‌خط کلیم آمده است.
۴ - این رباعی در «م» ص ۲۸۶ و در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۵ - پ: دارد حسد و کینه.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۷ - ح: گیرد طمع.
۸ - این رباعی در «م» ص ۲۸۸ و در «ح» ص ۲۳۸ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

۷

از رخش تو شد کام ستان رنگ حنا — رخ سود بر آن سینه در آن[۱] رنگ حنا
تا رخصت پای‌بوس اسبت دریافت — دامن کشد از دست بتان رنگ حنا[۲]

۸

ای آینهٔ صبح ز رشکت در تاب — سرمایه ز آب مرمرت برده سحاب
ثابت ز بقای دولت پادشهی است — نقاشی مرمرت که نقشی است[۳] بر آب[۴]

۹

این روزی گرم حق تعالی است نه تب — وین پرتو مهر[۵] لایزالی است نه تب
این گرمی صلح است نه افروزش خشم — ای طور معالی، این تجلی است[۶] نه تب[۷]

۱۰

دی زلزله چرخ را بر او می‌انداخت — در[۸] سینه بنای آرزو می‌انداخت
هر ذره چو از جهان به‌جایی افگند — ای کاش مرا به‌کوی او می‌انداخت[۹]

۱۱

تیغ غضبت خون همه اعدا ریخت — یک بندهٔ تو آب رخ دریا ریخت
جمعیتشان سبحهٔ تزویری بود — بگسست و چو[۱۰] دانه بر درت سرها ریخت[۱۱]

۱۲

بنگی عربی سوار جمّازهٔ چرت — از خویش سفر کند به‌اندازهٔ چرت
هرگز نگسیخت چرتش از چرت دگر — بسته است ز تار مژه شیرازهٔ چرت[۱۲]

۱ - م: سینه و ران.
۲ - این رباعی در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۳ - ح: نقش بست. تصحیح قیاسی.
۴ - این رباعی در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۵ - م: روی.
۶ - پ: این‌طور معانی تجلی است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۸ - م: وز.
۹ - این رباعی در «م» ص ۲۸۲ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۱۰ - پ: بگسست چو.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۱۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.

۱۳

شاها یک ره به‌هر که افتد نظرت　　ایمن شود از حادثه چون خاک درت
خورشید نیارد که بر آن تیغ کشد　　خاکی که بر او سایه فتد از سپرت[1]

۱۴

ای نقش جبین سرکشان فرش درت　　آراسته از شکوه پا تا به‌سرت
ای نور و صفا خانهٔ چشمی چه عجب　　گر ابروی کهکشان بود بر ز برت[2]

۱۵

ذاتت که ز مجموعهٔ گل منتخب است　　حرف تب و لرز او خطایی[3] عجب است
کس موج محیط را نگوید لرز است　　کی گرمی خورشید جهانتاب تب است[4]

۱۶

شیرینم و مغز سخنانم تلخ است　　عیش همه عالم از زبانم تلخ است
من هم از خویش در عذابم که مدام　　از گفتن حرف حق دهانم تلخ است[5]

۱۷

با ما کین سپهر و انجم پیداست　　ناسازی بخت بی‌ترحم پیداست
چون خشکی آشیانه در گلبن سبز　　بی‌برگی ما میان مردم پیداست[6]

۱۸

شاهی که حمایت خدایش سپر است　　مایل به‌سپر نه بهر دفع ضرر است
از هیچ مصاف رو نمی‌گرداند　　منظور شجاعتش ازین رهگذر است[7]

۱۹

از شاه جهان جهان به‌برگ و ساز است　　کوس عدلش بسی بلندآواز است
زنجیر عدالتش سراپا چشم است　　پیوسته به‌راه دادخواهان باز است[8]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ آمده است.　　۳ - م: خطای.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

۲۰

ای دل گر رفع احتیاجت هوس است　　بر خویش مگیر[۱] تنگ تا دسترس است

حاجت[۲] کمتر چو دستگه نیست فراخ　　خاریدن گوش رایک انگشت‌بس است[۳]

۲۱

در معرکه این تفنگ فریادرس است　　خصم‌افگن و گرم‌خوی و آتش‌نفس است

موقوف اشاره‌ای است در کشتن خصم　　سویش نگهی ز گوشهٔ چشم بس است[۴]

۲۲

از رنج سفر گفتم اگر دل ریش است　　در برهانپور مرهم از حد بیش است

اکنون پی خانه[۵] دربدر می‌گردم　　ره طی شد و همچنان سفر در پیش است[۶]

۲۳

از باده گذشتیم به‌پاکان قسم است　　شستیم ز جام دست اگر جام جم است

توفیق ثبات هم خدا خواهد داد　　آری تاریخ هم «ثبات قدم» است[۷]

۱۰۴۷ هـ. ق.

۲۴

شاه از حسب و نسب شه شاهان است　　یک‌یک اجداد او سکندر شان است

فرزندی او نام پدر کرده بلند　　چون ابر که روشناس از باران است[۸]

۲۵

هر چیز که مایهٔ تن‌آسانی تو است　　برگشت چو بخت دشمن جانی تو است

آن آب که در گل وجود است تو را　　سیلاب شود چو وقت ویرانی تو است[۹]

۱ - پ: بگیر.　　۲ - پ: حاجب.

۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.

۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.

۵ - م: چاره.

۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.

۷ - این رباعی تاریخدار در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۱ آمده است.

۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

۲۶

راحت زین‌سان‌طرب‌سرایی[1] می‌خواست	عشرت در بزم دهر جایی می‌خواست
فواره‌اش آستین ز دُر پر کرده[2]	آیینهٔ حوض رونمایی می‌خواست[3]

۲۷

ای آنکه دلت ز راز غیب آگاه است	بی‌جایی و برشکال بس جانکاه است
جز خانهٔ زین خانه نداریم آن هم	چون دست به‌آن رسید پا کوتاه است[4]

۲۸

تا وزن شهنشاه ترازو کرده است	شه گنج گهر به‌دامن او کرده است
گستاخ به‌پای شاه چون روی نهاد	دارد دو سر این جرأت از این[5] رو کرده است[6]

۲۹

از معدلتت زمانه آگاه شده است	زنجیر عدالتت ستمکاه شده است
از قلعهٔ فانوس برون آمد شمع[7]	دست ظالم ز بس که کوتاه آمده است[8]

۳۰

این خانه که فیض را مکان آمده است	همسایهٔ برج آسمان آمده است
فواره چه‌سان جسته ز بالاخانه	آب ارنه ز جوی کهکشان[9] آمده است[10]

۳۱

از حادثه دورتر به‌صد مرحله است	آنکس که ستمکارتر از سلسله است
یکبار نشد خانهٔ زنجیر خراب	با آنکه تمام عمر در زلزله است[11]

۱ - م: طرب‌فزایی.	۲ - ح: برکرده.
۳ - این رباعی در «م» ص ۲۸۷ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۵ - م: از آن.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۷ - م: آمده شمع.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۹ - م: آسمان.
۱۰ - این رباعی در «م» ص ۲۸۷ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.

۳۲

هرچند که مرد قول و فعلش تبه است   برداشتن پرده ز کارش گنه است
رسوا شود آنکه می‌درد پردهٔ کس[1]   زر قلب برآید[2] و محک روسیه است[3]

۳۳

دست هوسم را ز درم بیزاری است   طبعم از فکر جمع سامان عاری است
چیزی که توان گفت که دارم روزه است   وآن‌هم چو نکوبنگری از ناداری است[4]

۳۴

زنجیر عدالتت به‌عالم رقمی است   فرمان به‌درکردن هر جا ستمی است
آرایش روزگار امروز از اوست[5]   بر روی زمانه زلف پرپیچ و خمی است[6]

۳۵

دستت اگر ای قدوهٔ احرار شکست   نه از ستم چرخ جفاکار شکست
تو نخل ریاض کرمی و دستت   شاخی است که از گرانی بار شکست[7]

۳۶

با عقدهٔ غم خوشم که کام دلم اوست   اینجاست که هر چه حل شود مشکلم اوست
بی‌ناله دمی نیم که از خرمن عمر   هر چیز به‌باد می‌دهم[8] حاصلم اوست[9]

۳۷

اسبت که حنا زیب‌فزای تن اوست   کوهی است که لاله‌زار در دامن اوست
نی‌نی غلطم که آسمان دگر است   وز رنگ حنا شفق به‌پیراهن اوست[10]

۳۸

این تازه بنا که عرش همسایهٔ اوست   رفعت حرفی ز رتبهٔ پایهٔ اوست

۱ - «پ» و «م»: خلق.   ۲ - پ: درآید.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۰ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۵ - پ: از دست.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۸ - پ: میدهد.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۱۰ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.

باغی است که هر ستون سبزش سروی است   کاسایش خاص و عام در سایهٔ اوست[1]

۳۹

ای قصر کـه دلنشینی ارزانـی اوست   هر جا چشمت وقف حیرانی اوست
کی همسر اوست طاق کسری هر گاه   کسری در قـدر بـندهٔ بـانی[2] اوست[3]

۴۰

گویند ز رخ طـرهٔ پیچان بـرداشت   از شاخ گل آشیان مرغان بـرداشت
او زلف برید یا صبا ز آتش حسـن   خاکستر دلهای پریشان برداشت[4]*

۴۱

آزاده ز سـر هـوای دسـتار گـذاشت   قـانع هـوس انـدک و بسـیار گـذاشت
در خانهٔ دهر حرص چون جاروب است   هر چیز که جـمع کـرد نـاچار گـذاشت[5]

۴۲

روزی کـه تـن شـاه جـهان از تب تـافت   آن نیست که عیسی به‌علاجش نشتافت[6]
می‌رفت دعای صحتش بس کـه بـه‌چرخ   می‌خواست که آیـد بـه‌زمین راه نـیافت[7]

۴۳

ای بـارگهت چـو[8] زیـنتی دوران یـافت   زو عرش وفرش هرچه می‌جست آن‌یافت
از مـیخ زرش کـه گـنجها یـافت زمـین   وز قـبهٔ[9] او فـلک سـروسامان یـافت[10]

۴۴

شـاها بـختت کشـور اقـبال گـرفت   تیغت ز عدو ملک و سر[11] و مال گرفت

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ و در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۲ - ح: بنده‌های. تصحیح قیاسی.   ۳ - این رباعی در «ح» ص ۲۳۸ آمده است.
۴- این بیت به‌خط کلیم در حاشیه جایگزین بیت قبلی آن شده است که با وصالی صفحه بیت قبلی محذوف و محو شده است. این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۶ - پ: بشتافت.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۸ - ح: چه.   ۹ - ح: وز جستهٔ.
۱۰ - این رباعی در «م» ص ۲۸۴ و در «ح» ص ۲۳۸ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۱۱ - پ: ملک سر.

چل قلعه به‌یک سال گرفتی که یکیش	شاهان نتوانند به‌چل سال گرفت[1]

۴۵

از کسب هنر خوشدلی از دستم رفت	سرمایهٔ ناقابلی از دستم رفت
طرفی که ز سعی خویش بستم این بود	کاسودگی کاهلی از دستم رفت[2]

۴۶

افسوس که جمعیت از احوالم رفت	شیرازهٔ اوراق مه و سالم رفت
من بلبل بینوایم از بی‌برگی	هم گلشن رفت و هم پر و بالم رفت[3]

۴۷

برگشتن عمر را نمود آمدنت	بسیار به‌کام شوق بود آمدنت
از آمدنت که نوبهار طرب است	دانی که چه بهتر است زود آمدنت[4]

۴۸

از جلوهٔ شاهدان فرّخ‌پی فتح	داد از پی هم ساقی دوران می فتح[5]
تاریخ فتوحات شهنشاه جهان	کلکم بنوشت: «آمده فتح از پی فتح»[6]

۱۰۴۶ هـ. ق.

۴۹

عالم روشن ز شمع اقبالت باد	عیش دو جهان قرین احوالت باد[7]
هر جا شب‌وصل و روز عیدی باشد	جمع آمده اجزای مه و سالت باد[8]

۵۰

آنکس که تو را رخصت می‌خواری داد	صیقل پی آیینهٔ هشیاری داد
تا باده ز کم‌حوصلگان رسوا شد	از موج به‌مستان خط بیزاری داد[9]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۲ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۲ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۵ - م: پی فتح.
۶ - این رباعی تاریخدار در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۷ و ۸ - دو مصراع دوم و چهارم این رباعی در «پ» جابجا آمده است. این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۳ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.

۵۱

همت سه طلاق دختر رز را داد   بر فرق کلاه ترک را کج بنهاد
در پیش نظر[۱] ز جلوهٔ ساقی نیست   از هر چه گذشتی، به‌پس پشت افتاد[۲]

۵۲

حافظ چو به‌نغمه روح‌فرسا افتد   در سیر مقامات که از پا افتد
جز در ره آهنگ به‌هر سوی رود   چون آب که از جوی به‌صحرا افتد[۳]

۵۳

از راز دو کون گر کس آگاه افتد   چون جاده سر به‌راه هر راه افتد
بیچاره به‌تنگنای دنیا[۴] چه کند   مانند شناوری که در چاه افتد[۵]

۵۴

ابر آب دگر به‌روی دنیا آورد   باید به‌میان ساغر و مینا[۶] آورد
این حرف نه من ز پیش خود می‌گویم   باران خبر از عالم بالا آورد[۷]

۵۵

نی از گریه است ضعف چشمم نه ز درد   این پرده به‌روی کار هجران آورد
هر خانه که صاحبش سفر کرد از آن[۸]   ناچار در او[۹] غبار بنشیند و گرد[۱۰]

۵۶

آنان که به‌خوان رزق روزی‌خوارند   رمزی است که از حلال[۱۱] حاجت دارند
یعنی چیزی که روزیت نیست در او[۱۲]   گر در دهن تو است برون می‌آرند[۱۳]

۵۷

اجداد شه جهان همه تاجورند   اولاد چو آفتاب عالی گهرند

۱ - ح: فطر. تصحیح قیاسی.   ۲ - این رباعی در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۴ - پ: دولت.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۰ آمده است.
۶ - پ: سبزه مینا.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۸ - م: از او.   ۹ - پ: آن.
۱۰ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۱ و در «ح» ص ۲۳۷ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۱۱ - پ: که از خلال. م: که کز حلال.   ۱۲ - پ: یعنی چیزیکه نیست روزی تو آن.
۱۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

تا آدمش اجداد شه هفت اقلیم تا محشرش اولاد شه بحر و برند[1]

۵۸

آتش چو گذر به‌دشت پرخار کند با سبزهٔ تر لطف خود اظهار کند
یارب مپسند کاتش دوزخ تو بر تردامن کمتر ازین کار کند[2]

۵۹

گویند کلیم توبه آسان شکند در میکده آنگاه نه پنهان[3] شکند
فصل گل و خونگرم حریفان بسیار[4] تا توبه بود خاطر یاران شکند[5]

۶۰

تا تکلیف تو جا مهیا نکند در انجمن تو بوالهوس جا نکند
بی‌قدر منم که هر[6] کجا بنشینم[7] تا دل نطپد[8] جای مرا وا نکند[9]

۶۱

بلبل هوس گلبن باغم نکند پروانه هم آهنگ چراغم نکند
زینگونه که روزگار برگشته ز من گر آب شوم تشنه سراغم نکند[10]

۶۲

دل در غم آن سرکش جاهل چه کند بی‌حوصله با عقدهٔ مشکل چه کند
خواهد که ز زلف نشنود نالهٔ دل آواز به‌شب دور رود دل چه کند[11]

۶۳

بر فیل سفیدت[12] که مبیناد گزند شد بخت بلند هر که او دیده فگند
چون شاه جهان برو برآید گویی خورشید شد از سفیدهٔ[13] صبح بلند[14]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۳ - پ: آشکار و پنهان. ۴ - م: حریفان چنین.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۶ - م: بهر. ۷ - پ: بنشستم.
۸ - پ: نخلد.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۰ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۱۰ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۱۲ - پ: پیل سپیدت. ۱۳ - پ: سپیدهٔ.
۱۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.

۶۴

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بـود　　این کیف دو بالاچه نشاطافزا بود
از رفـتن دریـا سـر بـیراهـم رفت　　گویا سر او حباب این دریا بـود[1]

۶۵

تاریخ بنای ایوان در کشمیر[2]

این خانه نگاه را عنان گیر بـود　　حوضش مرآت مهر تـنویر بـود
تاریخ بنای آن[3] ز مـعمار خـرد　　جستم گفتا «زینت کشمیر بود»[4]

۱۰۴۹ هـ. ق.

۶۶

سـاز تـو هـمیشه غـم‌فزای دل بـود　　سـرتاسر بـحر نـغمه‌ات[5] باطل بـود
بـــاد نـــفست گـلشن آهـنگ نـدید　　چون آب به‌هرزه رفته بی‌حاصل بـود[6]

۶۷

در خـلق ز راسـتی عـلامت نـبود * جز بـردن حقّ کس دیـانت نـبود
آنکس که گرفته را توانـد پس داد　　امروز به‌جز شیشهٔ ساعت نـبود[7]

۶۸

دل قـافلهٔ درد تـو را مـرحـله بـود　　وین دشت بـلاخیمه‌اش از آبـله بـود
تا رفت غم تو هر چه بود از دل رفت　　آبـادی کـاروان کـه از قـافله بـود[8]

۶۹

دل در بر توست گر بر مـن مـی‌بود[9]　　در خانهٔ سینه بی‌تو شیون مـی‌بود[10]
دور از تـو چـه روز سیهی مـی‌دیدم　　گـر دیـدهٔ اشکبار روشـن مـی‌بود[11]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۲ - عنوان از تذکرهٔ شعرای کشمیر بخش سوم، ص ۱۴۰۵ است.
۳ - ح: بنابی آن.
۴ - این رباعی تاریخدار در «م» ص ۲۸۷ و در «ح» ص ۲۳۹ آمده است.
۵ - پ: سرتاسر نغمه‌ات همه.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۷ - این رباعی در «م» ص ۲۸۱ و در «س» حاشیهٔ ص ۲۵۴ به‌خط کلیم آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۹ تا ۱۱ – ح: بودی. این رباعی در «م» ص ۲۸۴ و در «ح» ص ۲۳۸ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

۷۰

با مژده اگر ز در درآیی چه شود یا تاخته پیش از خبر آیی چه شود
زودآمدنت نظر به‌شوقم دیر است از زود اگر زودتر آیی چه شود[۱]

۷۱

خواری از دهر دانش اندوخته دید وز[۲] بی‌ادبان جور ادب آموخته دید
با تیره‌دلان زمانه را کاری نیست آفت از باد شمع افروخته دید[۳]

۷۲

راز دو جهان به‌تنگ‌دستان بسپار اسرار بلند را به‌پستان بسپار
می‌خورده سفال نم به‌بیرون ندهد هر[۴] راز دلی هست به‌مستان بسپار[۵]

۷۳

شکار آهو[۶]

چون شاه جهان پادشاه شیر شکار گردید به‌دولت پی نخجیر سوار
روزی به‌تفنگ خاصبان چل آهو افگند و نیفگند به‌یک صید دو بار[۷]

۷۴

شبها ز چراغ و شمع در نورسپور[۸] هر ذره زند لاف تجلی با طور
هر روز ز شوق این چراغان تا شب خورشید فتیله تابد از رشتهٔ نور[۹]

۷۵

چون شاه جهان پادشه کشورگیر افگند به‌صیدگاه پالم نخجیر
روزی به‌تفنگ خاصبان چل آهو افگند که نفگند به‌یک صید دو تیر[۱۰]

۱ – این رباعی منحصراً در کتاب عمل صالح جلد دوم ص ۱۹۶ ضبط شده است.
۲ – پ: از.
۳ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۴ – پ: گر.
۵ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۶ – عنوان از تذکرهٔ شعرای کشمیر است.
۷ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۷ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.
۸ – پ: سبور.
۹ – این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۱۰ – این رباعی در عمل صالح جلد اول ص ۵۱۹ ضبط شده است.

۷۶

ای عارضهٔ تو عمر کاه همه کس　　شام المت روز سیاه همه کس
تا درد تو را پیش مسیحا گویند　　دوشینه به‌چرخ رفت آه همه کس[1]

۷۷

ای شوخ به‌غمزه بر سر جنگ مباش　　وی گل ز خزان حسن بیرنگ مباش
شمشیر که زنگش بزدایند خوش است　　ابروی تو گر ریخته دلتنگ مباش[2]

۷۸

با گردش دهر و خلق پرشور و شرش　　کاری که نداری چه غم است از ضررش[3]
خاری که تمام مایهٔ آزار است　　در پا نخلد تا نزنی[4] پا به‌سرش[5]

۷۹

قسمت کردند ماه و خور بی‌کم و بیش　　بر خود الم شهنشه عدل‌اندیش
برداشت به‌منّت مه نو ضعفش را　　خورشید پسندید تبش بر تن خویش[6]

۸۰

چون شمع خودم آتش پیراهن خویش　　برقم اما فتاده در خرمن خویش
خود را دایم بر آب و آتش زده‌ام　　پروانه کجاست همچو من دشمن خویش[7]

۸۱

چون لاله خودیم آتش خرمن خویش　　ما خود شده‌ایم خار پیراهن خویش
ما را به‌دو جرعه ساقی از خود برهان　　تا چند به‌سر بریم با دشمن خویش[8]

۸۲

خوبان که همی رمند ز افسون ملک　　رامند به‌بی‌تعیّنان بیشترک

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۳ - پ: حذرش.　　۴ - «پ» و «م»: ننهی.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

در صید بتان جامهٔ صیّادی پوش پـاتابه و گـیوه و کـلاه و کـپنک[1]

۸۳

از حق چو ندا شنیده[2] ممتازمحل زود از همگی بریده[3] ممتازمحل
رضوان در خلد بهر تاریخش گفت: «فردوس محل گزیده[4] ممتازمحل»[5]

۱۰۴۰ ه. ق.

۸۴

شد تنگ ز کم ظرفی ما مشرب جام مشکل که دگر دور[6] کند کوکب جام
آید به‌فغان ز دست بدمستی ما انگشت زند اگر کسی بر لب جام[7]

۸۵

با آنکه پیاله‌گیر این بزم منم ممتاز به‌لطف ساقی از انجمنم
گیرد هر کس از کف ساقی جامی گردد چو پیاله آب اندر دهنم[8]

۸۶

زنهار مگو که بندهٔ گمراهم هر جا که روم به‌کویت افتد راهم
عالم همه آستانهٔ درگه توست هر جا باشم ساکن این درگاهم[9]

۸۷

دلخسته ز پیش دادرس می‌آیم آزرده ز گلشن به‌قفس می‌آیم
چون ساغری به‌هر زیان[10] در سفرم پر می‌روم و تهی به‌پس می‌آیم[11]

۸۸

با خویش همیشه ما در جنگ زدیم صد عقده به‌کار این دل تنگ زدیم

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۸ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۲ - پ: شنید. ۳ - پ: برید.
۴ - پ: گزید.
۵ - این رباعی تاریخدار در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۶ - پ: سیر.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و ۴۱۴ و به‌تکرار در ص ۴۱۹ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۱۰ - پ: زمان.
۱۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.

رفــتیم و بــه‌یار ســنگدل بستیم　　خود شیشهٔ خویش برده بر سنگ[1] زدیم[2]

۸۹

هـنگام بـهار سـیر گـلشن نکـنیم　　ما بلبل را به‌خویش دشـمن نکـنیم
تـا نسـتانیم رخـصت از پـروانـه　　در خانهٔ خود چراغ روشن نکـنیم[3]

۹۰

بـر گـرد تـو ای قـدوهٔ نـیکوکاران　　روزی دوسه تب گشت چو خـدمتکاران
می‌خواست که از خلق خـوشت آمـوزد　　راه و روش[4] سـلوک بـا بـیماران[5]

۹۱

ای همچو مگس بر همه طبعی تو گران　　طاعون صفت از تو محترز پیر و جوان
زان‌گـونه ثـقیلی کـه ز رفـتن مـاند　　افـتد اگـر از تـو سایه بـر آب روان[6]

۹۲

غـم جـای دگـر نـمی‌رود از بـر مـن　　تـا هست نشـان از دل غـم‌پرور مـن
پـژمرده نـمی‌شود گـل باغ[7] جـنون　　تا می‌گذرد سیل سرشک از سر من[8]

۹۳

جا کـرده اگـر شـاخ گـلی در دل مـن　　تنگ آمده است از دل بی‌حاصل من
خاک که شدم که او سر از من نکشید　　از خاک چمن سرشته گویی گل من[9]

۹۴

دریاست کفت سحاب می‌خیزد از او　　یعنی سـپرت کـه فتح مـی‌ریزد از او

۱ - پ: خود برده و بر سنگ.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۸ و در «م» ص ۲۸۴ و در «س» ص ۲۵۴ آمده است.
۳ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۸ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.
۴ - پ: راه روش.
۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۷ آمده است.
۶ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۸ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۷ - پ: داغ.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۳ و در «م» ص ۲۸۵ و در «س» ص ۲۵۵ آمده است.
۹ - این رباعی در «پ» ص ۴۰۹ و در «م» ص ۲۸۱ و در «س» ص ۲۵۱ آمده است.

شمشیر شکسته از[1] مصافش برگشت   خرمن دیدی که برق بگریزد از او[2]

۹۵

اسبت که به‌تک باد صبا ماند از او   از گرم روی برق بجا ماند از او
چسبیده به‌موی موی او رنگ حنا   ترسد گه پویه‌اش جدا ماند از او[3]

۹۶

ای نقش بدیع شکل جان‌پرور تو   آیینهٔ روی اختران مرمر تو
بخت و دولت سعادت و یمن و شرف   دربان شده‌اند روز و شب بر در تو[4]

۹۷

آنم که نجویم از غم دهر پناه   تا جور بود نمی‌کنم ناله و آه
اخلاص غلام کرد در هند مرا   مانند غلام روی اخلاص سیاه[5]

۹۸

ای با افلاک عقد الفت بسته   رفعت در پای کرسیت بنشسته
طاق تو به‌طاق کهکشان چسبان شد   مانند دو ابروی به‌هم‌پیوسته[6]

۹۹

محسن دایم سرش در سینه زده   از شنبه چرت تا به‌آدینه زده
با سجدهٔ ایزد آشنا نیست سرش   پیشانی او ز پینکی پینه زده[7]

۱۰۰

یارب دایم کمر به‌همت بندی   دست ستم فلک به‌قدرت بندی
زنجیر عدالتت بود پاینده   این سلسله بر پای قیامت بندی[8]

۱ - پ: وز.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۲ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۳ - این رباعی در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ آمده است.   ۵ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ آمده است.
۶ - مصراع در «پ»: مانند دوا بروی هم پیوسته. این رباعی در شرح و معرفی نسخهٔ مورخ ۱۰۸۵ هـ. ق. شاهنامهٔ کلیم، فهرست کتب خطی کاخ گلستان، جلد دوم، ص ۹۹۹ مضبوط است که مقابله و تصحیح شد و در «پ» ص ۴۱۲ نیز آمده است.
۷ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۶ و در «م» ص ۲۸۸ آمده است.
۸ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۵ و در «م» ص ۲۸۶ آمده است.

۱۰۱

کس نیست در این زمانه غمخوار کسی دوری است که کس نمی‌شنود یار کسی
همچون ناخن سرش سزای تیغ است هر کس گرهی گشاید از کار کسی [۱]

۱۰۲

در بادیه گر دو گام بی‌آب شوی بی‌درد چرا این‌همه بیتاب شوی
از آبلهٔ پای تو یک ره خاری سیراب نشد چرا تو سیراب شوی [۲]

۱۰۳

ای خاک در تو سرمهٔ بینایی افسوس که بعد ازین جهان پیمایی [۳]
لشکر همه در شهر فرود آمد و من در خانهٔ زین بماندم از بی‌جایی [۴]

۱ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۱ و در «م» ص ۲۸۳ و در «س» ص ۲۵۳ آمده است.
۲ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۴ و در «م» ص ۲۸۵ آمده است.
۳ - م: بماندم تنهایی.
۴ - این رباعی در «پ» ص ۴۱۰ و در «م» ص ۲۸۲ و در «س» ص ۲۵۲ آمده است.

تعليقات

تعلیقات غزلها

۵

۶) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره.

۹

۸) **چشمهٔ ورناک**: ورناک به‌کسر اول نام چشمه‌ای در کشمیر است. **ابونصر نصیرای بدخشانی**:

آن بت کشمیری من ناز چشم من بـرفت　　چشـم مـن از اشک رشک چشـمهٔ ورناک شـد

(آنندراج)

در جلد دوم کتاب عمل صالح ص ۳۶ و ۳۷ شرحی در باب تعریف این چشمه و ابنیهٔ آن‌که به‌دستور جهانگیرشاه ساخته شده دارد که بیانگر موقعیت طبیعی و وضعیت ممتاز آن است. این چشمه سرچشمهٔ رودخانهٔ بهت در کشمیر است. بر بالای این چشمه کوهی است که پوشیده از درختان سرسبز است و تصویر این کوه پردرخت در آبگیر این چشمه دیده می‌شود. عرض ابتدای آبگیر چشمه چهل ذراع و بعد که باریک‌تر می‌شود به‌سی ذراع بالغ می‌گردد و عمق آب آن ده ذراع است. جهانگیرشاه به حیدرملک کشمیری که داروغهٔ آن سامان بود دستور داد عمارتی ابوابی به‌طول هفده و به‌عرض دوازده ذراع که یک روی آن به‌طرف کوه سرسبز سرانگیز (= مشرف) بر این چشمه، و روی دیگر آن به‌طرف آب‌نمای چشمه باشد بنا کنند. و در وسط این بنا نیز جویی بـه‌عرض پـنج ذراع بگذرد و بر دو سر این جوی دو عمارت طنبی که هر یک شاه‌نشینی رو به‌فضای سرسبز بالاسر چشمه داشته باشد بسازند و از هر طرف این دو عمارت طنبی هـفت ایـوان رو به‌فضای سبز بالاسر چشمه که مجموعاً چهارده ایوان می‌شود بنا کنند و از طرفین این ابنیه دو جوی به‌عرض چهارگز بسازند تا آب دائمی در آن جاری باشد. بخشی از این ابنیه در سال ۱۰۲۹ هـ. ق. و بقیهٔ آن در سال ۱۰۳۶ هـ. ق. به‌اتمام رسیده است. دو کتیبهٔ تاریخدار که تصویر آن در پایان بخش سوم کتاب تذکرهٔ شعرای کشمیر آمده است عیناً نقل می‌شود:

کتیبهٔ اول

پادشاه هفت کشور، شهنشاه عدالت‌گستر، ابوالمظفر نورالدیـن جـهانگیر پـادشاه ابن‌اکبر پادشاه غازی، به‌تاریخ سنهٔ ۱۵ جلوس درین سرچشمهٔ فیض‌آیین نزول اجـلال

فرمودند. این عمارت به‌حکم آن حضرت صورت اتمام گرفت.

از جـهانگیرشاهِ اکـبرشاه   این بنا سرکشیده بر افلاک
بانی عقل یافت تاریخش: «قصر آباد و چشمهٔ ورناک»

۱۰۲۹ هـ. ق.

کتیبهٔ دوم

این کتیبه به‌صورت قطعه‌ای تاریخدار سه‌بیتی به‌شرح زیر است:

حـیدر بـه‌حکم شـاه‌جهان پـادشاه دهـر   شکر خدا که ساخت چنین آبشار و جوی
این جوی داده است ز جوی بـهشت یـاد   زیـن آبشـار، یـافته کشـمیر آبـروی
تـاریخ جـوی آب بگـفتا سـروش غـیب   از «چشـمهٔ بـهشت» بـرون آمـده است «جوی»

۱۰۳۶ هـ. ق. = ۱۹ـ۱۰۵۵

مصراع تاریخ کتیبه دارای تعمیه‌ای با صنعت اخراج است بدین وجه که بایستی از جمع عددی عبارت «چشمهٔ بهشت» که به‌حساب جمل برابر با ۱۰۵۵ است معادل عددی واژهٔ «جوی» را که به‌حساب جمل برابر ۱۹ می‌شود کم کنیم تا تاریخ مورد نظر که همان سال ۱۰۳۶ هـ. ق. است به‌دست آید.

آنچه که از این چشمه و ابنیهٔ آن بجا مانده و شادروان علی‌اصغر حکمت آنها را دیده و در کتاب خود «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۴۳ـ۴۵ چنین آورده است: «سرچشمهٔ ویرناک در ۵۳ میلی شرق شهر سرینگر در کشمیر، در دامنهٔ کوههای شرقی موسوم به پیرپنجال، جنب شاهراه و گردنهٔ بنی‌هال، چشمهٔ عظیمی از زمین فوران دارد که منبع و سرچشمهٔ رود جهلم است. این چشمهٔ بزرگ در دامنهٔ تل مرتفعی که مستور از جنگل کاج است در ارتفاع ۵۹۰۰ پا واقع شده و قصبهٔ آبادی به‌نام ویرناک در جنب آن است. در این سرچشمه به‌امر جهانگیر پادشاه حوضی مثمن ساخته‌اند که قطر آن ظاهراً پنجاه متر به‌نظر می‌آید و گرداگرد آن بیست‌وچهار دهنه طاقنمای ظریف بنا کرده‌اند. سپس به‌امر شاه‌جهان از آن حوض به‌طول پانصد متر امتداد داده‌اند که بعد از آبشار خوش‌منظری به‌قریهٔ ویرناک می‌رود. شاه‌جهان در کنار آن نهر، قصری و باغی ساخته بوده که اکنون خراب شده و اثری از آن جز بعض پایه‌ها و دیوارها باقی نمانده و بر روی خرابه‌های آن اخیراً دبستانی بنا کرده‌اند. اکنون در دو طرف آن نهر که قریب سه متر عرض دارد و پارک بسیار مصفّا و بانزهتی وجود دارد مستور از چمن سبز و گلهای نغز و چنارهای باشکوه و

بیدهای خرّم که گردشگاه سیاحان و محل تماشای جهانگردان است». به‌دنبال شرح مزبور دو کتیبهٔ مذکور نقل شده است.

۱۰

۶ و ۴ و ۲ و ۱) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۱

۹) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، ظفرخان

۱۳

۷) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۱۸

۶) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۱۹

۹ و ۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۰

۶) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۲

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۲۵

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۷

۶ و ۴) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۸

۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۸) ← مقدمه، پایان بحث تأثیر کلیم بر آیندگان

۳۵

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم و تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۳۷

۱) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۸) در کتاب چهل‌مقالهٔ شادروان حسین نخجوانی شرحی زیر عنوان منازعهٔ صائب تبریزی با کلیم آمده است که این بیت کلیم یکی از ابیات مورد بحث مقالهٔ مذکور است. این مطلب نیز با اختلافی در کتاب صحف ابراهیم در شرح حال ظفرخان احسن با معاشرینش آمده و نیز همین موضوع را صاحب تذکرهٔ شعرای کشمیر به‌نقل از صحف ابراهیم در شرح حال ظفرخان احسن در بخش اول ص ۴۳ آورده است. بر اساس اختلافی که در شواهد مقالهٔ شادروان نخجوانی و مأخذ مذکور مشهود است نمی‌توان به‌صحت واقعیت برخورد لفظی و در نهایت مشاجرهٔ بین این دو شاعر را درست دانست به‌ویژه اینکه نخجوانی استشهاد به‌بیتی از سرودهٔ صائب در جواب کلیم، کرده است که آن بیت از سروده‌های کلیم است نه صائب. بیت مورد بحث این است:

باشد به‌لبش نشان دندان　　نقشی که به‌مدعا نشیند

بیت مزبور بیت پنجم از غزل شمارهٔ (۳۲۸) در طبع حاضر است.

۴۴

۷ و ۶) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان شیرازی و ظفرخان.

۴۷

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۴۸

۵ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۴۹

۵ و ۳) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۵۴

۱۰) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۶۰

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۷۰

۱۰) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۷۴

۸) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۷۶

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۷۸

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۷۹

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم

۹ و ۶) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۸۶

← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، صائب

۷) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۸۹

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹۰

۱) این بیت نیز یکی دیگر از ابیاتی است که مؤید پیری کلیم است. ← مقدمه، سن و سال کلیم

۳) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۹۴

۲) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۹۷

۹) ← مقدمه، شهرت کلیم

۱۰۰

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۱۰۵

۴ و ۲) ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از سنجر کاشانی

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۰۶

۸ و ۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۱۰

۱۰) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۱۱

← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از سنجر کاشانی

۱۱۳

۲) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی

۱۱۵

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۲۲

۷ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۱۲۷

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، نجیب کاشانی

۱۲۸

۹) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۲۹

۸) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۳۵

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۳۶

۵) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱۴۲

۱۰) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۱۴۵

۷) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۵۰

۶) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱٦۲

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۱) ← مقدمه، سن و سال کلیم و تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی، بیدل، منشی، فیضی، مشفق و لاهوتی

۱۱ و ۱۰ و ۶ و ۱) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۱٦۳

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۱۷٦

۹) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۱۷۷

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۰۳

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۰۴

۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۱۲

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲۱۷

۸) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی، سفرهای کلیم

۲۲٦

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۳۳

۱) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۵۳

۸) ← مقدمه، تجرد کلیم

۲۵۵

۵) ← مقدمه، سفرهای کلیم، شیوهٔ سخن کلیم

۲۵٦

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۲٦۱

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۷۵

۷) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۲۸٦

۴) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۵) ← مقدمه، تجرد کلیم

۲۹۱

۷) ← مقدمه،کاشانی یا همدانی

۳۰۵

۱) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۱۲

۳) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۲۰

۸) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۳۲۲

۷ و ۵ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۳۲۴

۹) ← مقدمه، تجرد کلیم

۳۲۸

۵) ← مقدمه، تعلیقات غزل شماره (۳۷)

۳۳۱

۶) ← مقدمه، تجرد کلیم

۳۳۳

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۷ و ۶) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۳۶

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۳۴۲

۱۲) با اینکه در این بیت مشخص نیست که لفظ «خان» ناظر بر کدام‌یک از دو «خان» ممدوح کلیم یعنی نواب شاهنوازخان شیرازی و نواب ظفرخان است ولی می‌توان حدس قوی زد که این بیت ناظر بر ظفرخان است زیرا ظفرخان از ممدوحان کلیم است و ظاهراً اشاره به‌غزلی دارد که ظفرخان آن‌را طرح کرده است. ← مقدمه، بخش ممدوحان و تعلیقات ابیات شمارهٔ ۶ و ۷ غزل شمارهٔ (۴۴).

۳۴۸

۲) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۳۵۱

۹) ← مقدمه، شهرت کلیم

۳۵۸

← مقدمه، تأثر کلیم از پیشینیان، حافظ

۴) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم، امثال سائره

۳۶۵

۸) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۳۶۷

۱۰) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۳۷۳

۱۱) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۳۸۰

۵) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، قصاب کاشانی

۳۸۵

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۳۸۸

۱۴) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۳۹۷

۴) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۰۳

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۵) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۴۰۷

۲) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۴۰۸

ضمن اینکه غزل را شاعر با ردیف «گوالیار» سروده است در بیت مقطع ممدوح خود شاه‌جهان را نیز ستوده است. رک. به‌مقدمه بخش ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

گوالیار = گوالیور: شهری است از هند وسطی که دارای ۳۴۵۰۰ تن جمعیت است. این شهر در زمان اسلام‌شاه پایتخت بوده است. قلعهٔ معروف و معابد و مساجدی از قرون وسطی در این شهر باقی است. (دهخدا)

۴۰۹

۹ و ۸) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۴۱۱

← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، قصاب کاشانی ابیات شمارهٔ ۲ و ۴ و ۹ و پرتو بیضایی کاشانی

۴۱۳

۵ و ۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، واعظ قزوینی

۴۲۹

۵) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی

۴۴۲

← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، نجیب کاشانی، قصاب کاشانی ابیات شمارهٔ (۱ و ۹)

۴۵۰

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۴۵۲

۷) ← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۴۵۵

۸) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۵۹

۱) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، سلیم تهرانی

۴۷۶

۲) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۷۸

۱۰) ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی

۱۱) ← مقدمه، خلق و خوی کلیم و اعتقادات او

۴۷۹

۱) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۴۸۱

۵) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۴۸۵

۷) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۹) ← مقدمه، چهره و اندام کلیم

۵۰۱

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۵۰۷

۱۰) ← مقدمه، کاشانی یا همدانی

۵۱۲

۶) احسن‌الله تربتی ملقب به‌ظفرخان و متخلص به‌احسن یکی از ممدوحان مورد توجه کلیم بوده که او را در قالبهای مختلف شعری ستوده است. بعد از عزل ظفرخان از صوبه‌داری کشمیر به‌سال ۱۰۵۶ هـ. ق. و رفتن او به‌هند، جای خالیش در خطهٔ کشمیر برای کلیم سخت گران آمده و کلیم این غزل را از سوز درون در فراق ممدوح خود ــ که در حقیقت می‌توان عنوان «فراقنامهٔ ظفرخان» بر آن نهاد ــ سروده است [تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش اول، ص ۶۳]. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، ظفرخان

۵۲۲

۳) ← مقدمه، نقد اجتماعی در اشعار کلیم

۵۲۴

۸) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان

۹) میرزا جلال‌الدین محمد پسر میرزا مؤمن شهرستانی اصفهانی متخلّص به‌اسیر. از سادات محترم اصفهان بود که به‌سال ۱۰۲۹ هـ. ق. متولد شد و در دوران شاه‌عباس بزرگ و شاه‌صفی و شاه‌عباس دوم زندگی کرد. وی به‌دامادی شاه‌عباس مفتخر گردید. در شاعری رتبه و اعتباری والا یافت تا آنجاکه هم کلیم در این غزل طبع وی را ستود و برتری طبعش را بر طبع خود استاد دانسته است. صائب هم در بیتی اسیر را چنین می‌ستاید:

خوشا کسی‌که چو صائب زصاحبان سخن　　　تتبّع سخن میرزا جلال کند

در عین حال اسیر نیز توجه زیادی به‌سخن صائب دارد و ضمن یاد استادش فصیحی، صائب را هم می‌ستاید:

با وجود آنکه استادم فصیحی بوده است　　　مصرع صائب تواند یک کتاب من شود

اسیر عادت به‌شرابخواری بیش از اندازه داشت. چنانکه گفته‌اند اشعارش را بیشتر در حال مستی می‌سرود و به‌همین علت افراط در شرابخواری در جوانی درگذشت و سال مرگ وی را مآخذ مختلف ۱۰۴۹ و ۱۰۶۹ هـ. ق. نوشته‌اند. برای اطلاع بیشتر ← تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش دوم، ص ۱۲۱۲ــ۱۲۲۳. و نیز ← مقدمه، خلق و خوی کلیم و اعتقادات او.

۵۳۵

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۵۳۸

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۹) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، قصاب کاشانی

۵۴۷

← مقدمه، شیوهٔ سخن کلیم

۵۵۱

← مقدمه، تأثر کلیم از پیشینیان، محتشم کاشانی

۵۵۲

۲) ← مقدمه، سفرهای کلیم

۵۵۸

۹) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۵۶۰

۱) ← مقدمه، سن و سال کلیم و تأثر کلیم از پیشینیان، محتشم کاشانی

۵۷۰

۲) ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، بیدل

۵۷۲

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۵۷۶

۷) ← مقدمه، سن و سال کلیم

۵۹۰

← مقدمه، تأثر کلیم از پیشینیان، عراقی

تعلیقات قصاید

۳

← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۴

← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۳۳)

۵

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

٦

۳۴ و ۲۹ و ۲۸) **میرمحمد امین میرجملهٔ شهرستانی اصفهانی** از رجال معروف سدهٔ یازدهم بود که در شعر و ادب نیز نام برآورده و شهرت یافته است. نامش در تذکره‌ها، گاه ذیل عنوان **میرجملهٔ شهرستانی** و گاه ذیل تخلص وی یعنی روح‌الامین آمده و از همه جا بهتر در **مآثر الامرا** میر عبدالرزاق خوافی زیر عنوان «**میرمحمد امین میرجملهٔ شهرستانی**» بازگو شده است. **میرمحمد امین شهرستانی اصفهانی** از اعیان سادات **اصفهان** مشهور به«**سادات شهرستان**» است. چه اصلشان از **شهرستان اصفهان** و از خاندانی بزرگ در آن سامان بود... ولادتش چنانکه از اشارهٔ وی در مثنوی **شیرین و خسرو** برمی‌آید به‌سال ۹۸۱ هـ. ق. اتفاق افتاد. اوائل شباب را در **اصفهان** به‌تحصیل دانش و ادب گذراند و در بیست‌ونه‌سالگی روانهٔ **هندوستان** شد و نخست به‌خدمت **سلطان محمدقلی قطب‌شاه** (۹۸۹ـ۱۰۲۰) پادشاه **گلکندهٔ دکن** درآمد و پس از یک سال مقامی از او یافت و چون شش سال دیگر برآمد به‌مقام میرجملگی (وزارت) ارتقاء یافت چنانکه گوید:

چو نه بر بیست افزون شد ز سالم　　بیامد آیت دولت به‌فالم
روانم کرد سوی هند اختر　　به‌آب خضر شد کامم روان‌تر
پس از سالیم دولت یار گردید　　ز خوابم چشم دل بیدار گردید
....　　..........................
چو هفده شد فزون بر الف تاریخ　　درخت دولتم را سخت شد بیخ

خلاصهٔ این سخن آنکه او در بیست‌ونه‌سالگی به**هند** رفت و یک سال بماند تا در خدمت فرمانروایی مقامی یافت و چون شش سال دیگر بر آن برآمد (= بیست‌ونه سال به‌اضافهٔ یک سال به‌اضافهٔ شش سال مساوی است با سی‌وشش سال) یعنی به‌قول خود او در سال ۱۰۱۷ به‌مقامی که از همهٔ مرتبه‌ها بالاتر بود (= میرجملگی، وزارت) نائل

گشت. با مختصر تحلیلی درین قول می‌توان دریافت که او در تاریخ ۱۰۱۷ سی‌وشش‌ساله بود، پس ولادتش در سال ۹۸۱ هـ. اتفاق افتاد و بدین تقدیر بیست‌ونه‌سالگی او مصادف بود با سال ۱۰۱۰ هـ. و در همین سال بود که او سفر هند اختیار کرد و...

روح‌الامین در سال ۱۰۲۳ هـ. از هند به‌ایران مراجعت کرد و پس از اقامت چهارساله در ایران و گذرانیدن پیشکشهای لایق چون منصبی عالی چنانکه می‌خواست نیافت و احساس کرد که مقصود شاه‌عباس آنست که او را به‌دلگرمیهای زبانی سرگرم دارد و نفایسی را که با خود از هند برده بود ازو بگیرد. به‌ملازمان پادشاه ملتجی شد ولی آنان حقیقت حال او را دگرگونه جلوه دادند و شاه‌عباس به‌خط خود فرمانی خاص در احضار میرمحمد امین نوشت و میر که از حقیقت حال باخبر شده بود از اصفهان فرار کرد و در سال سیزدهم پادشاهی جهانگیر (۱۰۲۸ هـ.) به‌ملازمت او پذیرفته شد و «به‌منصب دوهزاروپانصدی و خدمت عرض مکرر سرافراز گردید» و در سال پانزدهم (۱۰۲۹) درجهٔ «میرسامانی» یافت و این سمت اخیر را در عهد شاه‌جهان (۱۰۳۷ـ۱۰۶۸) نیز چندی حفظ نمود تا آنکه در سال هشتم پادشاهیش (= ۱۰۴۴ هـ.) به‌مرتبهٔ «میربخشی‌گری» و «منصب پنجهزاری دوهزار سوار» ارتقاء جست و در همان مقام بود تا به‌سال ۱۰۴۷ هـ. (سال دهم شاه‌جهانی) در دهلی بدرود حیات گفت.

دربارهٔ او نوشته‌اند که مردی بخشنده و دستگیر تهی‌دستان بود اما خویی تند داشت و... روح‌الامین از شاعران پرکار بود که در مثنوی و دیگر انواع شعر دست داشته و اثرهای متعددی پدید آورده است.

از مثنویهایش یکی لیلی و مجنون است که به‌نام محمدقلی قطب‌شاه سرود. در آغاز این منظومه شاعر به‌اثر دیگر خود دربارهٔ عشقبازی خسروپرویز (= شیرین و خسرو) و نیز به‌مثنوی مطمع‌الانظار اشاره کرده و گفته است که این سومین منظومه از خمسهٔ اوست. در مقدمهٔ منظومهٔ دیگر خود که آسمان هشتم نامیده گفته است که مثنوی لیلی و مجنون را در مدت هفت ماه سروده... غیر از اینها که دیده‌ایم میرجمله «بهرام‌نامه» در مقابل هفت‌گنبد نظامی و جواهرنامه در برابر اسکندرنامه سروده است و بدین منظومهٔ اخیر در شیرین و خسرو اشاره نموده.

(تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش دوم، ص ۱۱۱۷ـ۱۱۲۶)

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۷ و ۹ و ۱۰

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۱۱

← استدراکات، فائت مقدمه، تأثر کلیم از امیرخسرو دهلوی

۱۲ و ۱۳

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۱۴

۷) در کتاب تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۵۳ به‌نقل از «کلمات‌الشعراء» در باب لقب شاه‌جهان و این بیت می‌نویسد: «خواندگار روم در تهنیت‌نامهٔ جلوس والا تحریر نمود: شما که خود را «شاه‌جهان» لقب کرده‌اید اگر ملک ما و ایران و توران داخل جهان است شما پادشاهی اینجا ندارید. بهترین نامها نزد خدا، عبدالله و عبدالرحمن است از این اسما، اسمی اختیار کنید. بعد مطالعه به‌یمین‌الدوله (آصف‌خان) مصلحت کردند که باید این خطاب را تغییر داده. ابوطالب کلیم خبر یافته این بیت را گذرانید:

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است   بر شه، خطاب شاه‌جهان، زان مقرر است

همین بیت کلیم را در جواب نوشتند و وی را به‌زر کشیدند».

تا آنجا که نگارنده دریافته است ظاهراً اولین شاعری که به«ایهامهای جملی» در حساب جمل پی برده و در کار تاریخ‌سازی خود در شعر به‌کار گرفته محتشم کاشانی است. محتشم کاشانی قطعه‌ای سروده است که متضمن به‌تاریخ ورود همایون پادشاه (فرزند بابر) و پناهنده‌شدنش به‌دربار شاه‌طهماسب است. بیت مورد بحث ما در این قطعه این است:

تاریخ آن قران طلبیدم ز عقل گفت: «بوسید کامجوی جهان‌شاه را رکاب»

محتشم در مصراع تاریخ عبارت «کامجوی جهان» را بجای «کامجوی هند» ــ یعنی همایون پادشاه که دوباره می‌خواهد به‌پادشاهی هند دست یابد ــ به‌کار گرفته و هر دو عبارت به‌حساب جمل با هم برابرند و اولین‌بار در شعر فارسی است که چنین ایهامی به‌کار گرفته شده است. بعد از محتشم میرحیدر معمایی کاشانی شاعر هم عصر محتشم از این ابتکار و نوآوری محتشم در کار حساب جمل سود برده. وقتیکه میرحیدر در هند

بود و در دستگاه اکبرشاه به‌کار شاعری مشغول بود. روزی اکبرشاه به‌میرحیدر می‌گوید شما از شهری هستید (=کاشان) که با عقرب برابر است. میرحیدر که از حضور ذهنی آماده برخوردار بود فی‌البداهه گفت: «کاشان» با «پادشاه جهان» برابر است و این بیت را سرود و بر اکبرشاه خواند:

کاشان به‌لطف شاه ننازد چرا از آنک   کاشان و پادشاه جهان در عدد یکی است

در پایان می‌توان نتیجه گرفت که کلیم در این بیت کاملاً متأثر از دو شاعر همشهری سلف خود بوده است. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌داند که اشاره‌ای مختصر به‌سابقهٔ «ایهامهای جُملی[1]» در شعر بنماید ایهامهای جملی چه در نظم و چه در نثر به‌ایهامهایی گفته می‌شود که دو واژه از نظر معنایی با هم معکوس و یا موافق و متناسب باشند در مورد اول می‌توان به‌دو واژهٔ «سپیذ» و «سیاه» اشاره کرد که دارای تضاد معنایی و در نهایت نقطهٔ مقابل یکدیگرند. ولی به‌حساب جمل معادل عددی هر یک از این دو واژه برابر با عدد (۷۶) است. مورد دوم واژه‌هایی هستند که مترادفند یا تناسب معنایی دارند مانند واژهٔ «دانش» با واژهٔ «فرهنگ» که هر یک از دو واژه دارای عددی برابر با (۳۵۵) هستند و دیگر مانند دو واژهٔ «کاشان» با واژهٔ «عقرب» که به‌حساب جمل هر یک برابر با عدد (۳۷۲) است.

۱۵

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۱۶

در **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۷۹ در این باب نوشته شده است که کلیم این قصیده را به‌سال ۱۰۴۵ هـ. ق. برای جشن وزن پادشاه و فتح دکن سروده و تقدیم ممدوح خود کرده. مؤلف کتاب مذکور هفت بیت این قصیده را که به‌ترتیب ابیات شمارهٔ چهاردهم، پانزدهم، هفدهم، بیستم، بیست‌ودوم، بیست‌وچهارم و بیست‌وپنجم است آورده است.

۳۵ و ۳۴ و ۳۳) جنیر و درب و اودگیر و اوسه از قلاع معتبر و مستحکم و معروف خطّهٔ پادشاهی دکن بوده است و در کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۱۶۲ و ۱۶۳، ذیل

۱ - این عنوان را نگارنده به‌ایهامهایی که هم از سویی معنی مورد نظر شاعر را اراده می‌کند و هم از سویی به‌حساب جمل با هم برابرند نهاده است.

وقایع سال ۱۰۴۵ ه‍. ق. در باب فتح این قلاع مؤلف می‌نویسد: «چنانچه ثناسنج دولت تأیید اعتصام، کلیم جادو کلام از یقین و تعلیم الهام در این رباعی اشاره به‌عدد حصون و اشکال تسخیر آن نموده رباعی:

شاها بختت کشور اقبال گرفت   تیغت ز عدو ملک سر و مال گرفت
چل قلعه به‌یک سال گرفتی که یکیش   شاهان نتوانند به‌چل سال گرفت

... ملخّص سخن چون در این سرحد امری که باعث توقف موقف اقبال باشد نمانده فتح جمیع بلاد و حصون که پیشنهاد خاطر عاطر بود به‌وجه احسن روی نمود مگر همین قلعهٔ اوسه و اودگیر و جنیر که در تصرف ساهوی مقهور بود آنها را به‌حسن تدبیر و ضرب شمشیر خان دوران و خان زمان تفویض نموده بودند». کلیم در این قصیده خود را ملزم دانسته تا آنجا که می‌تواند اعلام این واقعه را یاد کند. در مآخذ مربوط اعلامی به‌نام الکی و پالکی نیافتم. در لغت‌نامهٔ دهخدا، اُلکی به‌معنی قسمی تمرین نظامی و پالکی در آنندراج به‌معنی مرکبی است مخصوص هند که امرا و اعنیا بر آن سوار می‌شوند و نالکی به‌نون در رتبهٔ افزون‌تر از آن است و مخصوص به‌سواری پادشاهزادگان. در ذیل واژهٔ پالکی در همین مأخذ واژهٔ پالکیر به‌معنی «نام قومی است در ملک دکن» آمده است ظاهراً شاعر به‌ایهام و یا به‌تخفیف اینکه، این قلعه در ملکیت این قوم بوده آورده است. انکی و تنگی نام دو قلعهٔ دیگر از قلاع سرزمین دکن است. انجرایی نیز یکی از قلاع خطّهٔ پادشاهی دکن است که در کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۱۳۹، شرحی بدین عبارت در باب آن آمده است: «... و در این باب نخست کنهر راو قلعه‌دار حصار انجرایی کس فرستاده درخواه امان و التماس عهدنامه نمود. آن خان کاردان متوقعات او را مبذول داشته غائبانه به‌نامه‌نوشتن و پیغام‌دادن مشمول انواع استماله و دلدهی ساخت راو مذکور هشتم فروردی‌ماه حصار را با اسباب قلعه‌داری تسلیم اولیای دولت نموده و...»

۳۷) دریای شور (= رودخانهٔ شور): رودخانه‌ای است نزدیک کشمیر.

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان و قصیدهٔ شمارهٔ (۲۴).

۱۷ و ۱۸ و ۱۹

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۰

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان و نیز قصیدهٔ شمارهٔ (۱۶) و تعلیقات آن

۱۸) مراد از جشن گلاب‌ریزان عید گلابی است. در تعلیقات جهانگیرنامه ص ۵۲۲، زیر عنوان «مجلس عید آب‌پاشی» آمده است: مراد عید گلابی است. این جشن در عهد تیموریان در روز تیر از تیرماه برگزار می‌شد. این جشن را عید ترکان نیز می‌گفتند. در این عید امرا و بزرگان صراحی‌های مرصع از گلاب خالص پر کرده به‌حضور پادشاه می‌بردند. این امر اندک‌اندک میان مردم عامه نیز معمول گشت که به‌صورت تحفه هم گلاب می‌برند. در کتاب عمل صالح جلد دوم ص ۱۲۲ در باب جشن عید گلابی که در حضور شاه‌جهان برپا شده است اشارتی دارد: روز تیر از ماه تیر که جشن عید گلابی بود انجمن حضور پرنور پادشاهی به‌دستور معهود آذین‌پذیر شده سایر لوازم این روز برکت‌اندوز چهره‌افروز ظهور گشته از شاهزاده‌های والاقدر گرفته تا ارباب مناصب و اصحاب خدمات نزدیک به‌گذرانیدن صراحیهای مرصع و زر ناب میناکار و چینی و شیشهٔ سرشار از گلاب، ادای رسم معهود هرساله نمودند.

و در ص ۳۱۱ جلد اول همین مأخذ اشاره‌ای به‌پیشینه و گذشتهٔ این عید دارد که ملوک عجم نیز از عهد قدیم پیوسته این روز را عید می‌گرفتند.

در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه در آغاز بهار عیدی بود که امرا شیشه‌های گلاب پیشکش می‌کردند و در اواسط عهد محمد اورنگ‌زیب عالمگیر پادشاه این رسم برافتاد. ملاابوالبرکات منیر: ز خلقش تا صبا در فیض‌یابی است ــ به‌گلشن هر سحر عید گلابی است. و له: به‌بزم عشرتش از نشأه یابی ــ کند در شیشه می عید گلابی. (آنندراج)

جهانگیرشاه در کتاب جهانگیرنامه، ص ۱۵۱ در باب مجلس گلاب‌پاشی می‌نویسد: چهاردهم تیرماه مجلس گلاب‌پاشی که در زمان قدیم به‌آب‌پاشی مشهور است و از رسوم مقرب پیشینیان است منعقد گشت.

نورالدین محمد شریف کاشانی متخلّص به‌نجیب در تاریخ کشیکخانه در باب آب‌پاشان کاشان در روز سیزدهم تیرماه می‌نویسد: «در روز سیزدهم تیرماه دستور است که اهل کاشان به‌یکدیگر آب می‌پاشند و در آن روز تفاوتی در میان رعیت و حاکم و بزرگ و کوچک و اعلی و ادنی نمی‌باشد هر که به‌هر که برمی‌خورد جام آبی در دست و بر روی رخت یکدیگر می‌پاشند و این را لتّان می‌گویند و از قدیم‌الایام معمول بوده و هست». گفتنی است که تا حدود سی سال پیش مسگرهای بازار کاشان تحت واژهٔ عامیانهٔ

آن «لتّو» در همین روز با خواندن اشعاری به‌صورت دسته‌جمعی که ویژهٔ این مراسم بود آن‌را به‌جا می‌آوردند ولی متأسفانه این مراسم منسوخ شده است.

۲۱و۲۲

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۳

مؤلف کتاب **عمل صالح** در جلد دوم، ص ۳۵۵، ذیل وقایع سال ۱۰۵۵ هـ. ق. می‌نویسد: «بیست‌وهشتم [صفر] در بارهٔ مولا نزول اجلال واقع شد. در این تاریخ **ظفرخان** ناظم کشمیر با نوارهٔ پادشاهی و سایر تعینان آنجا آمده ملازمت نمود. روز دیگر شهنشاه فلک‌جاه با پردگیان مشکوی دولت کشتی‌نشین شده قریب به‌شام نزدیک به‌خانهٔ قاضی **محمد قاسم** بخشی کشمیر رسیده شب در سفاین گذرانیدند. بامداد غرهٔ ربیع‌الاول موافق نهم اردیبهشت ساحت دولتخانهٔ سپهر نشانه از پرتو ورود مسعود، پادشاه فرخنده‌مقدم مسیحادم، حسرت‌افزای بهشت برین گشت. موسم شکوفه و گل گذشته، لالهٔ نافرمان و سوسن به‌آخر رسیده بود. چهارم ماه به‌تماشای باغچهٔ منزل آصف صفات مرحوم که به‌جهت بودن خان دوران مقرر شده بود تشریف برده از تفرج آن محظوظ و مسرور گشتند، خان مذکور یک قطعه لعل گرانبها با دو مروارید که قیمت همگی یک لک روپیه باشد به‌عنوان پیکش گذرانید و طالب کلیم که در کشمیر به‌نظم مآثر دولت ابد طراز می‌پردازد قصیده‌ای در تهنیت مقدم مبارک به‌سمع اشرف رسانیده به‌انعام خلعت و دویست اشرفی مباهی گردید».

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۴

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان. نیز ← تعلیقات قصیدهٔ شمارهٔ (۱۶)

۲۵

کلیم این قصیده را به‌سبب سوختگی **جهان‌آرابیگم**، دختر **شاه‌جهان** سروده است. در باب این حادثه شرحی مؤلف کتاب **عمل صالح** نوشته است که در شب بیست‌وهفتم ماه محرم‌الحرام ۱۰۵۴ هـ. ق. **جهان‌آرابیگم**، هنگام برخاستن از نزد پدر یعنی **شاه‌جهان**، عطف دامنش به‌شعلهٔ شمعی که در آن مکان روشن بود گرفت و چون لباس وی آغشته به‌عطر و روغن معطّر بود به‌یک چشم بهم‌زدن تمامی لباس **جهان‌آرابیگم** درگرفت و بر اثر

این آتش‌گرفتگی مجروح شد. شاه‌جهان که به‌این فرزند دلبستگی بیشتری نسبت به‌سایر فرزندان خود داشت از هیچ کوششی در بهبود وی دریغ نمی‌داشت و به‌دنبال این کوششها مؤلف کتاب مذکور می‌نویسد: «نخست به‌معالجات روحانی پرداختند و از شب‌بیداران زنده‌دل و خلوت‌گزینان پیوندگسل و ارباب صدق و صفا و اصحاب ورع و تقوی، التماس فاتحهٔ فایحه نموده، ابواب خیرات و مبرات بر روی عجزه و مساکین مفتوح ساختند. چنانچه روز اول شصت‌هزار روپیه به‌ارباب استحقاق و احتیاج مرحمت نمودند و تا سه روز دیگر هر روز پنج‌هزار مهر و پنج‌هزار روپیه به‌فقرا و مساکین قسمت کردند و بیست‌ودوم صفر که روز تولد آن صفوت کونین بود همین مقدار زر به‌اهل احتیاج دادند و از غرهٔ ربیع‌الاول حکم نمودند که تا صحت‌یافتن آن اسوهٔ طاهرات زمان هر روز هزار روپیه به‌ارباب استحقاق می‌داده باشند و جمعی از اصحاب جرائم عظیمه که از مدت مدید در قید و زندان بودند و به‌هیچ‌وجه خلاصی آنها متصوّر نبود و دیگر عاملان و کارکنان را آزاد فرمود. مبلغ هفت لک روپیه مطالبهٔ عین‌المال بخشیدند و بعد آن جراحان و حکمای پایتخت وگروهی دیگر که از اطراف و اکناف جمع آمده بودند شروع به‌معالجه نمودند. آن حضرت (= شاه‌جهان) خود به‌نفس نفیس در خورانیدن ادویه و اغذیه و وضع و رفع مراهم توجه می‌فرمودند». شدت جراحات سوختگی به‌حدی بود که دو تن از خدمتکاران چهارگانهٔ جهان‌آرابیگم که از این آسیب دور نمانده بودند یکی بعد از هفت روز و دیگری بعد از بیست روز درگذشتند. پس از گذشت چهار ماه و معالجهٔ مداوم اطبّاء، معالجهٔ حکیم داوود که طبیب خاصهٔ شاه‌عباس بزرگ بود و به‌سبب بدسلوکی شاه‌صفی رنجیده و در این ایام از ایران آمده و سعادت ملازمت شاه‌جهان را یافته مؤثّر افتاده و بهبودی در چهرهٔ وی ظهور نمود. در روز اول ملازمت، شاه‌جهان حکیم مذکور را به‌مرحمت خلعت و بیست‌هزار روپیه نقد و منصب هزاروپانصدی و دوصد سوار سربلند گردانید. همین حکیم به‌اتفاق حکیم مسیح‌الزمان که از لاهور احضار شده بود مشترکاً به‌ادامهٔ معالجات پرداخته و معالجات آنها مورد تحسین و آفرین شاه‌جهان واقع شد. اگرچه پس از چهار ماه امراض دیگر رو به‌تنزّل نهاد امّا معالجهٔ دیگر جراحان هیچ سودی نمی‌بخشید تا آنکه به‌مرهم عارف‌نامی از غلامان خاصه، زخمها تمامی بهبود یافت. شاه‌جهان، عارف مذکور را به‌زر سنجیده، هفت‌هزار روپیه همسنگ با خلعت و اسب و فیل به‌او مرحمت فرمودند. (← عمل صالح، جلد دوم، ص ۳۳۲-۳۳۴)

۲۶

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان

۲۷

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۲۸

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان

۲۹)← استدراکات، فائت مقدمه، تأثر کلیم از ظهیر فاریابی

۲۹

در تذکره شعرای کشمیر، بخش سوم، پاورقی ص ۱۲۷۶ـ۱۲۷۷ شرحی در باب ایجاد و توصیف باغ فیض‌بخش به‌نقل از پادشاهنامه آمده است و به‌لحاظ اهمیت تاریخ باغ‌سازی که این خود نیز یکی از مشترکات فرهنگ دیرپای ایران و هند است عیناً نقل می‌گردد: «درین ولا به‌فرمان قدر توان، عقب باغ فرح‌بخش باغی دیگر طرح نموده، به‌فیض‌بخش موسوم گردانیدند و حکم شد که: خیابان آن به‌پهنای خیابان فرح‌بخش بسازند و شاه نهر به‌عرض پانزده گز از میان بگذرد و سه قطار فواره در آن جوشان باشد و وسط باغ حوضی شصت گز در شصت [گز] که شاه نهر مذکور از ارتفاع دو گز آبشار شده در آن بریزد ترتیب داده، یکصدوچهل‌وچهار فواره نصب نمایند و میان حوض عمارتی طنبی [متن: طبقی] ده گز در هشت گز و بر دو طرف طولانی آن دو ایوان سنگین، هر یکی به‌طول بیست‌وچهار گز و عرض هفت گز و بر در جانب آن دو حجره هر کدام به‌طول هشت گز و عرض پنج [گز] بنا نهند. و نهر مذکور از این حوض برآمده از سه جانب سه آبشار شده بریزد. هر آبشاری به‌عرض ده گز تا دروازهٔ فرح‌بخش جاری باشد و در آن سه رشته فواره و یک جانب نزدیک دیوار باغ، جهروکهٔ دولتخانهٔ خاص و عام و قرینهٔ آن عمارتی دیگر مرتب گردانند تا هر گاه این مکان نزاهت نشان به‌قدوم اشرف رشک‌افزای بهشت برین گردد. منازل باغ فرح‌بخش محل مقدس و عمارت میانهٔ فیض‌بخش دولتخانهٔ خاص و پیش جهروکه جانب بیرون باغ، دولتخانهٔ خاص و عام باشند».

این بنا را که کلیم در این قصیده به‌توصیف و تاریخ ایجاد آن پرداخته از ابنیهٔ مستحدثهٔ شاه‌جهان در قلعهٔ سرخ اکبر در شهر اکبرآباد (= اگره) است. مرحوم علی‌اصغر

حکمت در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۲۵ـ۲۶ سه بیت این قصیده را که بر کتیبهٔ این کاخ منقور است به‌نام کلیم کاشانی نقل کرده است. و این سه بیت به‌ترتیب ابیات دهم و دو بیت پایانی قصیدهٔ مذکور است و لازم به‌ذکر است که سه بیت کتیبه با ابیات متن اختلافی ندارد. نیز ← مقدمه، اشعار کلیم بر سنگ‌نبشته‌های تاریخی هند.

۳۱

در کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۷۳ـ۷۴، ذیل وقایع سال ۱۰۴۴ هـ. ق. در باب این قصیده آمده است: «یگانه شاعر نادرسخن جادوکلام، طالبای کلیم قصیده‌ای در تهنیت اعیاد ثلاثهٔ عید نوروز و عید فطر و عید قدوم اسعد به‌دارالخلافهٔ عظمی سمت نظم داده و چند بیت در تعریف آن برج شمس و قمر در ضمن آن درج نموده و آن ابیات که پادشاه دقیقه‌سنج هنرنواز او را بر این سر به‌زر وزن نموده، بی‌ملاحظهٔ ترتیب با مطلع در این نامهٔ نامی ایراد یافته. ابیات: ...».

شایان ذکر است که ده بیت منتخب از این قصیده در مأخذ مذکور ضبط شده با این تفاوت که بیت سوم ابیات ده‌گانه جزء ابیات این قصیده در طبع حاضر نیست و آن بیت این است:

شرف پذیرد نوروز در چنین عیدی که پادشاه نشیند به‌تخت استقلال

بقیهٔ ابیات منتخب به‌ترتیب ابیات اول، سی‌ام، چهل‌وششم، چهل‌وهفتم، پنجاه‌ودوم، چهل‌وهشتم تا پنجاهم و شصتم این قصیده است.

و نیز در کتاب تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۴۹ در باب به‌زر سنجیده‌شدن کلیم چنین آمده است: «به‌روز جمعه سیوم شهر شوال (۱۰۴۴ هـ.) وقتی که پادشاه (= شاه‌جهان) بر تخت طاووس جلوس فرمود، طالب کلیم که به‌مناقب گستری این دولت فلک‌صولت رطب‌اللسان است چون قصیدهٔ رنگین به‌عرض اقدس رسانید به‌حکم شهنشاه دانش‌پرور به‌زر سنجیده آمد و به‌انعام مبلغ همسنگ که پنجهزاروپانصد روپیه بود کامیاب گشت». نیز در باب تخت طاووس ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۲۲) در طبع حاضر. همچنین ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۳۲

← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۳۳

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

۳۴

مؤلف کتاب مرآت‌العالم (برگ ۴۰۹)، در باب احداث این مسجد می‌نویسد: «شاه‌جهان به‌دارالخیر اجمیر ورود سعادت آمود فرموده، دولتخانهٔ واقعه در ساحل تالاب اناسکر را به‌نزول معلی فروغ آمود گردانیدند و از دولتخانه تا مزار خلدآثار، اسوهٔ ارباب تحقیق حضرت خواجه معین‌الدین قدس‌سره پیاده رفته زیارت نمودند و ده‌هزار روپیه به‌خدمه عنایت کرده به‌مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر، عقب روضهٔ منوره حکم بنای آن صادر شده بود. پس از جلوس به‌صرف چهل‌هزار روپیه به‌اتمام رسیده تشریف فرمودند. بی‌بدل‌خان (= سعیدای گیلانی) تاریخ اتمام آن یافته: (قبلهٔ اهل زمان شد مسجد شاه‌جهان)».

۱۰۴۷ هـ. ق.

مرحوم علی‌اصغر حکمت در کتاب «نقش پارسی بر احجار هند» ص ۵۴ می‌نویسد: «این مسجد در عقب روضهٔ خواجه معین‌الدین چشتی واقع و به‌سال ۱۰۴۷ هـ. ق. بنا شده است». سه بیت از ابیات این قصیده که مربوط به‌کتیبهٔ این مسجد است و به‌ترتیب ابیات چهاردهم و پانزدهم و بیت تاریخی آن‌که همان بیت پایانی قصیدهٔ مذکور است نقل کرده است. نیز ← مقدمه، اشعار کلیم بر سنگ‌نبشته‌های تاریخی هند.

۳۵

← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی

۳۶

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان

تعليقات قطعات

۱

در کتاب **عمل صالح**، جلد اول، ص ۶ـ۷ ذیل وقایع سال ۱۰۰۰ ه. ق. در باب ولادت شاه‌جهان آمده است: «... طلوع نیر اعظم اوج خلافت و پادشاهی از مشرق عظمت ظل‌اللهی یعنی ولادت باسعادت سلطان سلاطین روی زمین، ثانی صاحبقران سعادت قرین، **شهاب‌الدین محمد شاه‌جهان** پادشاه غازی. بعد از انقضای دوازده گهری (= واحد زمان، هر گهری برابر با بیست‌وچهار دقیقه) و پنجاه پل که عبارت است از پنج ساعت و ده دقیقه از شب پنجشنبه سلخ ربیع‌الاول از روی رؤیت و غرهٔ ربیع‌الثانی به‌حسب دستورالعمل اهل تنجیم از مشهور سنهٔ هزار هجری موافق بیست‌وپنجم دی‌ماه الهی (= خورشیدی) سال سی‌وشش اکبری در دارالسلطنت **لاهور** وقوع یافت... اعیان شعرا در باب تهنیت درر غرر اشعار آبدار آویزهٔ گوش و گردن روزگار ساختند و تواریخ بدیعه در سلک نظم کشیده به‌صلات کرامند خرسند گشتند. از جملهٔ آن یافتهٔ تاریخ کلیم:

شاه شاهان جهان قبلهٔ عالم آمد» ....

۱۰۰۰ ه. ق.

در کتاب مذکور فقط ابیات اول و سوم و پنجم این قطعه ضبط شده است.

آنچه جهانگیرشاه در باب تولد فرزندش تحت عنوان (تولد خرم) در **جهانگیرنامه** ص ۱۲ نوشته این است: «... از جگت‌ساین، دختر موته راجه، سلطان خرم در سنهٔ سی‌وشش از جلوس همایون (= ۹۶۳ ه. ق.) والد بزرگوارم [=اکبرشاه] مطابق سنهٔ ۹۹۹ هجری در بلدهٔ لاهور عالم را به‌وجود خود خرم ساخت. رفته‌رفته به‌حسب سن در احوال او ترقیات ظاهر گشت. خدمت والد بزرگوارم را از همهٔ فرزندان بیشتر و بهتر می‌کرد و ایشان از او و از خدمت او بسیار راضی و شاکر بودند. همیشه سفارش او به‌من می‌کردند. بارها می‌فرمودند که او را به‌فرزندان دیگر تو هیچگونه نسبتی نیست و این را من فرزند حقیقی خود می‌دانم». شایان ذکر است بجز جهانگیرنامه تمامی مآخذ تاریخی عصر شاه‌جهان تولد شاه‌جهان را به‌سال هزار ضبط کرده‌اند. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

۲

مؤلف کتاب **عمل صالح**، در جلد اول، ص ۷۶ـ۷۷، ذیل وقایع سال ۱۰۲۴ ه. ق. در باب تولد اولین فرزند ذکور شاه‌جهان یعنی داراشکوه می‌نویسد: «... بعد از انقضای

دوازده‌گهری [= واحد زمان، هر گهری برابر با بیست‌وچهار دقیقه] و چهل‌ودو پل که عبارت است از پنج ساعت و چهارده دقیقهٔ نجومی از شب دوشنبه بیست‌ونهم صفر سنهٔ هزاروبیست‌وچهار هجری مطابق شب نهم فروردی‌ماه الهی [= خورشیدی]، دهم جلوس جهانگیری رو نمود... بالجمله چون خجسته مقدم نوروز گیتی‌افروز چند روز قبل از عید قدوم سعادت‌لزوم شاهزادهٔ فرخنده‌قدم به‌عالم ظهور نورگستر گردیده مژدهٔ ورود آن خجسته‌مولود مسعود به‌عالم شهود آورده بود. پادشاه عالم بنا بر ادای رسم آن دو عید سعادت منزل، سعادت نزول شاه بلنداقبال [را] فیض ورود مسعود مبذول داشته از نور حضور انور فرخنده جشن مذکور راکه درکنار تالاب دارالبرکت اجمیر انعقاد یافته بود مزین و منور ساختند. شاه والاتبار به‌مراسم نثار و پاانداز پرداخته به‌اقامت رسم‌کشیدن پیشکش قیام نمودند. و هزار مهر به‌صیغهٔ نذر گذرانیده درخواست نام نمودند. حضرت سلیمان منزلت آن شاهزادهٔ نامدار را که فرّ فریدون و شکوه دارایی از صفحهٔ روی دل آرایش فروغ ظهور داشت به‌سلطان داراشکوه موسوم ساختند و سایر ثناسنجان پایتخت که سرآمد سخنوران روی زمین و زینت صفحهٔ روزگارند مانند ارباب تهنیت، از این فرخنده ولایت عارض صفحات رسائل را به‌زیور محسنات بدیعه آراستند. از جمله ابوطالب کلیم تاریخ ولادت چنین یافته. مصرع: گل اولین گلستان شاهی». نیز ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۲۱)

۳

ملک‌محمد قمی متخلص به‌ملک از شاعران معروف سدهٔ دهم و یازدهم است. دوران شاعریش از آغاز جوانی شروع شد و هم در جوانی از قم به‌کاشان که مجمع شاعران بود، سفر کرد و چندی در آنجا به‌کسب دانش و ادب سرگرم بود و سپس به‌قزوین پایتخت صفویان در آن روزگار رفت و نزدیک به‌چهار سال در آنجا ماند تا آنکه در سال ۹۸۷ هـ. ق. به‌دکن رفت و به‌خدمت نظامشاهیان احمد نگر رسید و از سران آن طایفه با نظامشاه مرتضی معروف به‌دیوانه (۹۷۲ـ۹۹۶ هـ. ق.) و نظامشاه میران حسین (۹۹۶ـ۹۹۷) و نظامشاه اسمعیل (۹۹۷ـ۹۹۹) و نظامشاه برهان ثانی (۹۹۹ـ۱۰۰۳) معاصر و به‌ویژه از بخششهای مرتضی و برهان برخوردار بود، و چون احمد نگر به‌سال ۱۰۰۳ بر دست میرزا عبدالرحیم خانخانان فتح شد. چندی در ملازمت آن سردار ادب‌دوست گذرانید و با شاعرانی چون نظیری و شکیبی و جز آنان که در ملازمت خان

بودند، معاشرت نمود و قصیده‌هایی در مدح خانخانان سرود و با اجازهٔ او عازم سفر مکه شد لیکن چون در راه به‌بیجاپور مستقر حکومت عادلشاهیان دکن رسید همانجا رحل اقامت افگند و به‌دربار عادلشاه ابراهیم ثانی (۹۸۷ـ۱۰۳۵) اختصاص یافت و او را در قصیده‌های خود ستود و مجموعهٔ گلزار ابراهیم را به‌دستور او و با مشارکت ظهوری فراهم آورد و در آن سامان چنان حرمتی به‌هم رساند که او را با عنوان «ملک‌الکلام» یاد می‌کردند و گویا در همین شهر بود که ظهوری دختر ملک را به‌زنی گرفت. قسمت اخیر عمر ملک به‌تمامی در بیجاپور و در مصاحبت خویشاوندش ظهوری و ملازمت ابراهیم ثانی گذشت تا سال ۱۰۲۵ درگذشت و او را در بیجاپور نزدیک به‌مقبرهٔ سنجر کاشانی به‌خاک سپردند. میرزا ابوطالب کلیم تاریخ مزبور را در رثاء ملک سرود...

ملک هنگام مرگ نود سال داشت و بدین تقدیر بایست به‌سال ۹۳۴ یا ۹۳۵ زاده شده باشد. از جمله شاعرانی که ملک در مدت اقامت دکن ملاقات کرده و با او مدتی معاشرت داشته فیضی فیاضی بود...

ملک از شاعران پرکار عهد خویش و در قصیده و غزل و مثنوی توانا بود... دیوان غزلهای ملک در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار به‌شمارهٔ ۲۶۸۱ دارای هفت‌هزاروصد بیت است. نورس‌نامه یا منبع‌الانهار او به‌استقبال مخزن‌الاسرار نظامی در دوهزار بیت سروده شده و او اثرهای دیگری هم به‌مشارکت ظهوری فراهم آورد یعنی گلزار ابراهیم در نه‌هزار بیت از اقسام سخن در ستایش ابراهیم عادلشاه، و خوان خلیل به‌نام عادلشاه.

← تاریخ ادبیات در ایران بخش دوم جلد پنجم ص ۹۴۹ـ۹۵۳

۴

مؤلف کتاب عمل صالح، در جلد اول، ص ۷۹ـ۸۰، ذیل وقایع سال ۱۰۲۵ ﻫ. ق. در باب تولد وی می‌نویسد: «شب یکشنبه یازدهم تیرماه الهی [= خورشیدی] سال یازدهم جهانگیری موافق هژدهم جمادی‌الثانی سنهٔ هزاروبیست‌وپنج، خجسته‌اختر سعادت‌اثر در حرمسرای شاه بلنداقبال از نواب قدسی القاب مریم ثانی، ممتازالزمانی ظهور باسط‌النور نمود... آن حضرت به‌رعایت، لوازم پانداز و پیشکش پرداخته، هزار مهر به‌عنوان نذر گذرانیده درخواست نام نمودند. حضرت والارتبت آن شاهزادهٔ نامدار را به‌شاه‌شجاع موسوم ساخته به‌انواع مهربانی تدارک گرانی خاطر آن گرامی نیز اوج جهانبانی فرمودند. شاعر سحربیان نیرنگ‌کلام طالبای کلیم از جملهٔ ثناطرازان درگاه

والاست. تاریخ ولادت آن والاگهر چنین یافته، مصرع: دومین نیر بادا فلک شاهی را».

۵

مؤلف کتاب **عمل صالح** در جلد اول، ص ۱۰۲ـ۱۰۳، ذیل وقایع سال ۱۰۲۷ هـ. ق. در باب این ولادت می‌نویسد: «... شب یکشنبه یازدهم آبان‌ماه الهی [= خورشیدی] موافق پانزدهم ذیقعدهٔ سنهٔ هزاروبیست‌وهفت هجری، شبستان دولت و حرمسرای خلافت از پرتو طلوع اختر اقبالمند شاهزادهٔ والانژاد، فروغ انوار ظهور و ضیای تجلی طور یافت. این ولادت همایون بعد از انقضای بیست‌وهفت گهری [= واحد زمان، هر گهری برابر بیست‌وچهار دقیقه] و سی‌وهشت پل از شب مذکور در پرگنهٔ [= زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند] دهود اتفاق افتاده... شاه بلنداقبال بنا بر رسم معهود و آیین مقرر هزار اشرفی به‌صیغهٔ نذر از نظر اشرف گذرانیده التماس نام آن شاهزادهٔ والاگوهر نامور نمودند. آن حضرت خلافت‌مرتبت آن قرهٔ جبین روی زمین را، که زینت افسر خلافت و زیب اورنگ سلطنت است به‌**سلطان اورنگ زیب** موسوم ساختند و چون در موضع دهود گل زمینی که لیاقت جشن ولادت آن نوگل بوستان سرای سعادت داشته باشد یافته نشد از این‌رو انعقاد محفل طوی [= جشن] به‌ولایت مالوه که در این ولا به‌تیول آن حضرت مقرر بود قرار یافت و در باب تاریخ میلاد این قدسی‌نژاد، شاعر جادوکلام، **طالبای کلیم** داد سخن داده و حق سخنوری ادا نموده، چنانچه الفی از آن بر وجه تعمیه با لطف وجوه اسقاط کرده، ابیات:

....	....
چون به‌این مژده آفتاب انداخت	افسر خویش بر هوا چو حباب
خامه از بهر سال تاریخش	زد رقم: آفتاب عالمتاب».

۱۰۲۷ هـ. ق. = ۱ـ۱۰۲۸

چنانکه مؤلف مذکور اشاره کرده تعمیه در تعبیر «انداختن افسر آفتاب» یعنی حذف حرف «الف» اول واژهٔ «آفتاب» که به‌حساب جمل برابر با عدد یک می‌شود و بایستی از مجموع عبارت تاریخ یعنی «آفتاب عالمتاب» کم شود تا سال مورد نظر شاعر به‌دست آید. این قطعه به‌تمامی در مأخذ مذکور ضبط شده است.

گفتنی‌است نجیب کاشانی به‌تعمیهٔ کلیم توجه داشته و از آن در یک قطعه و یک مثنوی که مربوط است به‌تاریخ مرگ شاه سلیمان صفوی و تاریخ تعمیر گنبد شیخ

صفی‌الدین اردبیلی به‌عینه سود برده است:

آفتاب افسر ز سر انداخت چون کلک نجیب   زد رقم: «فوت سلیمان پادشاه نوجوان»

■ ■ ■

دهد اول و ثانی او نشان   ز آغاز تعمیر و انجام آن

نخستین چو شد سر حساب آفتاب   رقم کرد این بیت بهر حساب

«بتعمیر سلطان عادل حسین»   «شد این قبهٔ نور چون نیرین»

۱۱۰۶ هـ. ق. = ۱ + ۱۱۰۵   ۱۱۰۷ هـ. ق.

نیز ← مقدمه، تأثیر کلیم بر آیندگان، نجیب کاشانی

٦

در تذکره‌های نصرآبادی، ص ۲۲۰ و شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۳۷۷ در این باب می‌نویسند که کلیم در ماه رمضان یا شوال ۱۰۲۸ هـ. ق. همراه قافلهٔ حاجیان از بیجاپور عازم ایران شد و دو سال در ایران ماند و بعد از این مدت دوباره به‌هند مراجعت کرد. ← مقدمه، سفرهای کلیم و تأثر کلیم از پیشینیان، میرحیدر معمایی کاشانی.

۷

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول، ص ۱۵۳، ذیل وقایع سال ۱۰۳۳ هـ. ق. می‌نویسد: «در این ایام به‌مقتضای ارادت کاملهٔ ایزدی، چهار گهری [= واحد زمان، هر گهری برابر با بیست‌وچهار دقیقه است] از شب چهارشنبه بیست‌وپنجم ذیحجهٔ سنهٔ هزاروسی‌وسه، سال نوزدهم جلوس جهانگیری، باقی مانده. دولت‌سرای سعادت آن حضرت و مهد عصمت، نواب اقدس نقاب ممتازالزمانی از نور ظهور تجلی ورود شاهزادهٔ والاگهر که در قلعهٔ سنگین اساس رهتاس به‌عالم شهود روی نموده نمودار ساحت طور آمد و آن شاهزاده به‌مرادبخش موسوم گشته. این گزیدهٔ مصرع موافق تاریخ مذکور زبانها شد. مصرع:

مراد شاه‌جهان پادشاه دین و دو دل.»

۱۰۳۳ هـ. ق.

۸

۷) ← مقدمه، ممدوحان کلیم، محمد امین میرجملهٔ شهرستانی.

۹

مؤلف کتاب **عمل صالح** در جلد اول، ص ۲۷۶ـ۲۷۷ ذیل وقایع سال ۱۰۳۸ هـ. ق. می‌نویسد: «از سوانح دولت خدیو زمانه که غائبانه در سرحد کابل چهره‌نما گشته بود و نوید آن همین ولا در ضمن وقایع آن صوبه به‌عرض اعلی رسید اینکه خنجرخان و عوض‌بیک قاقشال برای فتح قلعهٔ بامیان که میانهٔ بلخ و کابل واقع است روانه شدند و آن سرحد را ترکتاز نمودند. اوزبکان از روی عدم ثبات قدم تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفتند و ایشان آن قلعه را که از دیرباز در تحت تصرف اولیای دولت بود و در این نزدیکی اوزبکان بر آن استیلا یافته بود با خاک رهگذر برابر کرده، قرین ظفر بازگشتند».

بیت تاریخ این قطعه دارای تعمیه است و تعمیهٔ آن در تعبیر «افکندن رایت اقبال» است که «افکندن رایت اقبال» یعنی افتادن پرچم اقبال و مراد از آن حذف حرف «الف» اول واژهٔ «اقبال» است که به‌حساب جمل برابر با عدد یک می‌شود و این عدد یک بایستی از مجموع مصراع تاریخ کم شود تا تاریخ مورد نظر شاعر به‌دست آید.

۱۰

مؤلف کتاب **عمل صالح** در جلد اول، ص ۳۰۴ـ۳۰۵ ذیل وقایع سال ۱۰۳۹ هـ. ق. می‌نویسد: در اوائل ربیع‌الثانی سنهٔ هزاروسی‌ونه هجری موافق بیست‌وپنجم دی‌ماه الهی [= خورشیدی] بنا به‌دستور شاه‌جهان لشکری را برای تسخیر دکن و سرکوب خان جهان که از حکومت روگردان شده و به‌نظام‌الملک در دکن پیوسته بود فرستاد و این لشکر به‌سرداری مؤتمن‌الدوله اسلام‌خان بود.

گفتنی است که در مآخذ دیگر به‌ویژه **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۴۵، هم در باب عنوان درست این قطعه و هم در نقل و محاسبهٔ تاریخ آن دچار خطا شده‌اند و در زیرنویس ص ۱۳۴۵ مأخذ مزبور شرحی را از کتاب **حیات کلیم** بر آن افزوده‌اند که هیچ ربطی به‌این قطعه ندارد. بیت تاریخ این قطعه دارای تعمیه است و تعمیهٔ آن در تعبیر «تاج اقبال را به‌سرنهادن» است و مراد از تعبیر «تاج اقبال» حرف «الف» اول واژهٔ «اقبال» و آن هم به‌حساب جمل برابر با عدد یک، می‌شود که با تعبیر «به‌سرنهادن» یعنی اضافه‌کردن عدد یک است به‌مجموع عبارت تاریخ در مصراع دوم بیت یعنی «لشکر فتح». نیز در باب ابیات شماره (۴)، (۶) و (۸) این قطعه ← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی.

مؤلف کتاب **مرآت‌العالم** در برگ ۴۰۱ ذیل وقایع سال ۱۰۴۰ هـ. ق. در باب فوت ممتازمحل می‌نویسد: «در این سال ملکهٔ عفت‌نقاب ارجمند **بانو بیگم** صبیهٔ **یمین‌الدوله آصف‌خان**، ملقب به**ممتازمحل** به‌سرای جاودانی شتافت و آن گنجینهٔ عفت در **باغ زین‌آباد برهانپور** به‌رسم امانت مدفون گردید و بعد از آن **شاه‌شجاع** و **وزیرخان** و **ستی‌خانم** نعش را به**دارالخلافهٔ اکبرآباد** آورده، بر کنار **دریای جون** به‌خاک سپردند و حکم شد که در آنجا مقبره‌ای رفیع بنا کنند. **بی‌بدل‌خان** (= سعیدای گیلانی) تاریخ رحلت را، جای **ممتازمحل** جنت‌باد، یافته. اعلیحضرت تا دو سال از اقسام مستلذات خصوصاً سماع ساز و نغمه و جواهر و اقمشه و لبس گرانمایه اجتناب نمودند. سی‌وهشت سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یک ماه و شش روز در مشکوی اقبال بود و چهارده فرزند از آن مرحومه به‌وجود آمد هشت پسر و شش دختر. **میرزامظفر حسین صفوی** که به**قندهاری‌محل** موسوم بود پیش از ازدواج **مهد علیا** به‌یک سال و هشت ماه شرف ازدواج یافته بود و از صبیهٔ قدسیه **پرهیزبانوبیگم** به‌وجود آمده و دختر **شاهنوازخان‌بن عبدالرحیم خانخانان** به‌تزویج آن حضرت درآمد امّا به‌منزلت و اختصاص **مهد علیا** کسی نرسیده. متروکات آن مغفوره که از نقد و جنس زیاده بر یک کرور بود نصف به**بیگم‌صاحب** (= جهان‌آرابیگم) و نصف به‌دیگر فرزندان بخشیدند و چهار لک روپیه بر سالیانه بیگم صاحب که شش لک روپیه بود افزودند».

کلیم تاریخی دیگر در قالب رباعی برای درگذشت **ممتازمحل** سروده. ← رباعی شمارهٔ (۸۳).

یکی از ایرانیان هنرمند بر پایهٔ ذوق خود که مقابر سرزمین بزرگ هند را دیده، کتابی به‌نام «شرح مقابر هند» تألیف کرده است. این کتاب به‌خط نستعلیق عالی کتابت شده و ظاهراً بایستی به‌خط خود مؤلف آن یعنی اسمعیل پسر صحافباشی باشد که مضبوط در کتابخانهٔ ملی ایران است. کتاب مذکور دارای هفده تابلوی نقاشی آبرنگ عالی از مقابر معروف و معظم هند را در بر دارد و بنا به‌شرحی که مؤلف در مقدمه بیان نموده نقاشی این بناها از نظر رنگ‌آمیزی برابری با شکل اصل بنا را دارد. در اولین قسمت این کتاب شرح صورت مقبرهٔ **تاج‌محل** با سه تابلو نقاشی است و از جهت اینکه هم این کتاب تاکنون مکتوم مانده و هم بیش از یک قرن پیش تألیف شده است عیناً

نوشتهٔ مؤلف آن‌را در خصوص بنای این مقبره به‌نقل می‌آورم:

صورت مقبرهٔ تاج‌محل

این مسجد در شهر آگرا بنا شده بنّایی و حجاری که در این مسجد به‌کار رفته است در تمام عالم منحصر است. الحق قابل این است که شخص از بلاد بعیده محض تماشای این مسجد بیاید والحق مایهٔ تحیر و تعجب است که چنین بنایی از دست بنی‌نوع انسان به‌ظهور آمده باشد. مقبرهٔ شاه‌جهان و حرم محترمه‌اش در سردابی است که چهارپنج پله می‌خورد، روی قبر هر یک تخته‌سنگی است مرمر و بالای سرداب وسط مسجد زیر گنبد مشابه همان دو تخته‌سنگ زیرین دو پارچه سنگ مرمر است که از احجار ملوّنه منبت شده‌اند. روی سنگ قبر آیات قرآن و ازهار و نباتات بسیار ممتاز منقش شده و روی سنگ قبر شاه‌جهان هیچ آیات کلام‌الله نیست فقط اسم و تاریخ وفاتش مرتسم است. سبب اختلاف را از متولی مسجد پرسیدم گفت: سنگ قبر ملکه [=ممتازمحل] را به‌فرمان شاه‌جهان منبت‌کاری کرده‌اند ولی سنگ قبر شاه‌جهان را به‌فرمان اورنگ‌زیب پسرش ساخته‌اند. چون این پادشاه خیلی متعصب بود شایسته ندید آیات ربانی را روی سنگی که لطمه‌خور پای مردم است بکنند. خلاصه قبر ملکه در وسط مسجد و قبر شاه‌جهان در طرف یسار آن واقع است. ملکه موسوم بود به‌مینوتاج‌محل رانی‌بیگم در سنهٔ ۴۹۵ [مؤلف در ضبط این تاریخ دچار اشتباه شده است] عالم فانی را بدرود نمود و شاه‌جهان در سنهٔ ۵۳۰ [مؤلف در ضبط این تاریخ نیز دچار اشتباه شده است] به‌عالم بقا شتافت. از قراری که مذکور است ملکه هنگام وداع دو وصیت به‌شاه‌جهان کرد یکی آنکه دیگر زن نگیرد مبادا اولادی بیاورد که در سر تاج و تخت با پسران او درآویزند، دیگر آنکه مقبره‌ای برای او بسازد که اسمش باقی بماند. شاه‌جهان مطابق وصایای او رفتار نموده فوراً حکم به‌ساختن مقبره نمود. گویند روزی بیست‌هزار نفر عمله تا بیست‌ودو سال در این مسجد کار می‌کردند و مبلغ سه کرور [و] هفده لک و چهل‌وهشت‌هزار و شش روپی [=روپیه] مطابق پانزده کرور [و] چهارصدوهفت‌هزار و شش تومان و نیم پول ایران خرج شده. از طرف شمال مشرف است به‌رود جمنه و از سه طرف دیگر دیوارهای بلندی است از سنگ سرخ، مدخل مسجد از دروازهٔ جنوبی مقابل مقبره است. طرفین دروازه دو مسجد بسیار ممتاز یکی برای نماز [و] دیگری راحتگاه سیاحان است. سطح تمام مسجد باغچه‌های گلکاری است، اشجار دیگر به‌خصوص سرو آزاد

زیاد دارد. در وسط، حوض بزرگی است با فواره‌های متعدّد، اینجا تفرّجگاه مذاهب مختلفه است از مسلمان و انگلیس و هندو و برهمن و غیره. روزها هنگام غروب برای گردش اینجا می‌آیند. روی سنگ قبر و گنبد و مناره‌های مرمر جواهرات نفیسه نصب کرده بودند ولی نادرشاه و سایر سلاطین خارجه که به‌هندوستان یورش آوردند تمام جواهرات درشت و قیمتی را کنده، برده‌اند. اکنون کمی باقی است. سنگهای مرمر را از جیپور هفتادفرسخی و سنگهای سرخ را از فتح‌پور و دولی‌پور که قریب آگرا است آورده‌اند. از قرار مذکور شاه‌جهان از روی کردهٔ اکبرشاه این سنگهای قرمز را فرستاده آورده‌اند. چون دید شهر آگرا و دهلی همه از آجر است حکم کرد اکثر جاها را از سنگ مرمر ساختند و هر بنای جدیدی که بنا می‌کرد تماماً از سنگ مرمر بود. از قراری که شهرت دارد عمارات و ابنیهٔ شهر آگرا و دهلی را اُستِن دو بردو، معمار فرانسوی ساخته که بعد معروف شد به‌استاد علی نادرالعصر [این گفته و نظر مؤلف در مورد معمار آن جای تأمل دارد]. وقتی که عمارت دهلی و مقبره و عمارات آگرا تمام شد اکبرشاه حکم کرد نقشهٔ سقف دهلیز یکی از عمارات آگرا را برداشته بدهد از نقره بسازند. در اثنای نقشه‌کشی برای امر مهمی مأمور به‌گُوا شد و در مراجعت در شهر کوچین وفات کرد. پسری از او ماند مسلمان شده بجای پدر مقرّر گردید. یکی از تعجّبات این است که اگر مزمار در سرداب بزنند به‌نوعی صدایش در رواق و گنبد می‌پیچد که گویا ملائک آسمان بالاتفاق موسیقی می‌زنند. بطوری که هوش از سر انسان می‌رود. و در اینجا بی‌مناسبت نیست از مقالهٔ مفصل و مستندی که از شادروان دکتر محمد عبدالله جغتایی تحت عنوان «تاج‌محل» به‌ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا در شماره ۱۲۷ مجلهٔ هنر و مردم منتشر شده است ذکری به‌میان آید. در این مقاله تصاویر متعددی از نقشه و بنا و کتیبه‌های آن به‌دست داده و ضمن بررسی تاریخچهٔ این بنا نام معماران آن‌را نیز آورده است. کتیبه‌های معرفی‌شده در این تصاویر به‌خط زیبای ثلث امانت‌خان شیرازی است. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

۱۲

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول ص ۳۱۸ـ۳۱۹ در باب تعیین سردار قشون و انتخاب یمین‌الدوله آصف‌خان به‌عنوان سردار کل قشون برای تسخیر دکن در ذیل وقایع سال ۱۰۴۰ ه. ق. می‌نویسد: رای صواب‌آرای حضرت شاهنشاهی به‌مقتضای وقت،

اقتضای آن نمود که سرداری تعیین فرمایند که کل عسکر را از دقایق بیم و امید در درجهٔ اعلی باشد و سرداران دیگر را با او خیال برابری در خاطر نقش نتواند بست. و همگنان را از متابعت صلاح دید و عمل به‌مقتضای تدابیر او گریزی نبود. لاجرم در این ولا سرداری کل سپاه به‌یمین‌الدوله امین‌الملت نامزد فرموده، در وقت رخصت خلعت فاخره با چارقب زردوزی و خنجر و شمشیر مرصع و دو اسب عربی و عراقی مزین به‌زین مرصع و فیل خاصه با ساز نقره مرحمت فرمودند و شایسته‌خان خلف آن والاشان جیغهٔ مرصع با خلعت و اسب و الله‌ویردی‌خان به‌خدمت بخشیگری فوج مذکوره خلعت و اسب یافته رخصت گردیدند.

۱۳

این مولود نوهٔ دختری یمین‌الدوله آصف‌خان است. برای اطلاع از شرح حال و مقام جعفرخان و خانوادهٔ او ← شرحی که در تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۱۷) در باب فوت نواب صادق‌خان آمده است.

۱۴

مؤلف کتاب عمل صالح در جلد اول، ص ۴۰۸، ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. در باب آمدن شاه‌جهان به‌اکبرآباد (= اگره) می‌نویسد: «... مجموع امرای عظام و ارباب مناصب والا و اعیان اکابر و اعالی و اهالی دارالخلافه و سایر اشراف و موالی اطراف که بنا بر ادای تهنیت درجات فتوحات بی‌پایان و مبارکباد قدوم اقدس به‌اکبرآباد آمده بودند در این انجمن خاص بار یافتند و جمیع علما و فضلا و ارباب ورع و تقوی و اصحاب عمائم خوانده و ناخوانده در این محضر عام شرف حضور پذیرفتند و حضرت خلافت‌پناهی خود به‌نفس اقدس در خلوت مقدس عزلت‌گزین شده. آن شب را به‌احیا و عبادت و طلب آمرزش آن مغفرت‌مآب (= ممتازمحل) گذرانیدند».

۱۵

مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۳ ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. در این باب می‌نویسد: «بعد از بیست روز از تاریخ تزویج و کدخدایی شاهزاده محمد داراشکوه (آنچه همهٔ مآخذ در باب اینکه شاه‌شجاع بیست روز بعد از داراشکوه ازدواج کرده نوشته‌اند درست نیست برای رفع این شبهه ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ «۲۱») کدخدایی محمد شاه‌شجاع با دخترعمهٔ خاندان نجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تاریخ او را کلیم

چنین گفته: مهد بلقیس به‌سرمنزل جمشید آمد (= ۱۰۴۲ هـ. ق.). یک لک و شصت‌هزار روپیه از نقد و جنس ساچق (= هدایایی که از طرف داماد و خانواده‌اش قبل از عقد برای عروس می‌فرستند) فرستادند و ده لک روپیه، از آن جمله پنج لک روپیه جواهر ثمینه و مرصع‌آلات و پنج لک روپیه طلاآلات و نقره‌آلات و غیره‌ها به‌امر نواب خورشید احتجاب بیگم‌صاحب (= جهان‌آرابیگم) و سرکاری ستی‌خانم به‌منزل پادشاهزاده رسید و چهار لک روپیه کابین قرار گرفت».

۱۶

← تعلیقات مثنوی شمارهٔ (۵)

۱۷

مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۴ در باب فوت نواب صادق‌خان ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. می‌نویسد: «نهم ربیع‌الاول این سال صادق‌خان یزنهٔ (= شوهرخواهر) یمین‌الدوله آصف‌خان رحلت فرمود. تاریخ فوتش: دیگر نشو سفید صبح صادق (= ۱۰۴۳ هـ. ق.؟) یافته‌اند. چهارهزاری چهارهزار سوار منصب داشت. اعلیحضرت برای مفاخرت اخلاقش خصوص جعفرخان که نسبت دامادی یمین‌الدوله داشت زیب‌اورنگ خلافت را به‌تعزیت فرستادند و جعفرخان به‌خلعت خاصه و به‌اضافهٔ هزار یدات پانصد سوار به‌منصب چهارهزار یدات دوهزار سوار سرافرازی یافت و دیگران نیز به‌اضافه افتخار اندوختند». مصراع تاریخ مستند کتاب مرآت‌العالم که در ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. برای فوت صادق‌خان آمده است مغایر با ثبت واقعه است. این تاریخ دارای دو تعمیه است یکی در تعبیر «بی‌سرانجامیم» است که حذف حرف «الف» اول واژهٔ «انجام» را اراده می‌کند. دوم تعبیر «ما را بر ما بگذار» است که آن هم حذف واژهٔ «ما» را به‌حساب جمل از مجموع مصراع تاریخ اراده می‌کند. مجموع این دو تعمیه که به‌حساب جمل برابر با عدد (۴۲) می‌شود بایستی از مجموع مصراع تاریخ کسر گردد تا تاریخ مورد نظر شاعر به‌دست آید. کلیم قطعهٔ دیگری نیز در رثای فوت صادق‌خان سروده است. برای اطلاع از آن ← به‌طبع حاضر قطعهٔ (۱۸).

۱۸

← تعلیقات قطعهٔ شماره (۱۷)

۱۹

در باب وفات خواجه ابوالحسن مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۴ ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. می‌نویسد: در این سال خواجه ابوالحسن که به‌منصب شش‌هزار سوار سرافراز بود رخت هستی بربست و ظفرخان پور او که خدمت صوبه‌داری کشمیر به‌نیابت پدر می‌نمود اصالتاً بدان خدمت مقرر گشت. نیز ← مقدمه، خلق و خوی کلیم و اعتقادات او.

۲۰

در ذیل وقایع سال ۱۰۴۳ هـ. ق. مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۵ در باب آمدن شاه‌جهان به‌لاهور می‌نویسد: سیوم شوال موکب جلال از دارالخلافهٔ اکبرآباد به‌صوب پنجاب راهی گردید.

۲۱

تمامی مآخذ تاریخی آن زمان، برخلاف واقعیت سرودهٔ تاریخی کلیم در باب این ازدواج، شرح این واقعه را در ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. نوشته‌اند و جالب‌تر اینکه برای ثبت این تاریخ، مورخین به‌شعر تاریخی کلیم که سال ۱۰۴۳ هـ. ق. از آن استخراج می‌شود استناد جسته‌اند. بنا به‌دلایل و شواهدی که در دست است درستی این تاریخ معلوم می‌گردد. شرح این واقعه که در کتاب مرآت‌العالم، برگ ۴۰۲ ذیل وقایع سال ۱۰۴۲ هـ. ق. آمده بدین قرار است: در این سال جشن ازدواج شاهزاده محمد داراشکوه با نادره‌بانوبیگم دختر سلطان پرویز و جهان‌بانو منعقد گشت و طالب کلیم تاریخ این چنین یافته: «قران کرده سعدین برج جلال» و در این جشن سی‌ودو لک روپیه خرج شد. شش لک روپیه از سرکار خاصهٔ شریفه و شانزده لک روپیه از سرکار نواب قدسی القاب بیگم‌صاحب [= جهان‌آرابیگم] و دو لک روپیه از جانب محمد داراشکوه و مادر عروس و دو لک روپیه از نقد و جنس به‌طریق ساچق [= هدایای نقدی و جنسی که دو روز پیش از ازدواج از طرف داماد به‌خانهٔ عروس فرستاده می‌شود] فرستادند و پنج لک روپیه کابین مقرر شد. به‌فاصلهٔ بیست روز از ازدواج داراشکوه در سال ۱۰۴۲ هـ. ق. شاه‌شجاع برادر کهتر وی ازدواج کرد و کلیم تاریخ ازدواج شاه‌شجاع را در قطعهٔ شمارهٔ (۱۵) برابر با سال ۱۰۴۲ هـ. ق. است سرود. بنا به‌شرحی که در کتاب عمل صالح، جلد اول، ص ۴۴۴ آمده است کلیم به‌جهت سرودن این قطعهٔ تاریخی به‌جایزهٔ کلی فایز گردید. در مآخذ مذکور

به‌ترتیب ابیات شمارهٔ ۱، ۲، ۱۰، ۱۲ و ۱۵ این قطعه ضبط شده است.

نگارنده قصیده‌ای را در باب این ازدواج از شاعری بنام میرزا طهماسب‌قلی افشار خوانده‌ام که تمام ابیات تاریخی آن به‌همین سال است یعنی سال ۱۰۴۳ ه‍. ق. بر پایهٔ این قرائن می‌توان اذعان نمود که اولاً ازدواج شاه‌شجاع یک سال قبل از داراشکوه بوده و مطابق همان تاریخی است که کلیم تاریخ آنرا سروده و ثانیاً مورخین، هم به‌رعایت ولیعهدبودن داراشکوه و هم به‌رعایت برادر بزرگتر شاه‌شجاع قبل از شرح واقعهٔ ازدواج شاه‌شجاع، ازدواج داراشکوه را به‌خلاف صحت آن نوشته‌اند. با ارائه این قصیده شکی باقی نمی‌ماند که داراشکوه یک سال بعد از شاه‌شجاع ازدواج کرده است و صرفاً ثبت آن در تواریخ بر اساس مقررات و آیینهای تشریفاتی درباری بوده و بر پایهٔ همین آیینها، داراشکوه در همهٔ مراتب امور مملکتی بعد از شاه‌جهان بر دیگران مقدم بوده است.

ذکر نمونه‌ای دیگر از این مدعا که خود شاهدی بارز و آشکار از جعل واقعات و ثبت دروغ وسیلهٔ مورخین حکومتی است در باب قتل امیرکبیر است. همه می‌دانیم امیرکبیر را به‌طرز ناجوانمردانه و فجیعی که منجر به‌قطع رگهای دست او شد مقتول کردند. ولی در این باب محمدتقی‌خان سپهر مؤلف کتاب ناسخ‌التواریخ می‌نویسد: پس از مدت یک اربعین که میرزا تقی‌خان در قریهٔ فین روز گذاشت از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت؟!!

قتل فجیع داراشکوه هم به‌دست برادرش اورنگ‌زیب نمونهٔ دیگری است که مورخین عصر اورنگ‌زیب به‌وجهی غیرواقع خبر مرگ وی را در تواریخ ثبت کردند نه قتل وی را. قصیدهٔ میرزا طهماسب‌قلی افشار در چهل بیت سروده شده است که بیست بیت اول آن فاقد تاریخ و از بیست بیت پایانی، نوزده بیت آن موشح است که به‌ترتیب از نوزده بیت حرف اول دو مصراع هر بیت، بیتی را در پایان به‌دست می‌دهد. تمام مصاریع ابیات نوزده‌گانه و حتی بیت موشح تاریخ سال ۱۰۴۳ از آن استخراج می‌گردد و بنا به‌بیانی که سراینده در یکی از ابیات بدون تاریخ قصیده داشته تاریخی دیگر هم از آن مستفاد می‌شود و آن تاریخ با احتساب حروف نقطه‌دار و حروف بی‌نقطهٔ هر بیت است که برابر با سال ۱۰۴۳ و بیت موشح نیز چنین است و در حقیقت از هر بیتی چهار تاریخ یکسان حاصل می‌شود، یکی مجموع حروف نقطه‌دار هر بیت، دوم حروف بی‌نقطهٔ هر

بیت، سوم و چهارم، هر مصراع ابیات بیست گانه به شکل مستقل گویای تاریخ مورد نظر است.

قصیدهٔ ذیل برگرفته از کتاب موادالتواریخ ص ۱۰۷ـ۱۱۲ است:

تاریخ جشن و تهنیت ازدواج *داراشکوه*

۱	جهان از خرمی گردید همچون روضهٔ رضوان	ز فرّ دولت **شاه‌جهان** فرماندهٔ دوران
	شهنشاهی که از فیض نسیم التفات او	دهد از شاخ گلبن غنچه همچون پستهٔ خندان
۳	جهانداری که چون دامن فشاند باد خشم او	خزف گردد دُر اندر جیب دریا ز آتش مرجان
	ز گرمی از عنایتهای دست گوهرافشانش	تمنّا زر فشاند هر نفس در دامن احسان
۵	جهان در عهد او از خارخار فتنه ایمن شد	سزد گر بعد از این پیکان نبیند زحمت سوهان
	بود خورشید نزد مهر رای عالم‌افروزش	چو کرم شب‌چراغ از شرم گه پیدا گهی پنهان
۷	سزد کز اشتیاق نعمت خوان عطای او	برآرد در رحم من بعد طفل آرزو دندان
	به‌سامان است سرتاسر، جهان از فیض انعامش	به‌غیر از جود نمی‌بینم کسی را بی‌سروسامان
۹	کرم بخشا به‌این گوهرفشانی ابر دریا دل	بود پیش کف جود تو از بی‌مایگی گریان
	به‌دست زرفشان از هند عزم فتح بالاکن	که دارد مهر یک اقلیم، هفت اقلیم در فرمان
۱۱	برد هر روز خلقی بهره از جودت نمی‌دانم	که بعد از هر دو هفته مه چرا پر می‌کند دامان
	جهاندارا نسیم شاعر ولی از فرّ احسانت	سزد گر شاعران یابند زین‌پس رتبهٔ حسّان
۱۳	اگرچه زین روش من نیز حرفی می‌توانم زد	نمی‌گویم ولیکن تا نرنجد خاطر یاران
	خدا داناست شاها، کز همه عالم جز این درگه	ندارم ملجائی دیگر نه در **ایران** نه در **توران**
۱۵	جبینی را که زیبش سجدهٔ این آستان باشد	نمی‌آرد سر همّت فرود از سجدهٔ کیوان
	رقم زد نوزده بیت موشّح خامهٔ فکرم	پی طوی مبارکبادی شهزادهٔ دوران
۱۷	بود هر مصرعی تاریخ و پس ملفوظ هر بیتی	دگر بی‌نقطه‌هایش هست توشیحش بدین عنوان
	به‌عزّ عرض حضرت می‌رسانم گر قبول افتد	سلیمان کرد از رحمت، قبول هدیهٔ موران
۱۹	کسی گر زین نمط شعری تواند گفت بسم‌الله	که نتوان گفتنش خط می‌دهم در حضرت خاقان
	از آن شد اختیارم نوزده بیت اندرین معنی	که آمد از تیمّن با حروف بسمله یکسان
۲۱	ب بحمدالله که شد دیگر ز سعی نایب سلطان ۱۰۴۳	ر رواج التیام افزون حدود وصل آبادان ۱۰۴۳
	ص صلای امن دردادند بهر طوی شهزاده ۱۰۴۳	ق قبول یکدلی یابی از این جشن عماد ارکان ۱۰۴۳

۲۳ د	در این دولت که یارب جاودان بادا ز جود او	م	مزیّن شد دلم گل‌گل ز لطف داور سبحان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
ت	تعالی‌الله زهی گردون‌مآبی هادی کامل	د	دلیل و موبد و دانا، بعزّ و دانش و عرفان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۱؟	
۲۵ ز	زهی شاه نکوآیین، که بادا تاج اقبالش	ی	یمین عهد را بازو، یسار جود را سامان	
	۱۳۴۶؟		۱۰۴۳	
ی	یم از صیت عطای او کند از مفلسی ناله	د	دُر از قید نوال وی بو هم اندر صدف نالان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
۲۷ ی	یقین دانم که قصد او کند حل همه مشکل	م	مدیح جود او دارد دلا هر مشکلی آسان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
ن	نوید جشن شهزاده ز وصل آمد بحمدالله	ق	قرین فرّ ایزد باد جهد صاحب دوران	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
۲۹ ب	بود در سایهٔ شاه جهان سور بقای او	ر	رهین‌شادی‌جهان،جاویدوعدل، ایمن محیط ایمان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
ل	لوای جود او هر جا بمقصد سایه‌افکن شد	ا	امل آنجا رسد کامل، گشاده‌دل بکف دامان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
۳۱ و	وجود جاه او بادا، صفای حکم را قیمت	ن	نوای بزم او سازد دل پژمرده را شادان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
ح	حسود بدگوی او را نحوست مایل طالع	م	مرید کلک او بادا سعادت از بن دندان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
۳۳ م	مراد و مقصود مادح، شهاب‌الدین والدنیا	ه	همه زیب و همه منّت، همه برّ و همه احسان	
	۱۰۴۳		۱۰۴۳	
ح	حصول سروری قایم، باین طوبی بقا مایل	ر	رواج عدل باقی باد، زین جشن نکوبنیان	
	۱۰۳۵؟		۱۰۴۳	
۳۵ م	محبت بین که دردسر دوام جود کدّ او	ب	بود پیش کف نامی وی سنگ و گهر یکسان	
	۱۱۰۰؟		۱۰۴۳	
ل	لوای جیش را قائد جهان را داد او انجم	ا	ابد با جود او همدم ستم را عدل او زندان	
	۱۰۴۶؟		۱۰۴۳	

۳۷ ش شهی کز لطف ناز وی کند چون شاهدی دایم م مسیح آید چو بیماران بعطّار از پی درمان

۱۰۴۳ ۱۰۴۳

الهی تا ابد بادا بنای قدر او برجا ا الهی تا بود عالم امل را جهد او سامان

۱۰۴۲؟ ۱۰۴۳

۳۹ هـ همیشه فرّ با اقبال او با وقع و با آیین هـ همیشه حاسد احوال او بیجا و سرگردان

۱۰۴۳ ۱۰۴۳

حروف موشح هر دو مصراع هر بیت از ابیات نوزده‌گانه به‌صورت بیتی ظاهر می‌شود که از آن هم همین تاریخ استخراج می‌شود و همچنین از حروف بی‌نقطه و بانقطهٔ این بیت دو تاریخ مانند ابیات فوق به‌دست می‌آید:

بصد تزیین بلوح محمل شاه رقم دیدم قران مهر با ماه

۱۰۴۳ ۱۰۴۳

لازم به‌ذکر است که پنج بیت از ابیات بیست‌گانهٔ تاریخ‌دار این قصیدهٔ موشح با تاریخ مورد نظر موافق نیست و ظاهراً بایستی در مأخذ مربوط تحریفی صورت پذیرفته باشد.

داراشکوه شخصیتی عالم، متفکر، شاعر و هنرمند بود. وی با عمر کم آثار زیاد و ارزشمندی از خود بجا گذاشت. آقای دکتر سیدمحمدرضا جلالی نایینی در مقدمهٔ کتاب سر اکبر، ص ۱۹۴ بدین ترتیب آثار داراشکوه را معرفی کرده‌اند:

۱) **سفینةالاولیاء**، از معروف‌ترین تألیفات داراشکوه است که به‌سال ۱۰۴۹ هـ. ق. در بیست‌وپنج‌سالگی آن‌را به‌پایان برده است. این کتاب در شرح حال بزرگان مشایخ سلسله‌های مختلف است.

۲) **سکینةالاولیاء**، دومین اثر مهم داراشکوه است که در سن بیست‌وهشت‌سالگی یعنی به‌سال ۱۰۵۲ هـ. ق. از تألیف آن فراغت یافته است این کتاب در شرح حال مشایخ قادریه است.

۳) **رسالهٔ حق‌نما**، این رساله را داراشکوه به‌سال ۱۰۵۶ هـ. ق. تألیف کرده که مشتمل بر فصول ششگانهٔ زیر است: فصل اول: در بیان عالم ناسوت فصل دوم: در بیان عالم ملکوت فصل سوم: در بیان عالم جبروت فصل چهارم: در بیان عالم لاهوت فصل پنجم: در بیان هویت رب‌الارباب فصل ششم: در بیان وحدت وجود

۴) **حسنات‌العارفین** یکی دیگر از تألیفات اوست که آن‌را **شطحیات** نیز می‌نامند. تألیف این کتاب از سال ۱۰۶۲ آغاز و در سال ۱۰۶۴ هـ. ق. به‌پایان رسیده است و شطحیات بسیاری از مشایخ در آن آمده است.

۵) **مجمع‌البحرین** داراشکوه این کتاب را به‌سال ۱۰۶۵ تألیف کرد. در این تألیف داراشکوه کوشش نموده تا قدر مشترکی بین مذهب اسلام و آیین هندو بیابد.

۶) **سر اکبر** یا **سرالاسرار** که ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** از متن سانسکریت به‌فارسی است این ترجمه به‌سال ۱۰۶۷ هـ. ق. انجام یافته است.

۷) **دیوان داراشکوه**، تخلص داراشکوه در کار شاعری «قادری» است.

۸) **نامه‌های عرفانی داراشکوه** به‌مشایخ همزمان خود.

۹) **طریقةالحقیقة** یا **رسالهٔ معارف** منسوب به‌داراشکوه است.

۱۰) **رسالهٔ سؤال و جواب داراشکوه و بابالال**.

داراشکوه از خطاطان و خوشنویسان عصر خویش به‌شمار می‌رفت. وی شاگرد عبدالرشید دیلمی خواهرزادهٔ میرعماد بود و در نوشتن خطوط نستعلیق و نسخ دستی توانا داشت. چند نمونه از خطوط وی در مقدمهٔ کتاب سر اکبر گراور شده است. وی صرف‌نظر از مقام علمی و هنری ولیعهد شاه‌جهان نیز بود. اورنگ‌زیب فرزند ذکور سوم شاه‌جهان در سال ۱۰۶۸ هـ. ق. بر پدر شورید و او را از سلطنت خلع کرد و داراشکوه را با سایر برادران به‌طرز ناجوانمردانه‌ای کشت. ولی قلیخان شاملو صاحب قصص الخاقانی، ماده‌تاریخ قتل داراشکوه را به‌سال ۱۰۶۸ هـ. ق. در قطعه‌ای شیوا و هنرمندانه سروده است (تاریخ تذکره‌های فارسی، ۶۹۴/۲):

دوش از روی تحیر از خرد کردم سؤال	با زبان بی‌زبانی و دل داناپژوه
هیچ می‌دانی که کی بر تخت جرأت تکیه زد	زیب‌اورنگ تهور صاحب فوج و گروه
سر برآورد از گریبان تفکر در جواب	گفت می‌آید به‌گوشم این صدا از دشت و کوه
قتل دارا چون به‌تیغ قهر او موقوف بود	گشت تاریخ جلوسش: «قاتل داراشکوه»

۱۰۶۸ هـ. ق.

۲۲

در باب این تخت مرصع مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۰۶ ذیل وقایع سال ۱۰۵۵

۱۰۴۴ هـ. ق. می‌نویسد: «شاه‌جهان در جشن نوروز بر تخت مرصع که طول آن سه گز و ربعی و عرض دو و نیم گز، ارتفاع پنج گز تازه انجام پذیرفته بود اجلاس نمودند. قیمت تخت صد لک روپیه است و در مدت هفت سال صورت اتمام یافت و تختهٔ میانکی که خاقان سلیمان مکان بر آن تکیه زده می‌نشیند ده لک روپیه قیمت دارد و از جواهری که در این تخته نشانده‌اند لعلی است در وسعت آن به‌قیمت یک لک روپیه که شاه‌عباس مصحوب زنبیل‌بیک به‌رسم ارمغان نزد حضرت جنت‌مکانی (= جهانگیرشاه) ارسال داشته بود و آن حضرت در جلدوی (= انعام و صله و عطا) فتح دکن به‌اعلیحضرت به‌دست علامی افضل‌خان به‌دکن فرستاده بودند. نخست اسم سامی حضرت صاحبقران (= تیمور) و میرزاشاهرخ و میرزا الغ‌بیک بدان منقوش بود و بعد از آن به‌انقلاب ایام به‌دست شاه‌عباس افتاد. او نیز نام خود را بر آن مرتسم نمود. چون به‌حضرت جنت‌مکانی (= جهانگیرشاه) رسید نام نامی خود را با نام سامی پدر بزرگوار (= اکبرشاه) بر آن نگاشتند و اکنون به‌اسم اعلیحضرت مزین است و تاریخ اتمام تخت مذکور [را] حاجی‌محمدجان قدسی چنین یافته:

چو تاریخش زبان پرسید از دل بگفت: اورنگ شاهنشاه عادل

۱۰۴۴ هـ. ق.

سریر همایون صاحبقرانی (= ۱۰۴۳ هـ.ق.) نیز یافته‌اند». تاریخ دوم مذکور یک سال با سال اتمام ساخت تخت مزبور اختلاف دارد.

بنا به‌نوشتهٔ کتاب عمل صالح در جلد دوم، ص ۷۲ـ۷۳، مثنوی قدسی در کتابهٔ درون آن به‌مینای زمرد خام نگاشته آمده است و مؤلف ده بیت منتخب از مثنوی قدسی را آورده است. به‌لحاظ اهمیت تاریخی آن، مثنوی قدسی را از تذکرهٔ شعرای کشمیر، بخش سوم، ص ۱۲۴۴ نقل می‌کنیم:

زهی فرخنده تخت پادشاهی که شد سامان به‌تأیید الهی
فلک روزی که می‌کردش مکمل زر خورشید را بگداخت اول
به‌حکم کارفرما صرف شد پاک به‌میناکاریش مینای افلاک
جز این تخت از زر و گوهر چه مقصود وجود بحر و کان را حکمت این بود
ز یاقوتش که در قید بها نیست لب لعل بتان را دل بجا نیست
برای پایه‌اش عمری کشیده گهر افسر به‌سر خاتم ندیده

به‌خرجش عالم از زر شد چنان پاک — که شد از گنج خالی کیسهٔ خاک
رساند گر فلک خود را به‌پایش — دهد خورشید و مه را رونمایش
سرافرازی که سر بر پایه‌اش سود — ز گردون پایه‌ای بر تخت افزود
خراج بحر و کان پیرایهٔ او — پناه عرش و کرسی سایهٔ او
ز انواع جواهر گشته الوان — خراج عالمی هر دانهٔ آن
در اطرافش بود گلهای مینا — فروزان چون چراغ از طور سینا
چو می‌کرد از فرازش کوتهی دست — نگین خویش جم بر پایه‌اش بست
شب تار از فروز لعل و گوهر — تواند صد فلک را داد اختر
دهد **شاه‌جهان** را بوسه بر پای — از آن شد پایهٔ قدرش فلک‌سای
کند شاه‌جهان بخش و جوان بخت — خراج عالمی را خرج یک تخت
خداوندی که عرش و کرسی افراخت — تواند قدرتش تختی چنین ساخت
اثر باقی است تا کون و مکان را — بود بر تخت جا **شاه‌جهان** را
بود تختی چنین هر روز جایش — خراج هفت کشور زیر پایش
چو تاریخش زبان پرسید از دل — بگفت: «اورنگ شاهنشاه عادل»

۱۰۴۴ ه. ق.

شروع ساخت این تخت مرصع که در کتب تواریخ سرزمین هند از آن بنام **تخت طاووس** یاد می‌کنند از سال ۱۰۳۷ ه. ق. به‌دستور **شاه‌جهان** آغاز گردید. طراح و سازندهٔ آن **بی‌بدل‌خان** [= سعیدای لاهیجی گیلانی] داروغهٔ زرگرخانهٔ شاهی بوده وی بنا به‌معرفی **تذکرهٔ نصرآبادی** فرزند **حاجی خواجه علی لاهیجانی** است و پیشه تجارت داشته و معتبر بوده و بر اثر آتش‌سوزی که در شهر **لاهیجان** روی داد و هست و نیست خود را بر اثر این واقعه از دست داد ترک وطن کرد و به‌هند رفت. در فن نقاشی و طراحی طلا و نقره دست عظیمی دارد و طبعش در ترتیب نظم خالی از لطف نیست.

بر اثر استعداد ذاتی و نبوغی که در فنون مذکور داشت جذب دربار **جهانگیرشاه** شد و داروغگی زرگرخانهٔ شاهی به‌وی مفوض شد. مؤلف کتاب **عمل صالح** در باب وصف **تخت طاووس** می‌نویسد: جمیع جواهر که دو کرور روپیه قیمت داشت سوای جواهری که در جواهرخانهٔ خاصه محل می‌باشد از آن جمله موازی هشتادوشش لک روپیه به‌وزن پنجاه‌هزار مثقال از لعل و یاقوت و زمرد و مروارید که در سنگ و رنگ و

قیمت امتیاز داشت اختیار فرمودند و با یک لک توله [= مقداری معین است در اوزان هندوستان که او را توله گویند و آن دو مثقال و نیم است. (آنندراج)] طلا که دویست‌وپنجاه‌هزار مثقال جوهری باشد و قیمت آن پانزده لک روپیه است تحویل بی‌بدل‌خان [= سعیدای گیلانی] داروغهٔ زرگرخانهٔ سرکار خاصهٔ شریفه نمودند و در مدت هفت سال تمام سمت اتمام یافته مبلغ یک کرور روپیه که سیصدوسی‌وسه‌هزار تومان ایران و چهار کرور خانی توران باشد در مصارف آن به‌خرج رفت.

و به‌دنبال آنِ مؤلف شرحی را در باب قصیدهٔ یکصدوسی‌وچهاربیتی سرودهٔ بی‌بدل‌خان دربارهٔ **تخت طاووس** و **جلوس شاه‌جهان** بر آنکه همهٔ مصاریع آن تاریخ است آورده و می‌نویسد:

به‌میامن دانش‌پروری اعلیحضرت [= شاه‌جهان] استعداد هنر بجای رسیده، که داروغهٔ زرگر بی‌بدل‌خان، قصیدهٔ مصنوع مشتمل بر ۱۳۴ بیت در سلک نظام انتظام داده، که دوازده بیت از اول آن بر این نهج است که از هر مصراع تاریخ ولادت شاه‌جهان [= ۱۰۰۰ ه‍. ق] مستنبط می‌شود. و از هر مصراع سی‌ودو بیت بعد از ابیات مذکوره، تاریخ جلوس فرخنده [= ۱۰۳۷ ه‍. ق] و از هر مصراع نود بیت باقی، تاریخ نهضت آن حضرت از دارالخلافه [= اکبرآباد] به‌سوی **لاهور** و **کشمیر** که تاریخ سال ۱۰۴۳ ه‍. ق. از آن معلوم می‌گردد و غریب‌تر آنکه مصراع «هزار بود و چهل سه بسال از هجرت» با همین تاریخ به‌حساب جمل موافق می‌آید.

بعد از این عبارت مؤلف کتاب **عمل صالح** بیست بیت از قصیدهٔ مزبور را آورده است در **تذکرهٔ شعرای کشمیر** مرحوم سید **حسام‌الدین راشدی** اشاره و نقدی بر این مطلب دارد که: از این قصیدهٔ بی‌نظیر بیست بیت به‌ما رسیده اما از یک بیت که در جمیع نسخ که بدانها سراغ یافتم غیرخواناست، باید صرف‌نظر کرد. علاوه بر این آنچه **شاه‌جهان‌نامه** (= عمل صالح) می‌نویسد که: از هر مصراع نود بیت آخرین قصیده تاریخ ۱۰۴۳ ه‍. ق. برمی‌آید این قول درست نیست، چه تاریخی که از آن مصراع برمی‌آید، ۱۰۴۴ ه‍. ق. است، و ثبت‌کردن همین تاریخ که تاریخ جلوس **شاه‌جهان** بر **تخت طاووس** است مقصد اصلی قصیده بوده. فقط به‌مناسبت آنکه **شاه‌جهان** در سنهٔ ۱۰۴۳ ه‍. ق. از کشمیر برای جلوس بر **تخت طاووس** به‌آگره عزیمت کرده، سعیدای گیلانی یک مصراع درخشان گفته:

«هزار بود و چهل سه بسال از هجرت»

۱۰۴۳ هـ. ق.

که تاریخش چه عبارت و چه به‌حساب ابجد سنهٔ ۱۰۴۳ هـ. ق. می‌باشد. خلاصه چهار نوع سنوات مختلفه در مصاریع این قصیده مضمر است.

تاریخ ولادت شاه‌جهان سنهٔ ۱۰۰۰ هـ. ق. بیست‌وچهار مصراع ابتدایی

تاریخ جلوس شاه‌جهان سنهٔ ۱۰۳۷ هـ. ق. شصت‌وچهار مصراع متعاقبه

تاریخ مراجعت شاه‌جهان از کشمیر سنهٔ ۱۰۴۳ هـ. ق. یک مصراع

تاریخ جلوس شاه‌جهان بر تخت طاووس سنهٔ ۱۰۴۴ هـ. ق. یکصدوهفتادونه مصراع

خلاصه اینکه آن نوزده بیت که به‌زحمت بسیار به‌تصحیح آنها موفق شدم، تصحیح بعضی از الفاظ بر اختلافات قرائت مبتنی است و تصحیح چهار اغلاط که عبارت است از: «ابرش» بجای «ابرشی». «زمی» بجای «زمین». «عنان تاب زود شد» بجای «عنان تاب زد و شد». و حذف یک واو بدیهی است. ابیات نوزده‌گانهٔ تصحیح‌شده وسیله مرحوم سید حسام‌الدین راشدی را به‌نقل از تذکرهٔ شعرای کشمیر ص ۳۷۱-۳۷۲ می‌آورم:

«خدای واحد بی‌چون جهان نموده عیان» «برای شاه‌جهان پادشاه کل جهان»

۱۰۰۰ هـ. ق. ۱۰۰۰ هـ. ق.

«بداد و جود و باحسان شهنشه آفاق» «علیم و عالی و دانا نواز و ملک ستان»

۱۰۰۰ هـ. ق. ۱۰۰۰ هـ. ق.

«هزارساله بماناد شه که هر دم ازو» «بود بدور جهان صدهزار جان شادان»

۱۰۰۰ هـ. ق. ۱۰۰۰ هـ. ق.

«بمدح شاه‌جهان طبع این دوازده بیت» «ز قسمت ازل آورد از دلم بزبان»

۱۰۰۰ هـ. ق. ۱۰۰۰ هـ. ق.

«از آن دوازده، هر مصرعی بگاه نگار» «کند تولّد شاه‌جهان پناه بیان»

۱۰۰۰ هـ. ق. ۱۰۰۰ هـ. ق.

«باکبرآباد، از جهد کامران بسریر» «جلوس کرد ز تأیید عالم منّان»

۱۰۳۷ هـ. ق. ۱۰۳۷ هـ. ق.

«هزار بود، چهل سه بسال از هجرت» «که شد بدهلی با شاهی و سپاه گران»

۱۰۴۳ هـ. ق. ۱۰۴۴ هـ. ق.

«بـــنوبهار بـــيامد بگـــلشن ســرهند»	«گل بـهار ابـد، بـا هـوا چـو گـل خـندان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«هزار گـونه بـود گـل بکـوه هـر قـدمش»	«هـزار چشـمه ولی بـه‌ز چشـمهٔ حـيوان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«ز کـامرانـی نـوروز عـزم کـرده نـمود»	«سوی مـدينهٔ لاهـور، بـر جـهان شـادان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«بسوی هند عـنان تـاب زود شـد بـاجاه»	«جـهانده بـرق‌نما ابـرش چـو بـاد وزان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«بـداد و جـود بـدارالخـلافه آمـده بـاز»	«فلک بدور رکـاب و مـلک بـدور عـنان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«هزار شکر که بـفزود بـاز حسـن جـهان»	«ز نـــوبهار ســـرير جـــواهـــر الوان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«بـهر زمـی کـه از آن سـايهٔ فـتاده فـلک»	«بـداد تـا بـابد دسـتگاه و مـايهٔ کـان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«جـمال و رنگ ز اورنگ پـادشاه زمـن»	«بکار جلوهٔ صد رنگ بر زمين و زمـان»[1]
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«خـدايگـان ز ازل، قـبله‌گـاه کـل مـلل»	«جـــهان گشـاد بـامداد قـوّت ايـمان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«جـــهان‌پناها، شـــاهنشهی و دريـادل»	«محيطی از کرم و جـان خـوب بـی‌پايان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«ز سهم گرز و سـنانت دل عـدو جـاويد»	«شود بزير زمين چـو رگ جـهنده طـپان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.
«از آن بود سر دشمن بسان سنگ سياه»	«که از برای حسامت دهـد مـدام فسـان»
۱۰۴۴ هـ. ق.	۱۰۴۴ هـ. ق.

۱ - در کتاب منتخبات زرين شعر فارسی (A Golden Treasury of Persian Poetry)، تألیف هـادی حسـن، ۱۹۶۶، دهلی، ص ۳۸۱–۳۷۷ در ذیل شرح حال سَعیدای گیلانی ضمن نقل نه بیت از ابیات مـذکور کـه شامل ابیات ۱ تا نه، ۶، ۷، ۱۳، ۱۵، ۱۸ و ۱۹ است این مصراع از بیت پانزدهم بـه‌وجهی دیگـر آمـده و اختلافی در سال تاریخ مورد نظر نیز ندارد: ۱۰۴۴ هـ. ق. = زدود گیتی صد رنگ از زمین و زمان

۱۰۶۰

نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاه‌جهان.

۲۴

این مرقع را اولین‌بار گدار در کتاب آثار ایران به‌سال ۱۹۳۶ م. با چند نمونه از نقاشیهای آن معرفی کرد. سپس بخش اول این کتاب را مرحوم رشید یاسمی به‌فارسی ترجمه کرد و در نشریهٔ آثار ایران از نشریات ادارهٔ کل عتیقات به‌سال ۱۳۱۴ شمسی منتشر گردید. ترجمهٔ فارسی مقالهٔ گدار در باب مرقع گلشن فاقد چند تصویر متن فرانسهٔ آن است. این مرقع تنها مرفع گلشن نیست بلکه چنانچه بعد خواهد آمد مرقع گلستان نیز بدان منضم است. این قطعهٔ تاریخی را کلیم برای مرفع گلشن سروده و برای مرقع گلستان نیز کلیم قطعهٔ شمارهٔ (۲۵) طبع حاضر را با عنوان مرقع پادشاهی سروده است و بیت هفتم آن ظاهراً اشاره به‌نام مرقع گلستان دارد. آغاز فراهم‌آمدن مرقع گلشن از زمان جهانگیرشاه بوده و به‌تاریخ ۱۰۴۶ هـ. ق. در زمان پادشاهی شاه‌جهان پایان یافته است. مرقع مذکور جزء مرقعات کتابخانهٔ کاخ گلستان است و در فهرست مرقعات کتابخانهٔ کاخ گلستان معرفی گردیده. با معرفی و اطلاعاتی که دربارهٔ مرفع گلشن و مرقع گلستان که هم در مقدمهٔ فهرست مذکور و هم در متن آن آمده است به‌ذکر موارد و مشخصات آن می‌پردازیم.

مرقع گلشن در قرن یازدهم هجری به‌ایران رسیده است و در اواسط قرن سیزدهم در زمان ولیعهدی ناصرالدین‌شاه قاجار به‌دربار قاجار وارد شده و در کتابخانهٔ سلطنتی قاجار به‌ثبت رسیده است و در حاشیهٔ متصل به‌متن قطعهٔ ۹۱ این مرقع به‌خط ناصرالدین‌شاه نوشته شده است: این مرقع مال ناصرالدین محمدشاه غازی خلدالله ملکه و دولته انشاالله تعالی غره جمادی‌الآخر ۱۲۶۳. قطعهٔ فوق مجلس شاهانه‌ای است که تصویر شبیه میرزامیرانشاه ابن‌امیرتیمور صاحبقران را با لباس فاخر بر کرسی مرصع در سایهٔ درختی نشان می‌دهد که به‌ساز و آواز نوازندهٔ جوانی که در برابرش ایستاده گوش فرا داده و در پشت سرش شکاربانان پادشاهی حامل باز شکاری و چند اردک صیدشده با وسائل شکار آماده به‌خدمت ایستاده‌اند.

این مرقع شامل دو بخش است. بخش اول شامل ۹۰ ورق به‌قطع ۲۵/۱ × ۴۰/۶ سانتیمتر. بخش دوم شامل ۴۳ ورق به‌قطع ۲۶/۴ × ۴۲/۲ سانتیمتر. که مجموع اوراق این دو بخش برابر با ۱۳۳ ورق می‌شود. با توجه به‌دوروبودن قطعات مجموع آن برابر با

۲۶۶ قطعه است که چهار قطعهٔ آن سفید است و نوشته و تصویری ندارد. بخشی از این مرقع ازگحشته در تصرف کتابخانهٔ سلطنتی بوده و تعدادی از قطعات دیگر آن به‌تدریج از طریق خریداحی به‌بخش قدیمی آن پیوسته گردیده است. بنا به‌معرفیی که شده است همهٔ قطعات این مرقع از مرقع گلشن نیست بلکه مربوط به‌مرقع دیگری به‌نام گلستان نیز هست که این قطعات به‌مرقع گلشن اضافه شده است.

آغاز بخش اول مرقع گلشن: هو العزیز الحمید. مفردات نسخ تعلیق علی طریق واضع الاصل خواجه میرعلی التبریزی نمقه‌الله بغفرانه.

انجام بخش اول مرقع گلشن:

دل را که به‌دلبری سپارد — کز مهر دلش نگه ندارد
بر صید که زد خدنگ کاری — کش دل نکشید بر شکاری

فقیرعلی.

آغاز بخش دوم مرقع گلشن (مرقع گلستان)

نقاش ازل کین خط مشکین رقم اوست — یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست

به‌عنایت بی‌نهایت صانعی که ترتیب مرقع زرنگار سپهر زبرجد فام اثری از مصنوعات دست قدرت آثار اوست این مرقع بدیع‌الخط عجایب تزیین که غیرت‌افزای ریاض رضوان و گلستان همیشه‌بهار جهان است. نظم:

هر صفحهٔ او به‌نزهت گلزاری — هر سطر چو زلف عارض دلداری
هر حرف چو خط چهره مطلوبی — هر نقطه چو خال لب خوش‌گفتاری

مانند درج زر و گهر به‌شگرف‌کاری و نیرنگ‌سازی استادان مانی مثال بی‌بدل و هنروران بهزادتمثال در بی‌مثلی مثل به‌موجب، فرمان سعادت عنوان خاقان اکبر اعظم، شهریار عرصهٔ عالم، صاحبقران همایون‌بخت برازندهٔ تاج و فرازندهٔ تخت گوهر افسر تاجداران، افسر تارک جهانداران، شهنشاه فلک‌قدر خرد رخش جهانگیر و جهاندار و جهانبخش مطلع انوار نامتناهی الهی، ابوالمظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه غازی خلدالله ملکه ابدا به‌ساعت سعد و زمان مسعود صورت اختتام و شیرازهٔ انتظام یافته، زینت‌افزای کتابخانهٔ آفرینش و روشنی‌بخش دیدهٔ اصحاب بینش گردید.

این مرقع که به‌توفیق اله — صورت‌آرای شد از لوح و قلم
«رشگ گلزار ارم» تاریخش — چهره‌پرداز خرد کرد رقم

۱۰۱۹ هـ. ق.

العبد محمد حسین زرین‌قلم جهانگیرشاهی
قطعاتی که از این مرقع معرفی شده بدین قرار است:

قطعهٔ ۲۳۳، نستعلیق دو دانگ سلطان علی مشهدی به‌دارالسلطنهٔ هرات به‌تاریخ ۹۰۴ ه. ق.

قطعهٔ ۲۱۳، در حاشیهٔ متصل به‌متن به‌قلم نستعلیق یک دانگ دو بیت شعر به‌قلم سلطان علی مشهدی آمده است:

ای آنکه ز تو یافت شرف فضل و ادب لطف و کرمت عجم گرفته است و عرب
وین طرفه که تاریخ شدش «سلخ رجب» در سلخ رجب تمام شد این دیوان

۸۹۵ ه. ق.

قطعهٔ ۱۰۹، که قطعه‌ای دیگر است به‌خط سلطان علی مشهدی بدون تاریخ.

قطعهٔ ۲۴۶، به‌خط نستعلیق یک دانگ و خط غبار جعفر الکاتب به‌دارالسلطنهٔ هرات بدون تاریخ.

قطعهٔ ۱۷، به‌قلم غبار سلطان محمد نور برای فرزندش امیر عزالدین محمود بدون تاریخ.

قطعهٔ ۱۵۶، به‌قلم نستعلیق دو دانگ و نیم علی الکاتب جهت مشق محمد باقر به‌تاریخ ۹۳۲ ه. ق.

قطعهٔ ۹۷، به‌خط محمد حسین کشمیری بدون تاریخ.

قطعهٔ ۸۱، بدون امضای راقم. قطعهٔ ۱۲ و ۱۳، شامل نامه‌های اکبرشاه به‌فرزندش به‌قلم محمدحسین زرین‌قلم کشمیری به‌تاریخ ۱۰۱۷ ه. ق. قطعهٔ ۱۸، نقاشی آبرنگ جوانی با لباس فاخر با رقم فقیر عبدالرحیم عنبرین‌قلم. قطعهٔ ۴۹، به‌خط نستعلیق یک دانگ خفی بدون تاریخ و رقم.

قطعهٔ ۶، شامل تصویر خوابانیدن دو شتر و ساربان و دو شتر دیگر که در حال نشستن هستند با رقم بهزاد در سن هفتادسالگی نقاش.

قطعهٔ ۳۸، تصویر سراپردهٔ امیری بدون رقم نقاش و تاریخ. قطعهٔ ۵۵ و ۶۲، مجلس بزم سلطان حسین بایقرا در بوستان با رقم بهزاد بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۷، منظرهٔ زمستان و درخت کهنسال با رقم بهزاد بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۷۷، تصویر سلطان محمد خوارزمشاه با رقم بهزاد و بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۵۰، تصویر یک مرد محکوم در حال نیایش با رقم بهزاد بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۵۸ و ۱۵۹، منظرهٔ بیابان و صورت مجنون در میان وحوش بدون رقم

و تاریخ احتمالاً کار قاسم‌علی شاگرد بهزاد باشد. قطعهٔ ۲۷، مجلس کیمیاگری بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۴۲، صحنهٔ شکارگاه با رقم دولت و بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۳۸، مجلس بزم امیری، بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۴۶، قصر سلطنتی احتمالاً کار محمود مذهب بدون تاریخ. قطعهٔ ۶۳، تصویر بیداری و هشیاری درویش با رقم عبدالصمد شیرین‌قلم و بدون تاریخ. قطعهٔ ۷۰، مجلس بزم همایون‌شاه و اکبرشاه، با رقم عبدالصمد شیرین‌قلم. قطعهٔ ۱۵۰ و ۱۵۱، تصویر مرد و اسب، با رقم عبدالصمد شیرین‌قلم بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۵۸، مجلس دوستانه، با رقم نوروزی مولانا عبدالصمد سنهٔ ۹۵۸ هـ. ق. قطعهٔ ۱۵۹، منظرهٔ صحرا و مجنون با حیوانات، با رقم نوروزی مولانا عبدالصمد سنهٔ ۹۶۵. قطعهٔ ۲۰۶، تصویر چهار مرد، شبیه مظفرخان، صورت نظر کوالیالی، شبیه قباحاش. با رقم بندهٔ درگاه عبدالصمد بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۲، تصویر چند مرال و شاهزاده، با رقم رضا و بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۶ و ۲۷، مجلس ملاقات پیر و شاهزادهٔ جوان، با رقم آقارضا و بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۳۱، مجلس بزم پادشاه، با رقم رضا، مرید پادشاه سلیم و بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۰۵ در حاشیه، تصویر مداح حضرت عیسی(ع) و حضرت مریم(ع) و پیرمرد نشسته. با رقم آقارضای مصور در اگره به‌تاریخ بیست‌وهشتم رمضان سنهٔ ۱۰۰۸ هـ. ق. قطعهٔ ۲۹، تصویر جوان نشسته بر روی تنهٔ درختی با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۵، تصویر جوانی در حال خواندن نامه‌ای، با رقم بندهٔ شاه سلیم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۸۷، تصویر دیدار پادشاه سلیم از عابدی، با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۸۹، تصویر پادشاه سلیم، با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۱۶، شاهزاده‌ای با شاخه گلی روی تخت زرین نشسته، با رقم آقارضا بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۱۸، پادشاه سلیم با همراهان در تفرجگاه، با رقم آقارضا مرید به‌اخلاص عمل نادرالزمانی جمعه دهم ماه ربیع‌الاول تمام شد. قطعهٔ ۱۴۸، تصویر جوانی نشسته بر روی قالیچه، با رقم ابوالحسن جهانگیرشاهی بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۱۷، تصویر پادشاه بر تخت زرین، با رقم ابوالحسن بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۳، تصویر پیرمرد، با رقم احمد نقاش بدون تاریخ. قطعهٔ ۳۴ و ۳۵، تصویر یک خروس و یک مرغ، با رقم علیقلی بدون تاریخ. قطعهٔ ۵۰، تصویر حضرت مریم(ع) و حضرت عیسی(ع)، با رقم علیقلی بدون تاریخ. قطعهٔ ۷، تصویر خوابانیدن شتران که از روی کار کمال‌الدین بهزاد ساخته است، با رقم نانهای مصور. در حاشیهٔ تصویر جهانگیرشاه چنین نوشته است: الله اکبر، این کار استاد بهزاد را دیده، نانهای مصور کرده، حسب‌الحکم من، حرره جهانگیربن اکبرشاه پادشاه غازی ۱۰۱۷ هـ. ق. قطعهٔ ۱۰۲، تصویر درخت با شکوفه‌های سفید، با رقم

صادقی بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۰۳، تصویر چند نوع از گلهای بهاری، با رقم منصور جهانگیرشاهی بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۴۷، تصویر مردی با لباس هندی و وسائل نقاشی، بدون رقم و تاریخ، نوشته شده است صورت آقالطفی مذهب. قطعهٔ ۸۶، تصویر جوانی در گلزار، با رقم فرخ‌بیک در سن هفتادسالگی. قطعهٔ ۸۷، تصویر جوانی در کنار آبشار و تپه‌ای سبز، بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۹۸، تصویر بابرشاه در بوستان بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۹۹، تصویر شاهزاده‌ای بر تخت مرصع، با رقم حرره المذنب فرخ‌حسین مصور. در بالای این تصویر چنین رقم رفته: تصویر شاهزاده عالم عالمیان میرزا محمدحکیم بهادر و مقرب الحضرت حاجی‌الحرمین الشریفین حاجی‌یاقوت فی مقام باغ شهرآرای کابل صورت تحریر یافت سنهٔ اثنی و تسعین و تسعمائه ۹۹۲ هـ. ق. قطعهٔ ۴۷، تصویر شاهزاده‌ای بلندقامت با لباس فاخر، با رقم فرخ مصور بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۳۴، تصویر امیری بر چهارپایه‌ای در بوستانی نشسته، با رقم فرخ‌حسین بدون رقم. قطعهٔ ۲۵۹، تصویر عابدی تسبیح در دست، با رقم بولاقی بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۹۵، تصویر شاهزاده‌خانمی بر روی تخت مرصع پادشاهی در ایوان قصر سلطنتی در هند، با رقم آچهه. قطعهٔ ۴۴، تصاویری از نقاشان و هنرمندان هندی، شبیه ابوالحسن، شبیه منوهر، شبیه بشنداس برادرزادهٔ نانهای مصور، شبیه کور دهن، الله اکبر به‌حکم شاه‌جهانگیر نقش این تصویر نمود بندهٔ دولت شبیه خود تحریر قائله و راقمه فقیرالحقیر، دولت. قطعهٔ ۱۴۰، شبیه مولانا عبدالرحمن جامی و تصویر جوانی در حال خواندن کتابی، هر دو تصویر با رقم دولت مصور بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۴۸، تصویر جوانی کتاب به‌دست، با رقم دولت محمد فی شهر ذیقعدهٔ ۱۰۱۸ هـ. ق. در همین قطعه تصویر زن جوانی در بستری شاهانه با همین رقم و پیرمردی ایستاده با همین رقم. و جوانی ایستاده با همین رقم. قطعهٔ ۵۸، تصویر اندرون خانه‌ای با دختر جوانی در حال نواختن سازی. با رقم منوهرداس بدون تاریخ. قطعهٔ ۲، تصویر نوجوانی شاه‌جهان، با رقم منوهر بدون تاریخ. در زیر تصویر آمده است: شبیه خوردسالی منست حرره شاه‌جهان. قطعهٔ ۷۴، تصویر دیدار لیلی و مجنون در میان حیوانات وحشی، با رقم منوهرداس بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۷۶، تصویر جهانگیرشاه با پیرمردی در کنارش، با رقم منوهر بدون تاریخ. قطعهٔ ۲۴۸، سه تصویر از لیلی و مجنون، با رقم منوهر بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۲۷، تصویر یکی از پیشوایان دین مسیح، با رقم نادره‌بانو شاگرد رضا دختر میرتقی بدون تاریخ. قطعهٔ ۵۱، تصویر مرد مقدسی که مشغول خواندن کتابی است، با رقم نادره‌بانو بنت میرتقی شاگرد آقارضا و در کتابی که در ۱۰۶۵

دست پیرمرد است نوشته شده کمترین علیقلی بدون تاریخ. قطعهٔ ۶۶، تصویر حضرت مریم(ع)، با رقم چکنار مصور بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۶۶، شامل تصاویری از لیلی و مجنون و دو عاشق و معشوق و پیرمرد و درویش جوان، با رقم بساون بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۸۲، تصویر حضرت مریم(ع) بدون رقم و تاریخ. قطعهٔ ۱۴۳، تصویر مرد جوانی با لباس عهد صفوی با رقم رقیه‌بانو بدون تاریخ. قطعهٔ ۱۲۵، تصاویری شامل اشخاصی که مشغول نوشتن، خواندن، تراشیدن قلم و تهیه نوشت‌افزار می‌باشند با رقم بشنداس بدون تاریخ. قطعهٔ ۹۹، تصویر منظرهٔ بوستان با ایوان و سایه‌بان مجلل، با رقم گیسوداس بدون تاریخ.

۲۵

← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۲۴).

۲۶

باری: بر وزن جاری نام قصبه‌ای است از ملک هندوستان. فرخی گفته:

آن شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند   گرگی و دژم شیری اندر ره باری

(آنندراج)

قصبهٔ باری دو منزل راه با دارالخلافهٔ اکبرآباد (= اگره) فاصله دارد. عمارتی که در قصبهٔ باری به‌سال ۱۰۴۶ ه‍. ق. بنا شده و کلیم تاریخ آن‌را سروده است از ابنیهٔ مستحدثهٔ شاه‌جهان است. قبل از شاه‌جهان، جلال‌الدین محمد اکبرشاه نیز ابنیه‌ای در این مکان که شکارگاه شاهی بوده ایجاد نموده بود. ساختمانهای بناشده در این شکارگاه با سنگ سرخ بنا شده‌اند و شاه‌جهان به‌همین اعتبار، شکارگاه باری را بنام لعل محل موسوم گردانید (← اعلام کتاب عمل صالح تحت نام باری).

۲۷

در باب ازدواج اورنگ‌زیب مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۱۰، ذیل وقایع سال ۱۰۴۶ ه‍. ق. می‌نویسد: «ساعت خجستهٔ عقد پادشاهزادهٔ جهانیان زیب‌اورنگ سلطنت نزدیک رسید. نواب فلک جناب، بیگم‌صاحب [= جهان‌آرابیگم] که مواد ازدواج پادشاهزاده محمد داراشکوه و شاه‌شجاع [را] ترتیب داده بودند فرمودند که لوازم این جشن خجسته از سرکار اقدس سرانجام خواهد یافت. پانزدهم ذیحجه ده لک روپیه نقد به‌زیب‌اورنگ خلافت انعام شد تا اسباب طوی [= جشن] آماده نمایند بیست‌ودوم از خانهٔ شاهنوازخان حنا آوردند. بزم حنابندان در دولتخانهٔ خاص منعقد گشت. سه‌شنبه بیست‌وسوم ماه مذکور که ساعت عقد بود فرمان شد که پادشاهزاده محمد مرادبخش و

یمین‌الدوله و جمیع عظام در گرامی خدمت پادشاهزادهٔ عالم زیب‌اورنگ سلطنت سوار شده به‌منزل شاهنوازخان بروند و اواخر این شب اعلیحضرت از وفور شفقت، منزل شاهنوازخان را به‌فر قدوم، آسمان پایه گردانیدند و در حضور پرنور، این دو گرانمایه گوهر در سلک عقد ازدواج انتظام یافتند و چهار لک روپیه کابین مقرر شد. طالبای کلیم تاریخ یافته:

دو گوهر بیک عقد دوران کشیده».

۱۰۴۷ هـ. ق.

۲۸

این مولود نوهٔ دختری یمین‌الدوله آصف‌خان است. کلیم برای ولادت پسر جعفرخان به‌سال ۱۰۴۰ هـ. ق. قطعهٔ شمارهٔ (۱۳) را سرود و این قطعه دومین قطعهٔ تاریخی کلیم در باب فرزند ذکور دوم اوست. برای اطلاع از شرح حال و مقام جعفرخان ← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۱۷).

۳۰

در باب فوت نواب آصف‌خان، مؤلف کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۱۷ ذیل وقایع سال ۱۰۵۱ هـ. ق. می‌نویسد: «هفدهم شعبان یمین‌الدوله آصف‌خان خان خانان سپهسالار به‌مرض مزمن استقسا ره‌گرای سفر آخرت شد. اعلیحضرت به‌کرّات و مرّات به‌منزلش تشریف برده‌اند. مقبره‌اش آن روی آب راوی واقعهٔ دارالسلطنت لاهور است منصب آن زبدهٔ مؤمنان بلندمکان نه‌هزاری نه‌هزار سوار دواسبه سه‌اسبه بود به‌شایسته‌خان خلعت تعزیت فرستادند و عنایتها نمودند و به‌دیگر فرزندان نیز به‌این پایه منصب و نسبت و دولت هیچ نوبتی در عهد هیچ پادشاه نرسیده. بعد از ارتحال او سوای حویلی (= منزل) که در دارالسلطنت لاهور بنا نموده و بیست لک روپیه از نقد و جنس بر آن خرج کرده بود به‌پادشاهزاده محمد داراشکوه عنایت شد، از نقد و جنس مبلغ دو کرور و بیست‌وپنج لک روپیه، طلاآلات و نقره‌آلات سی لک روپیه، دیگر اجناس بیست‌وسه لک روپیه، با آنکه وصیت کرده بود که همگی اندوخته‌هایش به‌خزانهٔ عامره عاید گردد پادشاه فتوت‌آیین مبلغ بیست لک روپیه نقد و جنس به‌سه پسر و پنج دختر او مرحمت فرمودند».

این شخصیت والد ممتازمحل و به‌عبارتی دیگر پدرزن شاه‌جهان بود.

۳۱

ذیل وقایع سال ۱۰۵۴ هـ. ق. مؤلف کتاب عمل صالح، جلد دوم، ص ۳۳۸ـ۳۴۰ در

باب کشته‌شدن صلابت‌خان می‌نویسد: به‌تاریخ سلخ جمادی‌الاولی سنهٔ هفدهم جلوس مبارک (= ۱۰۵۴ هـ. ق.) وقتی که صلابت‌خان میربخشی مشغول خواندن مکتوبی در حضور شاه‌جهان بود راو امرسنگه راتهور که یکی از زمین‌بوستان آستان شاه‌جهان بود و در نزدیکی صلابت‌خان ایستاده بود با خنجری زهرآلود او را کشت بلافاصله نگهبانان و گرزداران وارد معرکه شده و راو امرسنگه راتهور را از پا درآوردند.

۳۲

کتلن Katlan: سنگ بزرگی که از آن آب یا چشمه بیرون آید. دریاچه، آبگیر و یا استخر می‌سازد (از افادات آقای دکتر شاهد چوهدری). این عمارت در کشمیر ساخته شده چنانکه در بیت شمارهٔ (۱۲) بدان اشاره شده است.

۱۶) این بیت ناظر بر داراشکوه است.

۲۸) در این بیت شاعر اشاره به‌بانی آن یعنی داراشکوه دارد.

۲۹) داراشکوه مردی عارف، متفکر، شاعر و هنرمند بود در ابیات دیگر این قطعه شاعر اشاره به‌فضل و عرفان او نموده و در این بیت مقطع کلیم عبارتی را برای تاریخ یافته که متناسب با شخصیت علمی بانی این عمارت است.

۳۳

در باب فتح بلخ و بدخشان صاحب کتاب مرآت‌العالم در برگ ۴۲۴ ذیل وقایع سال ۱۰۵۶ هـ. ق. می‌نویسد: «در همین سال فتحنامهٔ بلخ و بدخشان مصحوب ارسلان‌بیک به‌جانب دارای ایران ارسال فرمودند و در این ولا جشن شمسی وزن وسیلهٔ نشاط جهانیان شد و پادشاهزاده مرادبخش را که از منصب بازداشته بودند باز از روی کرم به‌عطای منصب سرافراز فرمودند و زیب‌اورنگ خلافت از گجرات به‌موجب طلب به‌حضور رسیده شرف ملازمت دریافتند و اعلیحضرت ایشان را به‌عطای ولایت بلخ و بدخشان برنواخته بدان صوب رخصت فرمودند و شکرنسابیگم عمهٔ محترمهٔ خاقان مملکت‌ستان که رخصت والا جهت تهنیت فتح بلخ و بدخشان از اکبرآباد به‌دارالسلطنت لاهور آمده بودند پادشاهزاده داراشکوه پذیره شد به‌مشکوی دولت آوردند.» بیت تاریخ این قطعه دارای تعمیه است و تعمیهٔ آن در تعبیر «پست‌شدن رایت والی ملک» است و مراد از پست‌شدن «رایت والی»، افتادن پرچم «والی» است که حذف حرف «الف» واژهٔ «والی» را افاده می‌کند. پس بایستی معادل عددی حرف «الف» را به‌حساب جمل که برابر باعدد یک‌می‌شود ازمجموع مصراع تاریخ کم کنیم تا تاریخ مورد نظر شاعر به‌دست آید.

۳۴

در کتاب **تذکرهٔ شعرای کشمیر**، بخش سوم، ص ۱۳۹۹ ضمن نقل این قطعه از کتاب **حیات کلیم** در پاورقی آن نوشته شده است: «در سال ۱۰۵۶ هـ. ق. مراد به‌بلخ عازم بود ولی پیش از رسیدن او نوید فتح رسید و پادشاه او را به‌کشمیر طلبید. مراد یازدهم جمادی‌الآخر ۱۰۵۷ هـ. ق. به‌کشمیر عازم شد». نیز ← قطعهٔ شمارهٔ (۳۵) که در این باب سروده شده است.

۳۵

← تعلیقات قطعهٔ شمارهٔ (۳۴).

۳۶

حکیم مسیح‌الزمان از طبیبان مورد توجه شاه‌جهان بود و در لاهور اقامت داشت. این طبیب یکی از طبیبانی بود که در مداوای **جهان‌آرابیگم** دختر **شاه‌جهان** که بر اثر سوختگی مجروح و مصدوم شده بود شرکت داشت. ← تعلیقات قصیدهٔ شمارهٔ (۲۵). نیز ← مقدمه، سن و سال کلیم.

۳۷

← مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی.

۳۸

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان و کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از پیشینیان، خاقانی.

۳۹

← مقدمه، ممدوحان کلیم، شاهنوازخان.

٦۰

۴) ← مقدمه، تجرد کلیم.

۷) ← مقدمه، چهره و اندام کلیم.

تعليقات ترجيع بند

کلیم در این ترجیع‌بند ساقی‌نامه از مفاهیم و مضامین ترجیع‌بند ساقی‌نامهٔ معروف **ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی** متوفی به‌سال ۱۰۲۵ هـ. ق. تأثیر پذیرفته است. ← **مقدمه، کلیم و دیگر شاعران، تأثر کلیم از پیشینیان، ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی.**

۸۱) **ظفرخان احسن** [**احسن‌الله** ملقب به‌ظفرخان و متخلص به‌احسن] پسر **رکن‌السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی** از امیران صاحب نفوذ شیعی‌مذهب و از شاعران پارسی‌گوی هندوستان در سدهٔ یازدهم هجری است و یکی از ممدوحان کلیم است. در تذکرهٔ میخانه ذیل پاورقی ص ۸۵۴ و ۸۵۵ دربارهٔ وی چنین آمده است: در سنهٔ ۱۰۳۳ هـ. ق. حکومت دارالملک کابل ضمیمه وزارت مقرر گشت، و ظفرخان از جانب پدر [= خواجه ابوالحسن تربتی (۹۷۲–۱۰۴۲)] به‌حکومت کابل مأمور گردید و چون نوبت دارایی هندوستان به‌صاحبقران ثانی شاه‌جهان رسید، خواجه را به‌منصب شش‌هزار سوار سرافراز فرمود و در سنهٔ ۱۰۴۲ هـ. ق. صوبهٔ کشمیر مرحمت شد و نظر به‌آق‌سقالی و دولتخواهی، خواجه را از رکاب جدا ننموده ظفرخان را به‌نیابت پدر رخصت کشمیر فرمود، و چون خواجه نوزدهم رمضان سنهٔ ۱۰۴۲ در سن هفتادسالگی ودیعت حیات سپرد صوبهٔ کشمیر اصالتاً به‌ظفرخان تفویض یافت و منصب سه‌هزاری و علم و نقاره مرحمت گردید. ظفرخان مدتی به‌حکومت کشمیر پرداخت و ملک تبت را مفتوح ساخت و پایان عمر در دارالسلطنه لاهور فروکش کرد و در سنهٔ ۱۰۷۳ هـ. ق. محمل به‌صحرای فنا کشید، ظفرخان صاحب جوهر و جوهرشناس بود و سری به‌صحبت و تربیت ارباب کمال داشت. افتخارش همین بس که مثل میرزا صائب مادح آستان اوست. [صائب می‌فرماید: کلاه گوشه به‌خورشید و ماه می‌شکنم ــ به‌این غرور که مدحتگر ظفرخانم] ظفرخان چند جا در مقاطع غزل میرزا را یاد می‌کند از آن جمله است:

طرز یاران پیش احسن بعد ازین مقبول نیست   تازه‌گویی‌های او از فیض طبع صائب است

مؤلف کتاب تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم بخش دوم ص ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۵ در باب منش و سخنوری وی می‌نویسد:

همچنانکه از گفتار میرعبدالرزاق برمی‌آید ظفرخان از مشوقان بسیار بزرگ شاعران پارسی‌گوی و از ترویج‌کنندگان گرم روِ زبان و ادب پارسی در هند است و درین راه از

سنت خانوادگی خود که خاندانی خراسانی بود، پیروی می‌کرد، و چون مردی بلندهمت و بخشنده و گشاده‌دست بود، شاعران از هر سوی به‌درگاه او روی می‌آوردند. چنانکه باید گفت ظفرخان احسن از ایرانیانی است که توانست سنت ایرانی دیگر یعنی میرزا عبدالرحیم خانخانان را در سخن‌پروری و شاعرنوازی در هند تجدید کند و یا آن‌را ادامه دهد خصلت شاعرپروری ظفرخان از آنجا نشأت می‌کرد که او خود شاعر بود و از نیروی معاشرتش با شاعران شیوه‌ای دوستانه داشت و بزرگانی همچون کلیم و قدسی و صیدی و صائب ازین خوی و خصلت او کامیاب بودند. نیز ← مقدمه، ممدوحان کلیم، ظفرخان.

فرهنگ نوادر لغات[1]

ابره: [اَرَ]، توی زیرین قبا و کلاه و مانند آن. رویه.

عارضش را جامه پوشیده است نیکویی و فر
جامه‌کان را ابره از مشک است و ز آتش آستر

«عنصری»، دهخدا

لباس عافیتی بهر دل نمی‌دوزم
که ابره در گرو آستر نمی‌باشد

«غزل ۲/۲۶۸»

ارگجه: به‌فتح الف و گاف، نوعی خوشبو که مخلوطی از چندین عطر به‌دست آید و رنگش زرد است و از مخلوط کردن صندل، نیلوفر آبی، کافور، مشک، عنبر و گل آلاله حاصل می‌شود (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری).

ز چوه دوش و بر دلبران چو سینهٔ باز
ز ارگجه تن مردان لباس شیران یافت

«قصیدهٔ ۱۵/۱۹»

... حاجی‌منصور به‌عنایت خلعت و شمشیر با ساز طلا و پاندان مرصع طلا و پیالهٔ طلا پر از ارگجه با خوانچهٔ نقره و بیست‌وپنجهزار روپیه سرافراز گشته... «عمل صالح، ۲/۲۵۶، س ۵».

بدید: به‌کسر با، پدید و پیدا. (فلانی بدید نمی‌آید = فلانی پیدایش نیست). این واژه هنوز هم بدین شکل در گویش مردم کاشان رایج و متداول است. «م. صدری».

میان گرد کدورت بدید نیست دلم
چه سازم آینه گم گشته در غبار افسوس

«غزل ۲/۴۱۳»

به‌فیلان جنگی چو نوبت رسید
در آن عرصه آمد قیامت بدید

«مثنوی ۵/۱۵»

۱- این فرهنگ بدان منظور فراهم آمده است که اولاً بعضی از واژه‌ها در فرهنگها شاهد شعری ندارد. دوم اینکه بعضی از واژه‌ها در هیچ‌یک از فرهنگها نیست. سوم اینکه فرهنگ آنندراج بعضی از لغات را با ذکر یک شاهد از کلیم آورده است که نگارنده شواهد متعدد آن‌را که در شعر کلیم یافته بدان افزوده است. (م. صدری)

برشکال: [بَرْ یا بَرَ] (هندی) برسات و در بهار عجم نوشته که لفظ هندی است و نزد فقیر مؤلف کتاب مفرس برسکال است که بـه‌سین مهمله باشد چه در هندی برس به‌معنی بارش و گال به‌معنی وقت (غیاث‌اللغات) (آنندراج).

مرو ز میکده باقر اگر حریف میی
رسید خم به‌ته و برشکال می‌گذرد

«باقر کاشی، به‌نقل از دهخدا»

برشکال دولت آباد است و ما بی‌باده‌ایـم
دامن دولت که ساقی باشد از کف داده‌ایم

«غزل ۴۹۸/۱»

هوای برشکالی مومیایی است
ز گلبن شـاخ بشکـن امتحان را

«قصیدهٔ ۵/۱۷»

ز تأثـیر هــوای بـرشکالی
اثر باقی نماند از خشکسالی

«مثنوی ۴/۱۳۹»

بـولسری: نـام درختی است کـه آنرا مـردم مولسری گویند «آنندراج».

ز مــوزونان نــظر دریـوزه دارم
که وصف بولسری را می‌نگارم

«مثنوی ۱۶/۱۵۷»

بهله: به‌کسر با و لام، پوستی باشد که به‌ترکیب پنجهٔ دست دوزند و میرشکاران چرخ و باز در دست کشند و آنرا دستکی شکاری نیز گویند «آنندراج».

از فسـون عشـق شـهبازی بـه‌چنگ آورده‌ام
در بر و بومی که آنجا بهله دست‌آموز نیست

«غزل ۱۳۶/۲»

چنان دستگیری ظالم خطاست
که بهله نیامد به‌سرپنجه راست

«مثنوی ۷/۱۳»

ز بیمش هر که چون شاهین جفاجوست
چــو بــهله خـون نـدارد در تـه پـوست

«مثنوی ۱۵/۳۲»

بیره‌پان: چند برگ تـنبول کـه هـمراه کـات و فوفل و چونه و اکثر در برگ کیله و پله پیچند و مخصوص اهل هند است و در وقت رخصت به‌کسی نـیز مـی‌دهند و خـوردن آن دهـان را خوشبو و رنگین می‌کند. میرمعز فطرت:

به‌هندوزاده‌ای دادم دل خود را که از طفلی
خیال بیره‌پانی می‌کند دلهـای پـرخـون را

«آنندراج»

دوران ز خوان حشمت شاهی به‌جشن وزن
اوراق نــه فــلک را یک بــیره‌پان گــرفت

«قصیدهٔ ۱۶/۱۷»

ز تـــنبولی دلی دارم هـــمه ریش
ز غم پیچیده همچون بیره بر خویش

«مثنوی ۱۶/۴۹»

بـــرای شـــاهدان ایــن گــلستان
بــه‌دست کـیوره بـین بـیرهٔ پـان

«مثنوی ۱۶/۱۹۴»

پان: بر وزن جان، هندی. برگی است معروف در هند که با فوفل و کات و نوره خورند و تمام سال سبز ماند و چون آنرا در برگی دیگر به‌رسم معهود بپیچند بیره به‌موحده به‌وزن خیره خوانند و هر دو لفظ در اشعار امیرخسرو و بعضی متأخّرین آمده.

بوی گلزار شهادت هر که را بیتاب کرد
چون لب پان‌خورده می‌بوسددهان شمشیر را
«صائب، آنندراج»

ببین ببین چه گل عیش می‌توان چیدن
از آن حدیقه که یک برگ سبز او پان است
«قصیدهٔ ۱۳/۱۷»

لب معشوق مست پان‌خورده
به‌این شوخی دل از مردم نبرده
«مثنوی ۱۰/۵۴»

رگ سرخی که از برگش عیان است
لب سبزان هندو رنگ پان است
«مثنوی ۱۶/۱۸۸»

پرگنات: جمع پرگنه، به‌فتح اول، زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند «آنندراج».

وطن با پرگنات دیگرش داد
به‌صید ملکها بال و پرش داد
«مثنوی ۶/۳۲»

یکی از پرگنات آن جتهره است
که از پرحاصلی در دهر شهره است
«مثنوی ۶/۲۹۶»

تال و تالاب: آبگیر و برکهٔ بزرگ را گفته‌اند «آنندراج».

در این ملک آفت خشکی است نایاب
که باشد هر دهی را چند تالاب
«مثنوی ۶/۲۹۴»

در آن عرصه است ششصد تال لبریز
کز آبش کشت دهقان است زرخیز
«مثنوی ۶/۲۹۷»

سپندی کاب ازین تالاب خورده
شود از صحبتش آتش فسرده
«مثنوی ۶/۳۲۲»

تماغه: کلاه شاهین و باز و امثال آن.

کبوتر گر به‌زنهارش درآید
تماغه از سر شاهین رباید
«مثنوی ۱۵/۳۵»

خواجه عبدالله سرسامی:

ای کرده به‌صید آهو دل آهنگ
بر بسته کمر به‌چین دامن بس تنگ
این پردهٔ سینه‌بند بر پستان نیست
مانند تماغه‌ای است بر چشم پلنگ

علیرضای تجلی:

شهباز قدرتش چو زند بال و پر به‌هم
نه چرخ را بیفکند از سر تماغه‌وار
«آنندراج»

تمغا: باجی که بر درهای بلاد و معابر بحار از تجّار گیرند که مهری از چوب ضبط باج بر

اجناس حجاز زنند و در ملحقات مهری بر روی انبار غله و امثال آن زنند. کلیم در تعریف اکبرآباد [مثنوی ۱۶/۲۲]:

در آن از باج از تمغا خبر نه
ز تکلیفات دیوانی اثر نه

«آنندارج»

تنبول: به‌فتح تا و ضم با، فارسی، برگی است که در هند با فوفل و آهک بخورند و لب سرخ کند و دندان را پاک دارد «آنندراج».

ز تنبولی دلی دارم همه ریش
ز غم پیچیده همچون بیره بر خویش

«مثنوی ۱۶/۴۹»

توز: درختی است که پوست آن‌را بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند «آنندراج».

کمان ابروی خوبان سیاه توز چراست
اگر نه ماتم آن بوالعجب کمان دارد

«قطعهٔ ۵۷/۱۴»

جاسی: سخت و درشت «آنندراج».

نه راهی سوی او، نه چَه، نه جاسی
که یکدم وارهد زین پرهراسی

«مثنوی ۶/۲۳۸»

جاگیر: فارسی، پاره‌زمین که سلاطین و امرا و منصب‌داران و مانند آن دهند تا محصول آن‌را از کشت و کار هر چه پیدا شود متصرف گردند و به‌اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند و این‌که در اشعار بعضی از متأخّرین ایران واقع شده زبان خودشان نیست و به‌تازی اقطاع خوانند «آنندراج».

جاگیر گرفتی بدل بلخ و بدخشان
ملکی که به‌توران ندهد یک ره آن‌را

«قصیدهٔ ۴/۹»

به‌دولت بود تا شاه جهانگیر
ندید او آفت تغییر جاگیر

«مثنوی ۶/۳۹»

همه جاگیرها با یک جهان گنج
مسلّم گشت بر جهجهار بی‌رنج

«مثنوی ۶/۴۷»

مقرر شد بر او جاگیر و مالش
که آمد ناگهان وقت زوالش

«مثنوی ۶/۷۹»

فزون از منصبش چون داشت جاگیر
محالی چند را فرمود تغییر

«مثنوی ۶/۹۵»

که از جاگیر بعضی واگذاری
به‌درگه پیشکش را هم سپاری

«مثنوی ۶/۹۸»

فلک برکندنش را داشت در سر
نه از جاگیر دل کند و نه از زر

«مثنوی ۶/۱۰۴»

اگر یکباره از اموال و جاگیر
طلب می‌کرد بهر رفع تقصیر

«مثنوی ۶/۲۶۴»

اگر صد لک همی خواهد جهاندار
بده بی‌گفت و از جاگیر بردار

«مثنوی ۶/۲۶۹»

بـه‌زر دادن نشد راضی و سر داد
همه جاگیرها را سر بـه‌سر داد

«مثنوی ۶/۲۷۲»

چه جاگیری، یکی اقلیم زرخیز
هوایش بر تهی‌دستان فرح‌بیز

«مثنوی ۶/۲۷۳»

فزون از ملک خود یابند جاگیر
که از کس جا نباید کرد تغییر

«مثنوی ۶/۳۴۷»

جام: شیشهٔ رنگین که در دیوارهای خانه و حمام در تابدانها تعبیه کنند و آن‌را آیینهٔ جامی و گل جام نیز گویند.

میرمعز فطرت:

در آن خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد
کند معمار عشق از شیشهٔ ناموس گلجامش

ذهنی تبریزی:

شب روم بر بام آن مه چشم بر روزن نهم
جام بردارم بـه‌جایش دیدهٔ روشن نهم

«آنندراج»

ز الوان جام تو بر دور هم
زده چتر طاووس باغ ارم

«مثنوی ۳/۲۳»

به‌هر خلوت از عکس الوان جام
ملوّن بساطی است فرش رخام

«مثنوی ۳/۲۴»

ز رویش بود صبح را آب و تاب
چو جامی که تابد بر او آفتاب

«مثنوی ۳/۲۹»

به‌هر کنجیش گنجی از سعادت
به‌جامش داده خور دست ارادت

«مثنوی ۱۵/۴۹»

جزوناری: پاره آتش و پارسیان به‌معنی خشم و غضب که مبداء آن جزوناری است استعمال کنند و این مجاز است.

اشرف:

در بدن کافور کی با جزوناری کرده است
آنچه برف دی مهی کرده است در عالم به‌نار

تأثیر:

اثر تأثیر اگر وارون نبخشد کوشش بیجا
چرا از جزوناری کار مردم خام می‌گردد

کلیم [غزل ۳۱۴/۲]:

چه بخت بی‌اثر است اینکه جزوناری من
دمی که شعله کشد کار پخته خام کند

«آنندراج»

باده آب جزوناری می‌شود در طینتم
وقت هشیاری چو آتش بی‌محابا می‌شوم

«غزل ۴۹۰/۵»

گرمی ز جزوناری ما برطرف شده است
از بسکه حرف سرد به‌تن برگرفته‌ایم

«غزل ۴۹۷/۲»

بنگر به‌جزوناری من گر ندیده‌ای
آن آتشی که طرح کش بوریا شود

«غزل ۳۵۶/۷»

قهرش دمی به‌آتش اگر سر گران کند
هر تن ز جزوناری خود می‌کند کنار
«قصیدهٔ ۲۵/۳۳»

جواری: به‌ضمّ جیم ذرّت. این واژه را مردم هند و ورارود (= ماوراءالنهر) همچنان تا روزگار ما به‌کار می‌برند «م. صدری».

جواری طرّه زان‌سان کج نهاده
که دهقان دیده، دل از دست داده
«مثنوی ۶/۲۹۰»

در این بیت کلیم اشارهٔ صریح به‌زلف ذرّت که همان کاکله باشد دارد.

جیر: سوگند است به‌معنی حقاً و آری و بله «آنندراج».

ز عدلش دست ظالم آن‌چنان جیر
که از سهم هدف ریزد پر تیر
«مثنوی ۱۵/۱۸»

چارآیینه: نوعی از اسلحه و این عبارت از چهارپارهٔ آهن پهن باشد که در زره بر سینه پیوند کنند.

وحید:

چو بندد چهار آینه در نبرد
نماید از آن حسن کردار مرد

والهٔ هروی:

ز بس میدان کین از حمله‌ات شد تنگ بر اعدا
نگنجد عکس در آیینه چار آیینه‌دان را
«آنندراج»

قیمت روشندلان بنگر که در روز مصاف
شیرمردان حرز جان سازند چارآیینه را
«غزل ۳۲/۵»

چشم جستن: با فتح جیم، در فرهنگ آنندراج تحت ترکیب چشم پریدن کنایه از جستن چشم و این اکثر از رنج باشد آمده است.

صائب:

چنین که می‌پرد از حرص خاکیان را چشم
عجب اگر پر کاهی به‌کهکشان ماند
«آنندراج»

جایی که اوج گیرد شهباز فطرتش
پرواز طایر فلکی چشم جستن است
«قصیدهٔ ۱۴/۱۷»

چنپه: چمپه (چمپا)، بر وزن تنها، نام گلی است زرد شبیه به‌زنبق سفید، در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هندی است و آن‌را، رای‌چنپا هم خوانند «جهانگیرنامه، ص ۵۳۰».

مگو نرگس، به‌خوبی چشم باغ است
که گر چشم است او چنپه چراغ است
«مثنوی ۱۶/۱۴۶»

چوه: موش. دستبند یا بازوبندی که دانه‌های طلایی آن با نخ طلایی در یک ردیف سفته شده و به‌شکل دندان موش دیده می‌شود. چشمه. سرچشمه. تالاب. آبگیر. استخر. چاه. نهر. دریاچه. رودخانه. نوعی خمیر یا ماده‌ای

خوشبو مخلوطی از چهارگونهٔ عطر (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری).

ز چوه دوش و، بر دلبران چو سینهٔ باز
ز ارگجه تن مردان لباس شیران یافت

«قصیدهٔ ۱۵/۱۹»

حرون: (حَ) اسب سرکش، اسب نافرمان، آن اسب که بر جای ایستد و نرود.

منجیک:

بسی تکلف بینم تو را بهطرف بسی
لطیف چیزی جز با تو توسن است و حرون

«دهخدا»

سکندری خور و گهگیر و بدلجام و حرون
کسی ندارد ازین‌گونه اسب خوش تعلیم

«قطعهٔ ۶۳/۶»

خصل: آنچه از قسم نقود که بر سر داو قمار گذارند.

ظهوری:

کسی خصل دولت در این عرصه برد
که دانسته از خویش بازی نخورد

طغرا:

چه‌سان در نرد عشق او ببازم خصل ایمان را
ز بی‌نقشی دوشش‌گر می‌زنم یک خال می‌آید

«آنندراج»

دین و دنیا بازو عالم‌سوز و سامان دشمنیم
زهره را می‌بازی از خصل قمار ما مپرس

«غزل ۴۱۳/۴»

خطّ مسلّمی: مقابل خط معزولی.

صائب:

قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام
خط مسلّمی اندر جهان نمی‌باشد

خط مسلّمی از انقلاب دوران یافت
رسید هر که بهدارالامان درویشی

«آنندراج»

در سرنوشت بختم خطّ مسلّمی نیست
گم می‌کنم رهی را کان راهزن ندارد

«غزل ۲۱۲/۵»

خطّ معزولی: حکم عزل از مقامی. در فرهنگ آنندراج در مقابل معنی «خطّ مسلّمی» آورده است (م. صدری).

این سطرهای چین که ز پیری به‌روی ماست
هر یک جدا جدا خط معزولی قواست

«غزل ۹۰/۱»

خلاب: بر وزن سراب، گل و لای و آب را که به‌هم آمیخته شده باشد گویند که آدمی و حیوان در او بمانند. کمال اسمعیل در رمد خود گفته:

مانم به‌چشم بسته به‌گاو خراس لیک
هستم ز آب دیده چو خر مانده در خلاب

مختاری گفته:

رخشی چنانکه از تک آن باد شد خجل
راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلاب

«آنندراج»

ما را که خلاب زیر پهلو است
چون خاتم خواب سر به‌زانو است

«غزل ۱۲/۱۱»

حسن شسته: حسن در غایت صفا و بها.
سالک یزدی:
این حسن شسته‌ای که تو داری نداشت صبح
هرچند گرد چهرهٔ او آفتاب شست

«آنندراج»

ز حسن شستهٔ دوبی چه گویم
از آن بی‌پرده محبوبی چه گویم

«مثنوی ۱۶/۵۸»

دخل بجا، دخل بیجا، دخل کج: در فرهنگ آنندراج زیر عنوان «دخل» چنین آمده است: «به‌اصطلاح شعرا اعتراض را گویند و بجا و بیجا و کج از صفات دخل است».

بکر معنی را مشاطه سخن فهمانند
ناخن دخل بجا شانهٔ زلف سخن است

«غزل ۷۹/۶»

بر روی شاهد سخن ابرو دلکشی است
آرایشی که ناخن دخل بجا کند

«غزل ۳۱۰/۶»

دخل بیجا ندهد غیر خجالت اثری
تیر کج باعث رسوایی تیرانداز است

«غزل ۶۶/۶»

دخل بیجا همه جا در سخنم می‌آید
این مگس لازم شیرینی گفتار من است

«غزل ۸۰/۸»

تا چند نیش عقربی از دخل کج خورم
کسب کمال شعر دلم را گزیده است

«غزل ۱۰۵/۸»

در بیت ابروی تو که بی‌عیب آمده است
جز دخل کج به‌خاطر مژگان نمی‌رسد

«غزل ۲۵۸/۴»

درسن یا درشن: با فتح دال و سین یا شین، دیدار. ملاقات. نگاه کردن. نمایش دادن. دیدار کردن (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری). درسنیها گروهی در هند بوده‌اند که جان‌نثار و جان‌فدای شاه بوده‌اند که هر روز تا روی شاه را از روزنهٔ جهروکه نمی‌دیدند نمی‌نشستند و نمی‌خوردند و نمی‌رفتند (تاریخ کشیکخانه، نسخهٔ خطی، ص ۹۸).

به‌درسن برآمد چو خور بر سپهر
جهان از رخش غرق انوار مهر

«مثنوی ۵/۹»

سر صاحب شکوهان گرچه دریاست
به‌پای قصر شاه از درسنیهاست

«مثنوی ۱۵/۱۵»

... تربیت درسنیان که فدائیان معرکهٔ جانفشانی او بودند نهایت لطف نموده ایشان را با خود یار و تیغ بی‌دریغ انتقام از نیام برآورده اکثر قلعه‌جات و ولایات هندوستان که امروز در قبضهٔ فرمانفرمایان آن دیار است مسخر و مفتوح و هیچکس از رایان خودآرای

بتکدهٔ هندوستان در آن زمان تاب مقاومت یک حملهٔ درسنیان و جانفشانان معرکهٔ دشمن‌شکاری او نیاورده به‌اندک‌زمانی تدارک اختلال زمان همایون پادشاه را به‌چندین مرتبه اضافه‌تر نمود... (تاریخ کشیکخانه، نسخهٔ خطی، ص ۹۹).

دستار به‌هوا افکندن یا کلاه به‌هوا انداختن: کنایه از شادمانی و شادی کردن است. نجیب کاشانی گوید:

دهر بازیگاه طفلان است چندان دور نیست
از سر ما هم کلاهی بر هوا انداختن
افگنده‌اند بر ابر مستان سر برهنه
همچون حباب دستار در رونمای باران

«غزل ۵۱۶/۳»

دوبی: به‌زبان هندی یعنی رختشوی.

ز حسن شستهٔ دوبی چه گویم
از آن بی‌پرده محبوبی چه گویم

«مثنوی ۱۶/۵۸»

راجپوت: پسر راجه. شاهپور (جهانگیرنامه، ص ۵۳۱).

بتان راجپوت و شیخ‌زاده
شکیب عاشقان بر باد داده

«مثنوی ۱۶/۶۱»

روی دل: متواضع و متبسّم و ملایم و حلیم (دهخدا).

ز ذرّه روی دل آفتاب مـی‌جویم
در آن دیار که خورشید ذرّه‌پرور نیست

«غزل ۱۳۲/۷»

آهم ز سرکشی به‌تلاش اثر نرفت
هر جا ندید روی دل آنجا دگر نرفت

«غزل ۱۷۷/۱»

زهگیر: بر وزن دلگیر و آن انگشترمانندی است از شاخ و استخوان و غیره که در انگشت ابهام کنند و زه کمان را گیرند و کشند و تیر افگنند و عوام آن‌را شصت گویند (آنندراج).

جهان چو حلقهٔ زهگیر تنگ شد بر من
مرا مصیبتش از بسکه در میان دارد

«قطعهٔ ۵۷/۱۶»

سال‌گره: سالروز تولد.

ز جشن سال‌گره همچو ریسمان گهر
به‌عید غوطه خورد رشتهٔ سنین و شهور

«قصیدهٔ ۲۷/۱۰»

سیماب کُشته: سیمابی است که اطبای قدیم آن‌را به‌صورت ضماد می‌ساختند و حالت سیّالی سیماب از بین می‌رفت و جیوهٔ کُشته نیز بدان می‌گفتند و اطبا این ضماد را برای بهبود زخمهای پوستی به‌کار می‌بردند. اگرچه در فرهنگهای لغت آن‌را ضبط نکرده‌اند ولی تا حدود پنجاه سال پیش این دارو را اطبای کاشان برای بیماران خود تجویز می‌کردند (از یادداشتهای استاد مصطفی فیضی کاشانی).

سیماب پیکر خصم ار زان که کُشته گردد
باشد ز آب تیغت در طینتش روانی

«قصیدهٔ ۳۶/۱۸»

شادیانه: مژدگانی (آنندراج).

قدوم عیش را از هر کرانه
زده ابری، بهاری شادیانه

«مثنوی ۴/۱۳۸»

شَدّ: به‌اصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا وقتی که موافق مدعا راست آید. و بعضی نوشته به‌معنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری به‌معنی راست و بلند کردن نغمه (آنندراج).

گلبانگ نغمه‌سازان شدّی بلند دارد
از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی

«قصیدهٔ ۳۶/۹»

صدف: مرادازاین‌صدف،ظرف‌رنگ‌نقّاشان‌درآن زمان بوده است که نقّاش هر رنگی را در کفّهٔ صدفی جداگانه می‌ساخته است و نقاشان از آن کفّهٔ صدفها به‌جای بشقاب رنگ امروز استفاده می‌کرده‌اند. تشبیه و توصیف شاعرانهٔ کلیم از نقاشیهای این دولتخانه به‌طاووس، به‌خاطر گوناگونی رنگها و سایه‌روشنهایی است که نقاش در نقشهای در و دیوار این بنا به‌وجود آورده، همچنانکه نقاش طبیعت در پر طاووس نقش‌آفرینی کرده است (م. صدری).

به‌رنگ ارچه طاووس افسانه است
صدف دار نقّاش این خانه است

«مثنوی ۱۱/۴۰»

صریر: فارسیان به‌معنی مطلق آواز استعمال نمایند (آنندراج).

درت ای چو قصر ارم دلپذیر
فرح را بخواند به‌بانگ صریر

«مثنوی ۲/۱۴»

به‌ارباب تجرید و اصحاب ترک
صریر درت گفته آداب ترک

«مثنوی ۳/۵»

طلا: به‌کسر طا، دوایی رقیق که بر عضو بمالند و به‌معنی زر خالص و ضاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرّب تله است که لفظ هندی است (آنندراج).

سر به‌زانو نیست غیر از گریه کار دیگرم
داروی صد درد دل را می‌کنم بر وی طلا

«قصیدهٔ ۳/۱۰»

طومار ابری: همان کاغذ ابری است با طولی بلند و در فرهنگ اشعار صائب در باب کاغذ ابری چنین آمده است: «نوعی کاغذ تزیینی است که در حاشیهٔ کتب و مرقعات به‌کار می‌رود و چون مانند ابر نقش سایه‌روشنی دارد و به‌کاغذ ابری معروف است. مخترع این کاغذ ملامحمد امین جدول‌کش مشهدی معروف به‌جدول از مشاهیر مُذَهّبان خراسان است که در فتنهٔ اوزبکیه با خانوادهٔ خود راهی هندوستان گردید و به‌سلسلهٔ خانخانان عبدالرحیم‌خان سپهسالار پیوست و در آنجا عکس هفت‌رنگ را نیز که نوعی از تزیینات

ظریف کتاب است اختراع کرد. وی قسمت اعظم عمر خود را در کتابخانهٔ امام هشتم(ع) و بقیه را در کتابخانهٔ خانخانان گذرانید و در اوایل قرن یازدهم در هندوستان وفات یافت».

ز طومار ابری دهد نهر یاد
ز سقف تو تا عکس بر وی فتاد

«مثنوی ۲/۵»

عالم آب: به‌اصطلاح می‌خواران نشأهٔ شراب و عالم شراب و حالت می‌نوشی و مستی.

محمد قلی سلیم:

ساقی چه دهی پند من این بزم شراب است
از گریه مرا منع مکن عالم آب است

کلیم [غزل ۶۹/۷]:

هیچ‌منظوری‌به‌بزم‌می‌کشان‌چون‌شیشه نیست
عالم آب است آنجا سبزهٔ مینا خوش است

ملاحسین آشوب مازندرانی:

نیست باکم از فلک امشب که با او می‌خورم
عالم آب است پندارم که آبش برده است

میرزا صائب:

تو را که عالم آیینه عالم آب است
چه احتیاج به‌تحصیل بادهٔ ناب است

«آنندراج»

در سر به‌سر ملک وی از توبه خلل نیست
تا ساقی ما پادشه عالم آب است

«غزل ۵۲/۷»

هر جا که می و مطرب و معشوق دهد دست
معمورهٔ آراستهٔ عالم آب است

«ترجیع‌بند ۱/۲۸»

نسیمش جانفزا و دلنشین است
هوای عالم آب این‌چنین است

«مثنوی ۶/۳۱۵»

غازه: فارسی، گلگونه (آنندراج).

به‌یمن عشق ز خاک وجود می‌سازیم
گلی که غازهٔ رخسار آفتاب کنیم

«غزل ۵۰۸/۸»

فسان: به‌فتح فا، سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و آنرا فسان گویند و سان مخفّف آن است. انوری گفته:

بادام دو مغز است که از خنجر الماس
تا داده لبش بوسه سراپای فسان را

«آنندراج»

خونم از ذوق شهادت جنگ دارد با بدن
هر که تیغی بر فسان زد شوق او را تیز کرد

«غزل ۲۳۳/۳»

قبة‌الاسلام: لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است (آنندراج). دهخدا می‌نویسد لقب شهر بلخ نیز هست.

پناه دین در این ایّام هند است
به‌عهدش قبة‌الاسلام هند است

«مثنوی ۱۵/۳۷»

از پی تاریخ فتح قبة‌الاسلام
برد چو غوّاص فکر سر به‌گریبان

«قطعهٔ ۳۳/۲۲»

کاسهٔ همسایه: فرستادن همسایگان و برادران چیزی را با یکدیگر و آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده

و به‌همین معنی است کاسهٔ همسایه دو پا دارد یعنی از این خانه به‌آن خانه و از آن خانه به‌این خانه رود.

میریحیی شیرازی:

بود کاسه در پیش همسایه قرض
دل او هم آخر ز ما می‌شود

فصلی جرفادقانی:

خونابه فرستند به‌هم چشم و دل من
چون کاسه که همسایه به‌همسایه فرستد

سلیم درمحیطیه:

فتاده سنگی از این سقف مینا
شکسته کاسهٔ همسایه را پا

«آنندراج»

به‌دیده کاسهٔ همسایه دل اگر ندهد
دو شیشه خون جگر با خمار ما چه کند

«غزل ۳۱۶/۴»

به‌زانو کاسهٔ سر چون رسیدی
زمانی کاسهٔ همسایه دیدی

«مثنوی ۴/۷۹»

کاغذ ابری: کاغذی است که به‌طریق خاصی با چند رنگ آن‌را رنگ‌آمیزی می‌کنند و خوشنویسان بر روی آن می‌نویسند و هنوز هم درست کردن اینگونه کاغذ معمول است و خوشنویسان از آن استفاده می‌کنند.

چنان رنگی به‌روی کار آورد
کز آبش کاغذ ابری می‌توان کرد

«مثنوی ۱۶/۱۷۹»

کاغذ باد: به‌اضافت و فک اضافت به‌معنی کاغذ اطفال [=کاغذی که اطفال به‌ریسمان بندند و به‌هوا فرستند].

عظیم نیشابوری:

نوآموز حیا طفلی که در دام غمم دارد
رود گر عالمی بر باد کاغذ باد می‌داند

ملا طاهر غنی:

کسی که عشق بود روز اول استادش
کتاب صرف هوایی است کاغذ بادش

«آنندراج»

چه حاجت است به‌قاصد که نامه‌های کلیم
به‌دست آه روان همچو کاغذ باد است

«غزل ۵۶/۹»

مرغ دل ما را روش کاغذ باد است
بی‌رشته به‌پا از کف طفلان نپریده است

«غزل ۱۰۶/۵»

روان چو کاغذ بادش کنم نه پیچیده
ز بسکه نامه‌ام از خون دیده نم دارد

«غزل ۲۰۰/۶»

هوا گر لکّه ابری جلوه می‌داد
بدی بی‌آب همچون کاغذ باد

«مثنوی ۴/۲۲»

کاغذ توتیا: کاغذی که توتیا در آن پیچند و آن باطل و ازکاررفته می‌باشد و لهذا بر چیز بی‌اعتبار اطلاق کنند.

بابافغانی تبریزی:

نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود
گر به‌کرشمه سر دهی نرگس سرمه‌سای را

«آنندراج»

نشد بی‌روی او چشم سفید از توتیا روشن
نبیند بهره‌ای هرچند کاغذ توتیا دارد

«غزل ۱۹۶/۴»

کاغذ گرده: به‌فتح گاف، کاغذی که مصوران نقش سیاه‌قلم بر آن کشند و آن‌را سوزن‌زده کنند و باز بر کاغذ سفید گذاشته و سودهٔ ذغال را در پارچهٔ باریک بسته بر آن افشانند و آن نقش صورتی پیدا کند. بعد از آن بر سیه‌قلم استخوان‌بندی آن درست کنند.

شاه‌عباس:

چو مژگان بتان کلک مصوّر عشوه یاد آرد
اگر بر گردهٔ تصویر افتد چشم شهلایش

«آنندراج»

کاغذ گرده شد از سوزن مژگان تو دل
رنگش از سرمهٔ آن نرگس پر فن کردم

«غزل ۴۴۸/۷»

کاوکاو: تفحّص و تجسّس (آنندراج).

شعر بلندم را چه غم از کاوکاو دخل
آب گهر به‌سفته شدن از گهر نرفت

«غزل ۱۷۷/۸»

کتاره: به‌فتح کاف بر وزن هزاره، فارسی؛ خنجری است شمشیرمانند که بیشتر اهالی هند داشته‌اند. اکنون در ایران متداول و کاف را به‌غین و تا را به‌دال تبدیل کرده‌اند [= غدّاره].

امیرخسرو دهلوی راست:

سر آن دو چشم گردم، که چو هندوان رهزن
همه را به‌نوک مژگان زده بر جگر کتاره

«آنندراج»

همه افغان پسر عاشق نظاره
به‌دستی زلف و در دستی کتاره

«مثنوی ۱۶/۶۲»

کتلن: با فتح کاف و لام، از سنگ بزرگی که از آن آب یا چشمه‌ای بیرون آید و دریاچه، آبگیر و استخر سازد. چشمه؛ آبگیر؛ دریاچه (از یادداشتهای دکتر شاهد چودری). سرچشمهٔ کتلن در کشمیر واقع است و داراشکوه فرزند شاه‌جهان و ولیعهد او عمارتی در آنجا به‌سال ۱۰۵۴ ه.ق. ساخت و قطعهٔ شمارهٔ ۳۲ با عنوان «تاریخ عمارت سرچشمهٔ کتلن» حاکی از آن است.

کجه یا گجه: بر وزن بچه، انگشتری بی‌نگین خانه را گویند (آنندراج).

ز بس در سرزمینش مال مخفی است
به‌ملکش مشت خاکی بی‌کجه نیست

«مثنوی ۶/۱۸۸»

تمام از کنجکاوی گشت ظاهر
چه چاره چون کجه گل کرد آخر

«مثنوی ۶/۱۸۹»

کول: در هندی به‌فتحین به‌معنی نیلوفر آفتابی

که گلش سرخ باشد و آنرا به‌هندی کمل نیز گویند (غیاث‌اللغات).

گل سرخ کول را چون ستایم
چگونه بر سر این آتش آیم
ز وجد سبزه در این سبز بیشه
کول را خنده می‌آید همیشه
ز منع باده جانم رو بهره داشت
می جام کول او را نگه داشت

«مثنوی ۵۹ و ۵۲، ۱۰/۵۰»

کیله: بر وزن پیله، پیمانه. کیله کردن = پیمانه کردن. هنوز هم این واژه در گویش مردم کاشان متداول است (م. صدری).

رسم شمار بهر حساب مه است و سال
در عهد همتش که سپر کیلهٔ زر است

«قصید: ۹/۲۰»

کیوره: نام گلی است سفید مایل به‌اندک زردی که به‌درازی نیم گز شود و به‌غایت خوشبوی باشد و درخت آن و طلع آن به‌درخت و طلع آن به‌سرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و گرمسیر شیراز و ولایت هندوستان بسیار باشد و به‌تازیش کادی و به‌هندی کیوره خوانند (فرهنگ جهانگیری، تحت مادهٔ کندی).

برای شاهدان این گلستان
به‌دست کیوره بین بیرهٔ پان

«مثنوی ۱۶/۱۹۴»

گزک: بروزن نمک به‌معنی مزه که شراب‌خواران برای تغییر ذائقه خورند چون کباب و پسته و بادام و سیب و انار و مانند آن چنانکه گفته‌اند:

ساقیا می اگرم خواهی داد
گزکش لعل لب میگون است

«آنندراج»

گزک ضرور نباشد شراب غفلت را
دلت بر آتش حرص اینقدر کباب چراست

«غزل ۶۲/۸»

خدمت بزم شراب تو ز ما می‌آید
می‌توانیم که از گریه گزک شور کنیم

«غزل ۵۱۰/۳»

گل زمین یا گل خاک: مقدار کوچکی از زمین به‌اندازهٔ سطح یک گل. این اصطلاح هنوز هم در گویش مردم کاشان رایج و متداول است.

بگذاشت یادگار به‌جا خرمن گلی
بر هر گل زمین که شکم ابر تر گذاشت

«غزل ۱۶۰/۶»

گهگیر: به‌فتح اول اسبی که تن به‌سواری ندهد و اگر بجهد بر آن سوار شوند هرچند مهمیزش کنند قدم برندارد و پا پس کشد (آنندراج).

سکندری خور و گهگیر و بد لجام و حرون
کسی ندارد ازین‌گونه اسب خوش تعلیم

«قطعهٔ ۶۳/۶»

لک: لغت هندی است و برابر با صدهزار است (آنندراج).

اگر صد لک همی خواهد جهاندار
بــده بـی‌گفت و از جـاگـیر بـردار

«مثنوی ۶/۲۶۹»

منصوبه: بـه‌فتح مـیم و ضـم صـاد بـه‌معنی شطرنج و درست و خوب نشستن نقش کار و مهمات و ظاهر آن است که بـه‌معنی انـدیشهٔ نیک باشد چه فایدهٔ آن خواه مترتب شود یـا نشود و از بعض مواقع به‌معنی بساط شطرنج نیز مستفاد می‌شود و این مجاز است و با لفظ نشستن و چیدن و پیش شدن و باختن و دیدن و پیش بردن مستعمل.

مـزن لاف مـنصوبه بـینی بسـی
که قایم نکرده است با وی کسی

«آنندراج»

در ایــن وقت شــطرنجی روزگــار
که منصوبه بین است و بازی شمار

«مثنوی ۵/۴۶»

مهاجن: بر وزن صلازن، قـومی از هـندوان و این لفظ هندی‌الاصل است. کـلیم در تـعریف هندوستان [مثنوی ۱۶/۳۶]:

فتاده در دکان یک مـهاجن
همه سرمایهٔ دریا و معدن

«آنندراج»

میده: با فتح میم، آرد گندم که به‌مبالغه بیخته باشند.

ملا طغری:

ذف نقش پایش چو در دل گذشت
صدا در می انبان تـن مـیده گشت

«آنندراج»

چو انبار جهان از غلّه شد پاک
خمیر نان نشد جز میدهٔ خاک

«مثنوی ۴/۶۶»

نصیر: به‌ضم اول و فتح دوم، یکی از فداییان حضرت شاه مـردان بـوده کـه قـصّهٔ مـوت و حیات او مستغنی از بیان است (آنندراج).

فدایی‌وار در خدمت کند زیست
شهنشاه جـهان را او نـصیریست

«مثنوی ۶/۲۱۳»

نقل‌دان: طاقهای خرد که به‌اشکال عـجیبه در دیوارها سازند و نقلها و لوزیات در آن گذارند و آنرا جامگاه و چینی‌خانه نیز گویند.

ملا طغرا:

بــرآوردن از نــقل‌دان بــهار
دوصد نقل با پنجهٔ شاخسار

محمد قلی سلیم:

گرچه گستاخ است با پیر مغان اما سلیم
نقل‌دان پابست بـاشد طـاقها مـیخانه را

طالب کلیم در تعریف خانه [مثنوی ۲/۱۳]:

دلیل فرح‌بخشی جاودان
دهنهای پرخـندهٔ نـقل‌دان

«آنندراج»

نمی‌یارم: نمی‌توانم. هنوز هم بدین وجه در گویش مردم کاشان رایج است.

نمی‌یارم زد از شیرینیش دم
که می‌چسبد لبم زین حرف بر هم

«مثنوی ۶/۳۳۲»

یعنی از شیرینیش دم برنمی‌آورم وگرنه از گفتن آن لبم بر هم می‌چسبد (م. صدری).

هار: بر وزن مار، چیزی را به‌ترتیب پی‌درپی هم درآورده باشند عموماً، و مروارید و لعل و یاقوت و دیگر جواهر که به‌ترتیب در رشته کشند و در گردن اندازند خصوصاً. چنانکه فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین گفته:

ز درد مادر و هجر برادر
گسسته هار مروارید در بر

خسرو دهلوی گفته:

قطره‌هایی چند ز آب چشم او پاکان چرخ
از پی تسبیح خود زان آبگینه کرده هار

گویند با این معنی لغت هندی است و هار و سنگهار به‌معنی علاقه‌ای است از گل که زنان در رشته کشند و برای زینت در گردن اندازند.

(آنندراج)

عروسان چمن را از شکوفه
به‌هر جانب حمایلهای هار است

«قصیدهٔ ۷/۲۵»

چو محبوبان سر و بر را نوازند
از آن طرّه گاهی هار سازند

«مثنوی ۱۶/۱۶۸»

هولی: به‌ضم اول در هندی نام عیدی و جشنی (آنندراج).

جهان را بازی هولی خوش آمد
درختان چمن را ارغوان کرد

«قصیدهٔ ۱۹/۱۷»

در پایان کلیم از دو واژه در مثنوی شمارهٔ ۱۶ استفاده کرده که معنای آن‌را نگارنده در هیچ‌یک از مآخذ نیافت دو واژهٔ مورد بحث چنین است: ۱. تعبیر گل کدهل یا گدهل که صحیح آن‌را نمی‌دانم چیست و بدین‌ترتیب این واژه در مثنوی مذکور که بیت شمارهٔ ۱۹۷ است چنین به‌کار رفته است:

. گل کدهل نفهمیده است موسم   شکفته چون رخ یار است دایم

و دیگر واژهٔ پتانی است که در بیت ۶۳ این مثنوی به‌کار رفته است و چنین می‌نماید که ظاهراً نام فرقه‌ای از هندوان باشد؟

غرور حسن با جهل پتانی   چو گردد جمع نتوان زندگانی

فهرست ترکیبات

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ک

گ

ن

و

فهرست نام کسان، تیره‌ها، جایها

چ

ح

خ

د

فهرست مآخذ

آتشکده آذر، چاپ عکسی، سیدجعفر شهیدی، مؤسسهٔ نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.

آذرخش، گزیدهٔ اشعار مشفق کاشانی، انتشارات کیهان، ۱۳۶۵ ش.

امثال و حکم دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۰ ش.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، جلد پنجم، بخش دوم، ۱۳۶۴ ش.

تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی، انتشارات دانشگاه تهران، جلد اول ۱۳۴۸ ش.، جلد دوم ۱۳۵۰ ش.

تاریخ کشیکخانه، تألیف نورالدین محمد شریف کاشانی متخلص به‌نجیب، تصحیح دکتر اصغر دادبه و نگارنده، تحت طبع.

تاریخ مرآت‌العالم، تألیف محمد بقا سهانپوری، نسخهٔ خطی.

تذکرهٔ تحفهٔ سامی، سام میرزای صفوی، تصحیح رکن‌الدین همایونفرخ، علمی، بی‌تا.

تذکرهٔ شعرای کشمیر، محمد اصلح‌میرزا، به‌تصحیح و حواشی سید حسام‌الدین راشدی، اقبال آکادمی پاکستان، لاهور، آبانماه ۱۳۴۶، چهار مجلد.

تذکرهٔ میخانه، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تصحیح احمد گلچین معانی، انتشارات اقبال، ۱۳۴۰ ش.

تذکرهٔ نصرآبادی، محمد طاهر نصرآبادی، تصحیح مرحوم وحید دستگردی، ۱۳۱۷ ش.

جنگ اشعار، خطی، نسخهٔ ملکی جناب آقای حسین لاهوتی کاشانی.

جهانگیرنامه، نورالدین محمد جهانگیر پادشاه گورکانی، به‌کوشش محمد هاشم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ ش.

چهارده روایت، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، کتاب پرواز، ۱۳۶۷ــ۱۳۶۸ ش.
چهل مقاله، حاج حسین نخجوانی، به‌کوشش یوسف خادم هاشمی‌نسب، تبریز، ۱۳۴۳ ش.
حافظ‌نامه، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، بخش دوم.
داستان ترکتازان هند، تألیف میرزا نصرالله‌خان فدایی فرزند محمد حسین خوشنویس اصفهانی، دکن، ۱۳۰۷ هـ. ق.، چاپ سنگی، پنج مجلد.
دیوان ابوتراب‌بیک فرقتی کاشانی، تصحیح دکتر اصغر دادبه و نگارنده، تحت طبع.
دیوان ادیب بیضایی، چاپخانهٔ سپهر، ۱۳۲۷ ش.
دیوان پرتو بیضایی، نشر روشن، ۱۳۶۳ ش.
دیوان حافظ، علامهٔ قزوینی و دکتر غنی، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۲۰ ش.
دیوان خاقانی، تصحیح عبدالرسولی، انتشارات کتابخانهٔ خیام، ۱۳۵۷ ش.
دیوان سلیم تهرانی، تصحیح دکتر رحیم رضا، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۹ ش.
دیوان سنجر کاشانی، تصحیح مصطفی فیضی، حسن عاطفی، عباس بهنیا، انتشارات ادارهٔ فرهنگ و هنر کاشان، ۱۳۵۴ ش.
دیوان عراقی، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات سنایی، ۱۳۳۶ ش.
دیوان عرفی شیرازی، تصحیح جواهری وجدی، کتابخانهٔ سنایی، چاپ سوم، ۱۳۶۹ ش.
دیوان قصاب کاشانی، تصحیح پرتو بیضایی کاشانی، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۳۸ ش.
دیوان محتشم کاشانی، تصحیح مصطفی فیضی کاشانی، تحت طبع.
دیوان نجیب کاشانی، تصحیح دکتر اصغر دادبه و نگارنده، تحت طبع.
دیوان واعظ قزوینی، تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری، مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ۱۳۵۹ ش.
شرح مقابر هند، تألیف اسمعیل پسر صحافباشی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ایران.
شعرالعجم، علامه شبلی نعمانی، ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، چاپ رنگین، جلد سوم، ۱۳۳۴ ش.
صائب و سبک هندی، به‌کوشش محمد رسول دریاگشت، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۵ ش.
صهبای سخن، نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، ۱۳۴۸ ش.

طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین‌پول، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳ ش.
عالم‌آرای نادری، تألیف محمد کاظم مروی، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، نشر علم، چاپ دوم، ۱۳۶۹ ش.
عمل صالح موسوم به‌شاه‌جهان‌نامه، تصنیف محمد صالح کنبو، ترتیب و تحشیهٔ دکتر غلام یزدانی، ترمیم و تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقی ادب لاهور، چاپ دوم، ۱۹۶۷ م.، سه جلد.
فرهنگ آنندراج.
فرهنگ اشعار صائب، تألیف احمد گلچین معانی، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
فرهنگ جهانگیری، چاپ دوم، ۱۳۵۹ ش.
فرهنگ سخنوران، تألیف دکتر خیامپور، تبریز، ۱۳۴۰ ش.
فرهنگ غیاث‌اللغات، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش.
فهرست کتابهای چاپی فارسی، گردآورنده خانبابا مشار، چاپ دوم، ۱۳۵۱ ش.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ کاخ گلستان.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.
فهرست نسخ خطی دانشگاه تهران، زیر نظر محمد تقی دانش‌پژوه، دفتر هفتم، ۱۳۵۳ ش.
کلیات میرزا عبدالقادر بیدل، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسسهٔ انتشارات اسلامی لاهور، ۱۹۷۸ م.
لغت‌نامهٔ دهخدا.
مجلهٔ هنر و مردم، شمارهٔ ۱۲۷، مقاله با عنوان «تاج مجل».
منتخبات زرین شعر فارسی (A Golden Treasury of Persian Poetry)، تألیف هادی حسن، ۱۹۶۶ م.، دهلی.
موادالتواریخ، تألیف حاج حسین نخجوانی، کتابفروشی ادبیه، تهران، ۱۳۴۳ ش.
ناسخ‌التواریخ، تألیف محمدتقی‌خان سپهر، چاپ سنگی، جلد سوم.

نبیذ کهن در ساغر سخن، نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، اسفندماه ۱۳۴۷ ش.
نشریهٔ انجمن ادبی صبای کاشان، شمارهٔ ۴، تیرماه ۱۳۳۹ ش.
نقش پارسی بر احجار هند، گردآورنده علی‌اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، چاپ دوم، ۱۳۳۷ ش.
نگاهی به‌صائب، علی دشتی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۵ ش.
The land of Pars, by Sayyed Mohammad Taqi Mostafavi, Society for the Protection of National Monuments, 1978.